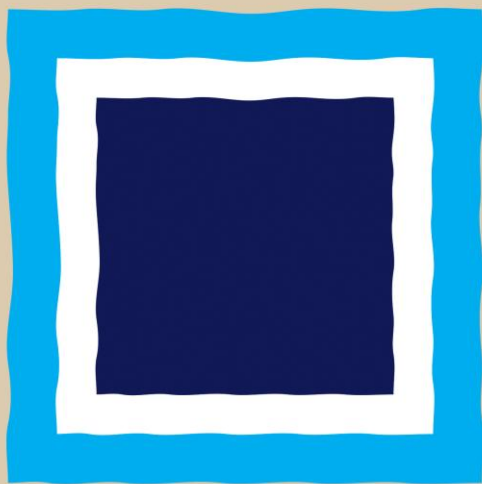


گفتاورد

گزیده مقالات



بہزاد خوشحال

گفتاورده

(گزیده مقالات)

بهزاد خوشحالی

فرانکفورت - آلمان

۲۰۲۰

به جای مقدمه

کوردستانی بیندیش، روزه‌لای عمل کن

به دو مفهوم گلوبالیزاسیون و گلوکالیزاسیون اگر دقت کنیم گلوبالیزاسیون در ساده‌ترین تعریف به معنی جهانی شدن همه‌ی مناسبت‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و شبکه‌ای شدن ارتباطات و اندیشه‌ها است اما گلوکالیزاسیون که از ترکیب گلوبالیزاسیون و لوکالیزاسیون به وجود آمده است به معنی “جهانی اندیشیدن و بومی عمل کردن” آمده است. این مفهوم نشان می‌دهد که افزایش روزافزون اهمیت جهان، همزمان با افزایش اهمیت محلی و منطقه‌ای روی می‌دهد و جهانی شدن، نه پایان جغرافیا را نشان داده و نه ناهمگونی را کاهش می‌دهد.

گلوکالیزاسیون در واقع، واکنش عصیانگر تقویت هویت مقاومت در دفاع از تاریخ، سنت‌ها و فرهنگ‌های معتبر محلی است.

در تعریف گلوکالیزاسیون همچنین اشاره شده است از آنجا که سیستم سیاسی مدرن، با هنجار حاکمیت‌های ملی شکل گرفته است مدیران ملی نقش دروازه بان بین حوزه‌های ملی و فراملی را بر عهده می‌گیرند.

نخست: کوردستان یک تمامیت یا یک کل منسجم است که کلیه‌ی اجزای آن اعم از سرزمین، ملت، فرهنگ و زبان، ارتباطی اندامواره (ارگانیک) با یکدیگر

دارند. بنابراین هر نگاه به کوردستان، باید به مثابه نگاه به یک کل واحد صورت بگیرد. آنگاه هر اقدامی که انجام بشود، هر حکمی که بیان شود و هر هدفی که طرح شود در چارچوب یک جهان بینی معین و نگرش خاص نسبت به زندگی، همه‌ی ارزش‌ها و روش‌ها را توجیه، شرایط و اقتضائات را ارزیابی و انسجام در کنش‌ها و واکنش‌ها را تبیین خواهد کرد.

دوم: تمامیت کوردستان را به عنوان فرض یک جهان در نظر بگیرید که به صرف ارتباط اندامواره، همه‌ی مناسبت‌های آن، باید درهم تنیده باشند. بدیهی است که این گونه نیست و دستکم در دوران جدید، “رؤژه‌لّاتی”، قربانی مناسبت‌های بخش‌های دیگر کوردستان اعم از حزب و حکومت محلی با اشغالگران این بخش از کوردستان بوده است.

سوم: منابع و نیروی انسانی این بخش از کوردستان یعنی “رؤژه‌لّات”، تقریباً همیشه به لحاظ نهادینه شدن اندیشه‌ی کوردستان به مثابه یک کل منسجم در ذهن انسان رؤژه‌لّاتی، در خدمت باشوور، باکوور و اخیراً روژئاوا قرار گرفته است؛ موضوعی که مابه ازای آن، هرگز سنگینی وزنه را به توازن و تعادل، نزدیک هم نکرده است.

چهارم: پافشاری بر “رؤژه‌لّات” و اینکه “باشوور محوری” و “باکوور محوری”، نباید این بخش از کوردستان را به یک حاشیه از متن تبدیل کند سبب اصلی تاکید بر این مساله است.

نگاه به کوردستان از منظر گلوکالیزاسیون می‌گوید: “کوردستانی بیندیش، رؤژه‌لّاتی عمل کن.”

فهرست مطالب

۷	"ملت ایران" بنیاداً عاری از حقیقت است.....
۱۱	اپوزیسیون ایرانی و چالش سه سازه.....
	چرا نمی‌توان بر اساس "قواعد دمکراسی" با "اپوزیسیون ایرانی" به گفتگو نشست.....
۱۵	چرا اپوزیسیون ایرانی سکوت می‌کند؟.....
۲۳	ایران از نگاهی متفاوت؛ سندروم پینوکیو.....
۲۷	چرخه‌ی ویرانگر "شاه و شیخ"؛ یک نگاه روانشناختی.....
۳۰	فقدان وجاهت و مشروعیت قانونی استفاده از "اصل حاکمیت ملی" و "اصل احترام به تمامیت ارضی" گروه سلطه در رویارویی و سرکوب "جنبش‌رهای بخش ملی کورد".....
۳۶	مشروعیت و مشروعیت سیاسی.....
۴۲	ضرورت گذار از "هویت مقاومت" به "هویت مشروعیت".....
۴۶	بحران سیاسی و ما.....
۴۹	روانشناسی فاشیسم.....
۵۶	تمامیت خواهی جمهوری اسلامی و اقدام مدنی.....
۶۳	روانشناسی شبکه‌های اجتماعی.....
۶۸	مارکسیسم و مسأله‌ی ملی.....
۷۲	سوسیالیسم بازار و دولت رفاه، یک مقایسه‌ی محتوایی.....
۷۷	نگاهی انتقادی به نظریه‌ی کولونیالیسم داخلی، پیشینه، کاربردها، نتایج... ۹۰
۹۰	"گلوبالیسم جهادی" (JIHADIST GLOBALISM)، روان تخریب شده‌ی انسان.....
۱۰۴	"بازی بزرگ" چین در خاورمیانه.....
۱۰۹	ممنوعیت تکلم به زبان مادری، یک نگاه آسیب‌شناختی.....
۱۴۹	

- شکاف بین نسلی، گسست تاریخی، فرهنگی، سیاسی ۱۵۶
- دیپلماسی به مثابه ابزاری برای حکومتداری خوب ۱۶۱
- دیاسپورا ۱۷۳
- گنگره‌ی ملی کورد، بایسته‌ها و ضروریات ۱۸۲
- گنگره‌ی ملی، ویژگی‌ها، ضرورت‌ها و اهداف ۱۸۷
- جبهه‌ی متحد کوردستان از چه راه‌هایی می‌تواند بر آینده‌ی ملت کرد و جنبش
رهایی بخش ملی تاثیر بگذارد؟ ۱۹۴
- درباره‌ی تشکیل یک جبهه‌ی کوردستانی ۱۹۸
- دوقطبی سازی "روژه‌لات" و بروز "توهم امر مطلق" ۲۰۵
- خشونت، ترور، تروریسم و تروریسم دولتی ۲۰۸
- امنیت ملی، رهیافت‌ها ۲۱۴
- امنیت ملی و استراتژی امنیت ملی؛ معرفی یک مدل ۲۱۹
- بررسی و تبیین عمق استراتژیک حریم کوردستان با نگاه به روژه‌لات ... ۲۳۰
- جنبش‌های رهایی ملی ۲۴۰
- سقراط و قاضی محمد در پیشگاه تاریخ؛ از "شهید فلسفه" تا "شهید دمکراسی"
..... ۲۴۷
- وارونه نویسی در تاریخ ۲۵۴
- شالوده‌ی روانشناختی مفهوم- واژه‌ی "جاش" ۲۶۱
- و هنگامی که تو خود، هویت ات را از خودت می‌دزدی یک گناه وجود دارد و
آن دزدی است ۲۶۴
- جبهه‌ی کوردستانی و ضرورت غلبه بر ناهماهنگی شناختی (COGNITIVE
DISSONANCE) ۲۷۲
- درباره‌ی مسوولیت ملی ۲۸۶
- روانشناسی کورد ایرانی بودن ۲۹۰

"ملت ایران" بنیاداً عاری از حقیقت است

گویی به طریقی با خودش قرار گذاشته است بگوید که آنچه می‌گوید درست نیست، عزم تحقق بخشی نظم "ملت ایران" به شیوه‌ی نوین، تشخیص بخش هست اما حقیقت ندارد.

"ملت ایران" اکنون اصطلاحی چنان زده است با دیوارهایی رو به زوال که نه فلسفه‌ی این را توان بازسازی آن است و نه آن را یارای تفسیر آن.

وفاداری به آنچه پیشتر روی داده است، توجیه آن به نام "ملت سازی ایرانی" و چشم فرو بستن بر سیر اندیشه - آن هم به بهانه و بهای فلسفه - دیگر جایگاه خود را از دست داده است. علاقه‌ی شدید به امر واقع، دیدگان را به روی "حقیقت" بسته است.

حتی "زمان" هم در مفهوم واژه‌ی "ملت ایران" به سکون رسیده است. خانه‌ی در حال زوال را دیگر نمی‌توان با سرهم کردن‌های فلسفی، از ویرانی نجات داد. آنچه گفته می‌شود نشان دهنده‌ی اصالت ادراک نیست، تنها رهاسازی ذهن است.

آن بنا در باشکوه‌ترین روزهای خود نیز هرگز یک ملت نبوده است چه به تعبیری که ساخته شده چه با آنچه در خاستگاه خود، اندیشه‌پردازی شده است. ایران، پیش و بیش از آنکه بتوان یک "نظریه" نامید یک ایدئولوژی است از جنس خشن؛ ماندابی که هر روز واقعیت کهن ساخت مجعول خود را به جای حقیقت - در همه‌ی حوزه‌ها - در یک منظره‌ی نمایشی، به رخ این و آن می‌کشد.

این مجموعه که “ملت ایران” نامیده می‌شود تنها کوششی برای دسترسی دوباره به همان واقعیت هاست؛ همان‌هایی که به زور و خون و البته “ایدئولوژی ایران” که ناسزاوارانه “ایران به مثابه نظریه” اش می‌خوانند ساختی دست‌کرد یافته است؛ تلاشی بیمارگونه برای بازیابی نوعی حالت بهنجار برای پرهیز از یک فروپاشی روانی و البته بعدها فروپاشی همه جانبه‌ی یک بنای لرزان.

در این میان، رویکرد کل‌نگری که آن را دستمایه کلیت‌گرانه‌ی خود می‌کند چه در گزینش نظریه، چه در خوانش و پردازش، فاقد هر نوع معقولیتی است؛ تهی از هسته است و تنها ابزارنوشتی است برای بازنمایی به اصطلاح “واقعیت واقعیت...”^۱ تمامیت این سرزمین، چیزی است دست‌کرد که از ابتدا ساخته و پرداخته شده است و اطلاق نام “ملت” بر آن نیز جعلی مرکب؛ هرچه هست در چارچوب سازی برای این به اصطلاح ملت، کشتار بوده است و بدن‌های مثله شده و خون و چهره‌های مردمان در حال مرگ و همچنان نیز هست (تاریخ عظمت و انحطاطی که خود نگاشته اید را دوباره باید بخوانید این بار اما از نگاه یک ناظر، آن هم بی طرف).

نباید زیرکانه تش‌های عمیق، فشارها و اضطراب‌ها را با گریز به سنت‌های گذشته ابزار کرد یا حریم امنیت در حال از دست رفتن را آن هم با بازگشت به جستجوی مدینه‌ی فاضله‌ی در گذشته؟! -در قالب ملت ایران- بازآفرینی کرد. تظاهر به داشتن یک جهان بدیع و بی سابقه در مفهوم واژگانی به سرآمده همراه با کاربرد ایدئولوژی آیینی در قاب “اسلام ایرانی” نیز تنها یک “کلیت کل‌گرا” است که از شکل‌گیری همان چارچوب تاکنون، جز فاجعه و مصیبت، چیزی برای انسان‌های دربند آن به بار نیاورده است. این ناکجا آباد، گویی از روز نخست تنها برای یک جامعه‌ی بسته و ایجاد و تکرار نظام‌های تمامیت خواه تمهید یافته است. همان سرزمینی که به اصطلاح “ملت ایران” در آن، محکوم به همزیستی اجباری گشته‌اند همواره در برابر “خرد” ایستاده است و “عشق به آزادی” را به

بدترین فرجام پاسخ گفته است؛ همان سرزمینی که “ملت ایران” – باز هم می‌گوییم – محکوم به همزیستی اجباری در آن گشته‌اند نه با معانی معنا می‌گیرد نه با شناخته شدن و نه با شناختن؛ شناخت و آزادی او باید در خدمت همان “ایدئولوژی ایرانی” قرار بگیرد که گاهی با عنوان “ایران، نظریه است” از آن یاد می‌شود و آن گاه که “توان دوم ایدئولوژی” به نجات آن از فروپاشی می‌شتابد “اسلام ایرانی” می‌شود.

در این که میل مقاومت ناپذیری به نگاه داشت این کهن بنا وجود دارد گمانی نیست اما به کدام بها؟ به بهای آنکه برای “ملت”، تاریخی تراش داده شود و با لعاب فلسفه، پرداخته؛ که گویا پیش از زاده شدن مفهوم واژه‌ی ملت، ایران یک ملت بوده است؟!

چنین خطایی را بعید است بتوان سهو نامید، بسیار بعید بتوان....

ایران امروز میراثی از دیون پرداخت نشده است، میراثی که محصول سلطه‌ی طولانی “ابر خودها” بر این قاب بوده است که همواره بودمان خود را با تعریف هنجارهایی برای بنیاد عملاً موجود، تداوم بخشیده‌اند؛ میراثی که دیر یا زود باید پرداخت شود؛ میراثی که ضرورتاً به فروپاشی به عنوان سرنوشت محتوم خواهد انجامید.

دیگر حتی “هنجارهای نمادین” نیز نخواهند توانست این هویت دستکرد را از بی‌هویتی خود برهانند.

روان‌ها نیز دیگر نخواهند توانست در برابر این غرق شدن مقاومت کنند دوران واقعیت‌های عمل‌گرایانه نیز به پایان آمده‌اند چرا که این همانی آنچه “ملت ایران” نامیده می‌شود بنیاداً عاری از حقیقت است.

دیگر نمی‌توان با ارائه‌ی “حقیقت در قالب کذب”، حقیقت را از اعتبار

انداخت؛ لنگرگاهی برای آنچه "ایران نظریه است" و "ملت ایران" باقی نمانده است.

عشق فریبنده‌ای در قالب واژه‌ی "ملت ایران" اکنون ترکیب ساختی نفرت انگیز شده است که هیچ کس دیگر نمی‌تواند تحمل کند

آنچه هست اکنون در مورد اندیشه ورزان و فیلسوفان امروزی ایران - اگر بتوان آنچه را گفته می‌شود از جنس فلسفه و اندیشه است - باید نوشت: سیاست دیکته می‌کند و فلسفه - متاسفانه - می‌نویسد...

شاید از میان همه‌ی فرصت‌های از دست رفته برای تداوم این بنای پوسیده، تنها یک "فرصت اخلاقی" باقی مانده است و آن، پرهیزیدن از تلاش‌های به ظاهر فلسفی و اندیشه بنیاد برای جلوگیری از فروریختن آن و شهادت رویارویی با حقیقت است.

پل‌های پشت سر خراب شده است، تنها راه به جلو باقی مانده است؛ حتی دیگر نمی‌توان به ظواهر فریبنده برای نشان دادن شکوه بی مثال این بنای در حال ریزش پشت بست. دوران مواجهه با تناقض‌ها و پرداخت هزینه‌های تعارض انباشته به درازای "چند سده" و پهنای "انسانیت" فرارسیده است و پایان "تمامیت" دور نیست، حتی قربانی کردن فلسفه و اندیشه هم دیگر نمی‌تواند...

تاریخ وجه بی رحمانه‌ی خود را به زودی نشان خواهد داد....

پی نوشت: پاسخی به درسگفتار دکتر جواد طباطبایی: "وحدت تاریخی ایران و مبانی نظری خلافت"

اپوزیسیون ایرانی و چالش سه سازه

اپوزیسیون سراسری ایران، اینک پس از چندین آزمون و البته خطا، ضرورت دارد با رویکرد کارنامه نگر، به صورت جدی به جرح و تعدیل درونمایه‌های ذهنی و عینی خود بپردازد و اینکه چرا نتوانسته است و چرا نمی‌تواند؟ طبیعتاً اگر به جستجوی این چرایی‌ها برنیاید از هم اکنون می‌توان گفت در آنچه به دنبال آن است با یک پاسخ، روبرو خواهد شد: هرگز نخواهد توانست.

در این یادداشت، با استفاده از سه سازه‌ی "تحلیل بخش"، "توازن بخش" و "احترام بخش"، که به سیاست، شکل می‌دهند نشان خواهیم داد از چه رو، اپوزیسیون ایرانی نتوانسته است و نمی‌تواند عنوان ادعایی سراسری را از قوه به فعل در آورد.

نخست: سازه‌های تحلیل بخش

سیاست به چگونگی مدیریت کنش‌ها و واکنش‌ها در محیط بازمی‌گردد. فهم آنچه در جهان پیرامونی می‌گذرد بسیار مهم و بنیادی است. در این جاست که چگونگی فهم فعل و انفعالات مطرح می‌شود و این خود نیازمند دانش و بینش است.

تحلیل شرایط مبنای تصمیم‌گیری است و همین تصمیم‌گیری هاست که بر مرگ و زندگی، امنیت و اقتدار و احترام و اعتبار کشورها، سازمان‌ها و احزاب منجر می‌گردد.

تحلیل یکی از جدی‌ترین مسایل است و چه بسا یک تحلیل بدون مبنا منجر به بروز آسیب‌های جدی شود. تحلیل نمی‌تواند و نباید از توهمات بگذرد و منجر به ضایعه شود. بسیاری از تحلیل‌ها به دلیل انجماد فکری، تنبلی ذهنی و کلیشه‌ها می‌توانند عوارض جبران‌ناپذیر به بار آورند.

تحلیل‌های یک سویه، تحلیل‌های هیجانی، تحلیل‌های یک جانبه‌گرا، تحلیل‌های گزینشی و تحلیل‌های قالبی نیز از جمله مشکلاتی هستند که می‌توانند کشورها، سازمان‌ها و احزاب را با چالش‌های جدی مواجه سازند.

دوم: سازه‌های توازن بخش

این سازه‌ها به چگونگی توجه عملی به موضوعات و حوزه‌های گوناگون مرتبط هستند. در سیاست مدرن، توازن‌گرایی به معنای همه جانبه‌گرایی نیز هست. در بحث سازه‌های توازن بخش، به این موضوع اشاره می‌شود که حوزه و موضوعی در سیاست وجود ندارد که مهم نباشد و ضرورت دارد که با دقت، به تمامی حوزه‌های پرداخته شود، اهمیت آنها مورد شناسایی قرار گیرد، مزیت‌ها را دست نشان کرد و هیچ چیز را قربانی هیچ چیز نکرد.

سوم: سازه‌های احترام بخش

سازه‌های احترام بخش مربوط و متعلق به "تولید فضای تعامل"، "تولید اعتبار" و "تولید اقتدار" هستند. سازه‌های احترام بخش در عرصه‌ی کلامی و گفت‌وگو، رعایت خطوطی را لازم می‌بینند که توجه به آنها مانع از کاهش وزن سیاسی کشورها، سازمان‌ها و احزاب می‌شوند.

توجه به اصول مورد توجه در سازه‌های احترام بخش، به معنای باورمندی به خود و اعتماد به نفس نیز هست. باورمندی به خود و اعتماد به نفس، منشا احترام به دیگران است. حزب، کشور یا سازمانی که فاقد باور به خود است و از مشکل اعتماد به نفس رنج می‌برد به دیگران احترام نمی‌گذارد.

مسالهی دیگر در موضوع سازه‌های احترام بخش، اصول حرفه‌ای و فرهنگ است.

حزب، سازمان یا کشوری که دارای استانداردهای تحلیل، عملیاتی و حرفه‌ای و مهم تر از همه فرهنگ شناخت است ضوابط اخلاقی را به گونه‌ای در خود تعریف خواهد نمود که هم به دیگران احترام بگذارد و هم دیگران را ملزم و وادار به احترام نماید. سه گانه‌ی “سازه‌های تحلیل بخش”، “سازه‌های توازن بخش” و “سازه‌های احترام بخش” را می‌توان سه راس یک مثلث تعریف کرد که شناخت و اهمیت بخشی بدانها می‌تواند به یک تعامل در سیاست منجر شوند. اما کجای کار اپوزیسیون به اصطلاح سراسری مشکل دارد؟

به جرأت می‌توان گفت اپوزیسیون سراسری در هر سه سطح، با چالش‌های جدی مواجه است. ناتوانی در مدیریت کنش‌ها و واکنش‌ها، فهم نادرست از فعل و انفعالات، تحلیل‌های بدون مبنا، توهم و بازتولید روزانه‌ی آن، انجماد فکری، تنبلی ذهن و کلیشه‌ها را به روشنی می‌توان در گفتار، نوشتار، رسانه و ادعاهای ایشان به روشنی رصد کرد. اپوزیسیون سراسری خودخوانده، اتفاقاً هیچ درکی از اقتضائات زمانی، مکانی و امکانی نداشته و همچنان به بازتولید کلیشه‌ها و بازتوزیع عدم فهم خود از کنش‌ها و واکنش‌ها و فعل و انفعالات می‌پردازد.

در بخش مربوط به سازه‌های توازن بخش، مسالهی مهم، نپرداختن به همه‌ی حوزه‌ها مبرزترین ویژگی اپوزیسیون سراسری است و همواره با برجسته سازی یک مساله به عنوان غایت، سایر اولویت‌ها را نادیده انگاشته است.

اپوزیسیون سراسری همواره همه چیز را قربانی یک چیز کرده است و هیچ توجه عملی به حوزه‌های گوناگون نکرده است.

اما شاید یکی از مهمترین چالش‌های سازه‌ای، در سازه‌ی احترام بخش، نمود پیدا می‌کند جایی که اپوزیسیون سراسری در عرصه‌ی کلامی و گفت‌وگو، با نادیده گرفتن همه‌ی اصول و ارزش‌ها، به بسیاری از بایسته‌های مقتضابه، حقیر انگارانه نگریسته و با کوچک شماری آنها، تلاش می‌کند همه چیز را حول محوری تعریف، سازماندهی و عملیاتی کند که اساساً وجود ندارد و یا اگر هست دیگر کلان نیست و نمی‌توان به مثابه کل بدان نگریست.

از همین جاست که دیگر نمی‌توان به اپوزیسیون مدعی سراسری بودن به چشم سراسری نگریست چراکه با حقیرشماری خواست یک اکثریت، که هویت خود را شناخته‌اند، آن را به عنوان یک اولویت پذیرفته‌اند و در چارچوب آن، به "خویشتن سازمانی" پرداخته‌اند خود را از سراسری بودن انداخته است. البته حقیرشماری و سبک انگاری تنها بخشی از این مساله است و در بسیاری موارد دیده می‌شود که این خواست‌ها به زبان و قلم توهین و افترا نیز آلوده شده است.

سخن پایانی آنکه با توجه بدانچه در بحث مربوط به سازه‌های سه گانه گفته شد اپوزیسیون به اصطلاح سراسری، به دلیل مواجهه با چالش در هر سه سطح تحلیل، توازن و احترام، فاقد هرگونه جاهت برای عنوانی موسوم به "سراسری" است و به همین دلیل، نتوانسته است و نخواهد توانست پتانسیل‌های لازم را برای جنبش‌زایی محقق کند.

چرا نمی‌توان بر اساس "قواعد دموکراسی" با "اپوزیسیون ایرانی" به گفتگو نشست

اشاره: این نوشتار در پی آن است که با تبیین هفت جنبه‌ی دموکراسی یعنی "برابری"، "روابط"، "تبادل نظر"، "دانش"، "تنوع"، "دموکراسی درونی" و "دموکراسی به مثابه زنجیره‌ی تشکیل دهنده‌ی جامعه"، در نهایت نشان دهد که اپوزیسیون ایرانی نمی‌تواند با رویکرد کنونی، قواعد دموکراسی را به طور کامل در مناسبات، گفتگوها، تصمیم‌سازی‌ها و اقدامات لحاظ کند و بدین ترتیب نمی‌توان به چارچوبی ضابطه‌مند برای گفتگوی ملت‌های ایران بر اساس "قواعد دموکراسی" با "اپوزیسیون ایرانی" امیدوار بود

هفت جنبه‌ی دموکراسی

۱. برابری:

ایده‌ی دموکراسی بر آن است که تمامی شهروندان در تصمیم‌گیری‌ها درباره‌ی آینده‌ی مشترک از اهمیت یکسانی برخوردارند (پترسون و همکاران، ۱۹۹۸)

برابری، جایگاهی اساسی در اندیشه‌ی دموکراسی دارد و در تقابل با دیگر شیوه‌های حکومتی، مبتنی بر انگاره‌ای از حکومت است که بنابر آن، حکومت در

اختیار گروهی خاص (و حتی گروهی از نخبگان) باشد. برابری، هم در آموزش مردمی و هم در دمکراسی، امری بنیادین است. حق رای همگانی و برابر، آزادی بیان، آزادی سازماندهی و حق رقابت برای به دست گرفتن قدرت دولتی در انتخابات آزاد، از اصول بنیادین دمکراسی به شمار می‌روند. “لیندگرن” حتی از دمکراسی ژرفتری سخن به میان می‌آورد که در آن به “حق شرایط برابر برای تاثیرگذاری بر جامعه” توجه شده است. (لیندگرن ۱۹۹۶)

این نوع از دمکراسی با وضع ایده‌ی “خودفهمی” در درون آموزش مردمی به صورت آزاد و داوطلبانه، این امکان را برای مردم میسر می‌سازد که اولاً: بر شرایط زندگی خود تاثیر بگذارند و دوم: از طریق فعالیت سیاسی، فرهنگی و اتحادیه‌ای در تحولات جامعه مشارکت کنند.

به باور نظریه پردازان این نوع دمکراسی (که دمکراسی مشارکتی بخشی از آن است) سه نتیجه‌ی بسیار مهم از وضعیت بالا به دست خواهد آمد:

- تعیین اولویت‌ها از اصل برابری پیروی خواهد کرد
- مردم خواهند توانست از تاثیرگذاری هر چه بیشتر بر جامعه برخوردار شوند
- این نوع دمکراسی به توزیع متعادل تر قدرت خواهد انجامید.

مشاهده:

اندیشه و اقدام ایرانی، در تمامی طیف‌های خود، هنوز هم نتوانسته است ملت‌های ایران را به عنوان یک ملت - به مفهوم واقعی کلمه - بپذیرد. در این میان، سخن گفتن از “اهمیت یکسان شهروندان در تصمیم‌گیری‌های آینده” نیز تا حدود بسیاری متاثر از این موضوع است، صرفنظر از آنکه گروه‌هایی از افراطیون ایرانی که هنوز هم از تعریف جامع مفهوم شهروندی و در تطابق قرار دادن آن با مفاهیم موجود در حقوق بشر به نوعی طفره می‌روند. به دیگر سخن، هنوز نمی‌توان “عرصه‌ای برای فرمولبندی چگونگی مشارکت ملت‌های ایران در دمکراسی مدعا به اپوزیسیون فارس - محور” شناسایی کرد.

۲. روابط:

شکی وجود ندارد که “باهم بودن” مضمونی بسیار قوی از دمکراسی است و آنچه می‌تواند این “باهم بودن” را در یک محور مختصات به سوی “باهم ماندن” هدایت کند “وظیفه مندی” همراه با صمیمیت کنترل شده است. فقدان اجبار، مشارکت داوطلبانه و آنچه که به عنوان “رابطه‌ی افقی” از آن نام برده می‌شود یکی دیگر از جنبه‌های رابطه در مفهوم دمکراسی می‌تواند باشد. از درون روابط افقی است که شرایط مناسب برای ایجاد روابط برابر و مبتنی بر همکاری پدید می‌آیند. در این جنبه از دمکراسی (یعنی روابط)، مهمترین موضوع پس از رابطه‌ی افقی، گسترش تعداد افرادی است که در علاقه‌ی مشترکی مشارکت می‌کنند به گونه‌ای که هر یک از آنان، کنش خود را به کنش دیگران ارجاع و هم زمان کنش دیگران را به مثابه‌ی معنابخش و جهت دهنده‌ی اندیشه و اقدام خود، قلمداد می‌کند. مفاهیمی چون “روح هم شهری” و “سرمایه‌ی اجتماعی” را نیز می‌توان از این جنبه از دمکراسی استنباط و استخراج نمود.

مشاهده:

اپوزیسیون اکنون مدعی ایرانی با محوریت فارس، اگرچه به صورت آشکار، به مساله‌ی “سلسله مراتب” اذعان نمی‌کند، اما در عمل، به گونه‌ای تفاوت- و در مواردی چند تمایز- میان خود و دیگر ملت‌های ایران قایل است. اپوزیسیون ایرانی فارس محور، از پندار و گفتار خود، هنوز هم با عادت‌هایی سروکار دارد که با نادیده انگاری خواست ملت‌های ساکن ایران، پیش فرض‌هایی را به میان می‌کشد که اگر در فردای ایران، نمود عملی به خود گیرد، نتایجی جز قرار گرفتن در “موقعیت‌های تبعیض آمیز” را به دنبال نخواهد داشت.

۳. تبادل نظر:

ارتباط میان شهروندان، مضمونی است که در اندیشه‌ی معاصر، در باب دمکراسی به تاکید درآمده است. اصطلاحات گوناگون از جمله دمکراسی مبتنی

بر تبادل نظر، گفتگو یا بحث، بر این موضوع تاکید ورزیده‌اند. مفهوم “دمکراسی ارتباطی” نیز دلالت بر این جنبه از مردم سالاری دارد. واژه‌ی “تبادل نظر” به این معنا می‌تواند باشد که شهروندان در ارتباط و بده-بستان فکری مشارکت می‌کنند و استدلال‌های گوناگون را مورد بررسی و ارزیابی قرار می‌دهند تا از این طریق برای اتخاذ موضع در مسایل مختلف آمادگی بیشتری به دست آورند.

در مورد تبادل نظر گفته می‌شود یک بحث واقعی باید یک همکاری باشد به طوری که در آن بتوان به واری و روشن سازی یک پرسش امیدوار بود تا جایی که امکانات بیشتری برای موضع گیری بر مبنای موجه در اختیار بگذارد.

مشاهده:

اپوزیسیون فارس-محور در ایران اکنون، چنان تمامیت خواهانه به موضوع ایران و ملت‌های ساکن در آن می‌نگرد که حتی نگرش‌ها و بحث و تصمیم گیری بر مبنای استدلال‌های موجه را نه تنها نمی‌پذیرد بلکه به شیوه‌ای منزجر کننده به انکار و نفی آنها می‌پردازد. رسانه‌های رادیویی-تلویزیونی و نوشتاری اپوزیسیون فارس نه تنها دمکراتیک تهیه نمی‌شوند بلکه به شیوه‌هایی کاملاً غیر دمکراتیک و در بسیاری موارد مرکز جو پانه جهت گیری می‌شوند به گونه‌ای که سلطه گرایی مرکز با محوریت فارس، به عنوان یک جهان بینی بسط یافته و به صورت قاعده‌ای هنجارمند، ارزش مطلق پیدا می‌کنند.

محتوای فعالیت‌ها نیز همواره به گونه‌ای است که “تبادل نظر”، سویه‌ای با نگاه از بالا به پایین است: فارس‌ها در بالا و دیگر ملت‌ها در پایین. از این رو، تبادل نظر در بهترین حالت، تنها “بحث آزاد” در جمعی متشکل از نمایندگان “ملت بالا دست” است که به سطح گفتگو در مورد تنها آنچه به یک محفل تعلق دارد، تقلیل پیدا می‌کند.

۴. دانش:

رابطه‌ای مستقیم میان دمکراسی و دانش وجود دارد که دانش را به عاملی تعیین کننده برای تاثیرگذاری بر جامعه تبدیل می‌کند و هم زمان می‌تواند پشتیبانی برای مشروعیت بخشیدن به دمکراسی باشد. کسب آموزش از جمله با حمایت از ارزش‌هایی چون رواداری (Tolerance) و آزادی و برابری در برابر اقتدارگرایی و سلسله مراتب و نیز مشارکت سیاسی مانند شرکت در انتخابات، مبارزه‌ی سیاسی، تشکل‌های مدنی در ارتباط است. به یاری دانش می‌توان جنبش روشنگری را در یک جامعه ایجاد و بسط داد و به یاری دانش علمی بر اسطوره‌ها و خرافات غلبه کرد.

مشاهده:

ذهنیت ایرانی یک “ذهنیت کشوروند” است که به شدت با موضوع “شهروند” که از ارکان دمکراسی است در تعارض قرار می‌گیرد. اینکه دانش ایرانی همواره در حال تعریف و بسط یک نوع تلقی از دمکراسی است که مفهوم “شهروندی” را به چالش می‌کشد حاصل ذهنیت کشوروندی است که در گفتار و عمل ایرانی، نمود می‌یابد.

همچنین نادیده انگاشتن مفهوم “حق تعیین سرنوشت” به عنوان پایه‌ی دمکراسی، محصول “دانش ایزاری کردن” اندیشه در نگاه ایرانی است. موضوع دیگری که در این مشاهده باید بدان اشاره شود تلاش برای گریز از مفهوم “ملت” و “تحریف معنایی” این واژه است. که در خدمت اندیشه‌ی توسعه طلبی ایرانی قرار می‌گیرد و با تلاش برای “ملت سازی ایرانی”، ملت‌های ساکن در جغرافیای ایران را به مفاهیمی تقلیلی چون “قوم”، “گروه قومی” و ... کاستی می‌دهد.

۵. تنوع:

دمکراسی عبارت است از راه‌های صلح جوینانه برای منافع و جهان بینی‌های

متعارض است و به بیان دیگر مذاکرات و سازش‌ها میان گروه‌های متنوع در اجتماع که نمایندگان خویش را انتخاب کرده است (و می‌کند).

با این تعریف، وجود امکانات برای بسط تنوعی از نظرات و تشکیل سازمان‌هایی مبتنی بر این تنوع، از ملزومات دموکراسی است. اصطلاح "شهروندی پلورالیستی" که بیانگر "تنوع" و پلورالیسم فرهنگی است که از این جنبه از دموکراسی (تنوع) سرچشمه می‌گیرد. همچنین پذیرش و احترام به تنوع و نیز ارزش برابر برای تمامی افراد، جدای از آنکه به کدام گروه تعلق دارند نیز نتیجه‌ی این معناست.

مشاهده:

اپوزیسیون ایرانی همواره با نادیده گرفتن این جنبه از دموکراسی یعنی تنوع، تنها هویت جمعی قابل قبول و مشروع را یک هویت ایرانی می‌داند و همواره در تلاش برای به حاشیه راندن سایر هویت‌ها در ایران است. جالب تر آنکه در برابر هر نوع "استدلال دانشی"، شدیداً مقاومت و همواره مساله را به "حریم ارزشی" پیوند می‌زند.

اپوزیسیون ایرانی علاوه بر این، با هرگونه ایجاد و تقویت تشکل‌های سیاسی و اجتماعی به منظور ساختن هویت‌های فرهنگی به شدت مخالف است و به طور کلی، "عدم تجانس" را نمی‌پذیرد. چالش پیش روی "دموکراسی ایرانی"، "ناتوانی در پذیرش تنوع‌های ملی" و در نهایت، طرد اجتماعی، فرهنگی و سیاسی افراد و گروه‌ها بر مبنای تفاوت هاست.

۶. دموکراسی درونی:

منظور از دموکراسی درونی، نقش تشکل‌های فرهنگی، اجتماعی و سیاسی در پشتیبانی از دموکراسی است. تقسیم قدرت در درون تشکل‌ها و همچنین میزان تاثیرگذاری آنها بر افراد نیز از موضوعات مورد مطالعه در دموکراسی درونی است. در دموکراسی درونی بیشتر به این مساله پرداخته می‌شود که تصمیم‌ها در درون

ساختارهای جمعی (فرهنگی، اجتماعی و سیاسی) از نظر اصولی، آیا دموکراتیک هستند و اگر پاسخ مثبت است این میزان، چه قدر است. دو اصطلاحی که از این موضوع، نتیجه‌گیری می‌شوند “فضای بازی دموکراتیک” و “ابعاد فضای بازی دموکراسی” هستند.

مشاهده:

واقعیت آن است که “دموکراسی ایرانی” به لحاظ بررسی “فضای بازی دموکراتیک”، اغلب محدود است و تنها کسانی بر این حوزه تاثیرگذار هستند که از قواعد “دموکراسی‌گزینی” پیروی می‌کنند. “فضای بازی دموکراتیک” نزد این نوع از “دموکراسی‌گزینی” همچنان که از نام آن پیداست انتخاب و اختیار آن بخش از قواعد دموکراسی است که تامین‌کننده سنت‌های تاریخی، اسطوره‌ها و تابوهای ایرانی باشد و هر موضوع یا تصمیمی که این سه را به چالش افکند بلافاصله با مقاومت و در بسیاری موارد حتی انکار و نفی مواجه خواهد شد.

“ابعاد فضای بازی دموکراسی” نیز به تبع، بسیار محدود است و بسیاری از موضوعات مورد بررسی، پیشتر قالب بندی شده و چارچوبه‌هایی معین برای آنها اندیشیده شده است. هم فضای بازی دموکراسی و هم ابعاد فضای بازی دموکراسی در “دموکراسی ایرانی”، بیش از آنکه ضابطه‌مند باشند سوبیه‌ای کاملاً هنجاری و ارزشی به خود گرفته‌اند.

۷. دموکراسی به مثابه‌ی زنجیره‌ای که جامعه را تشکیل می‌دهد:

دموکراسی را می‌توان همچون فرایندی مرکب از حلقه‌هایی ضروری در یک زنجیره تصور کرد. هر یک از شش جنبه‌ای که پیش‌تر بررسی شد حلقه‌های ضروری دموکراسی هستند.

بر اساس هر یک از جنبه‌های بررسی شده تمامی مردم باید در امور جامعه دخالت داشته باشند و نیز با همبستگی در اجرای تصمیمات اتخاذ شده، همت عمل نشان دهند، مبنای مسوولیت مردم قدرت آنها بر اساس جنبه‌ی برابری است.

دیدگاه‌های مردم در باره‌ی امور حیاتی خود باید محلی برای فرمول بندی داشته باشد و در همکاری مشترکی بر مبنای تساوی تعریف شود (جنبه‌ی روابط)، گفتگوها و نشست‌ها باید فارغ از هرگونه اجبار باشد (جنبه‌ی تبادل نظر)، امکان شکل دهی به عقاید و عمل کردن بر مبنای دیدگاه‌ها بر اساس هویت‌ها و منافع گوناگون وجود داشته باشد (جنبه‌ی تنوع) و فضای بازی و ابعاد این فضا به اندازه‌ی تمام افراد جامعه باشد (دمکراسی درونی). برآیند هر یک از این جنبه‌هاست که فرایندی مرکب از حلقه‌های ضروری در زنجیره‌ای را پدید می‌آورند که دمکراسی و قواعد آن را به وجود می‌آورند.

بر اساس آنچه در هر یک از جنبه‌ها به عنوان “مشاهده” مورد بررسی قرار گرفت “دمکراسی ایرانی” نه همه جانبه است و نه فراگیر و نه می‌تواند هر یک از جنبه‌های دمکراسی را محقق سازد.

متأسفانه تا هنگامی که اپوزیسیون ایرانی نتواند قواعد دمکراسی را به طور کامل در مناسبات، گفتگوها، تصمیم سازی‌ها و اقدامات لحاظ کند، نمی‌توان به چارچوبی ضابطه مند برای گفتگو بر اساس قواعد دمکراسی با اپوزیسیون ایرانی امیدوار بود.

دمکراسی در نهایت باید امری باشد در باره‌ی “قدرت شهروندان”، و تا هنگامی که نگاه‌ها در اندیشیدن، گفتگو و اقدام، نگاه‌هایی از بالا به پایین - و نه افقی - باشد، نمی‌توان بر اساس قواعد دمکراسی با اپوزیسیون ایرانی به گفتگو نشست.

چرا اپوزیسیون ایرانی سکوت می‌کند؟

۱. ابتدا لازم است نگاهی معرفت‌شناسانه به ماهیت کلی مساله افکند تا در ادامه بتوان ادعا نمود اندیشه‌ی ایرانی -چه در قالب وضع مستقر موجود و چه در قالب اپوزیسیون- همواره در برابر مساله‌ی کرد دچار نوعی سردرگمی "اختیار شده" (ارادی) بوده است. بدین معنا که در واقع، اپوزیسیون ایرانی، خود، این سردرگمی را ایجاد کرده و خود هم به مسیر بی پاسخ ماندن هدایت کرده است.

واقعیت آن است که ذهنیت ایرانی، یک ذهنیت "کشوروند" است که با ویژگی‌های مرکزجویی، مرکز‌گرایی و مرکز‌خواهی که دارد، جابجا در تقابل با ذهنیت "شهروند" قرار می‌گیرد که محور مفهوم واژه‌ی "دمکراسی" است. در یک ذهنیت "کشوروند" با ویژگی‌های سانترالیستی، در نهایت، یک نوع خودتحقق‌بخشی اتوریتان ایجاد می‌شود و به صورت ذهنی و عینی در اندیشه و گفتار و عمل اعضای آن نهادینه می‌شود.

با طرح این مساله، یک پرسش به میان می‌آید؟ آیا در یک ذهنیت انباشته از "کشوروندی"، می‌توان جایی برای مفهوم واژه‌ی "شهروندی" و "دمکراسی" یافت؟ و شاید به همین خاطر است که اپوزیسیون ایرانی نمی‌تواند فلسفه‌ی اجتماعی

یا سیاسی کاملی به وجود بیاورد اگر چه مدعی آن است. حال وقتی با انسان هایی روبرو هستیم که “کشوروندي” در آنها، ذات شده، نمود آن به صورت سانتراليسم متجلی می شود و کارکرد عملی آن هم جز این نیست، نگاه به پیرامون، اصولاً یک نگاه موازی نیست و طبیعتاً شکل سخت آن هم، نگاه از بالا به پایین است.

در مسأله‌ی دموکراسی نیز، به روشنی می توان دید که در ایران-چه طیف راست و چپ و محافظه کار و اصلاح طلب، چه خارج با ملی گرا و پان ایرانیست و مشروطه طلب و چپ- اگر چه خود واژه (دموکراسی) طرفداران بسیار دارد اما هنگام به عمل درآمدن یا به عمل درآوردن آن، چیزی که اساساً از درون جعبه دموکراسی بیرون می آید دموکراسی نیست و در واقع، بازتاب همان ذهنیت “کشوروند” است.

اغلب نظریه پردازان اپوزیسیون ایرانی، بسیار در مورد دموکراسی سخن سرایی می کنند اما به مجرد آنکه یکی از اعضای ملیت های ساکن ایران، مثلاً در میثاق حقوق بشر، اشاره ای کوچک به “حق تعیین سرنوشت” می کنند ضمن انکار وجود هر ملیتی جز ایرانی و فارس در ایران، و اشاره به واژه‌ی قومیت برای اطلاق، موضع آنها تبدیل به همان موضعی می شود که ریشه و خاستگاه آن، به تمامیت خواهی و اعمال قدرت و ... بازمی گردد.

از اینجاست که دموکراسی تا حد یک فعالیت ابزاری نزد نخبگان سقوط می کند. مسلم است که با ذهنیت “کشوروند”، نمی توان قضاوت درستی در مورد یک شکل از دموکراسی خواهی که در پیرامون آن- یعنی در کردستان- روی می دهد داشت.

۲. موضوع بعدی آن است که اپوزیسیون ایرانی-چه در قالب کلاسیک و چه در قالب مدرن- اساساً ویژگی ها و کارکردهای اپوزیسیون را دارا نیست. اپوزیسیون ایرانی، نه اهدافش را تعریف می کند، نه تامین مقدمات می کند، نه نیازها،

چرا اپوزیسیون ایرانی سکوت می‌کند؟ / ۲۵

انعکاس‌ها و انگیزه‌ها را تشخیص می‌دهد، نه اطلاعات مناسب از داخل دارد، نه اطلاعات و دیدگاه‌ها را با هم مرتبط می‌سازد، نه سیاست‌ها را تعریف و نه معیارهای خود را ارایه می‌کند. بنابراین، از آن فرآیند ذهنی آگاهانه دور شده و طبعاً عینیت هم پیدا نمی‌کند. به همین خاطر، قادر به تحلیل و آنالیز دقیق رویدادها و ورود به پروسه‌ی تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری نیست.

۳. در مورد سکوت رسانه‌ای اخیر حاکم بر اپوزیسیون در روزهای اخیر به ویژه رویدادهای سیاسی اخیر کردستان، باید گفت نگاه اپوزیسیون غیرکرد ایران، هیچگاه غیر از این نبوده است و این مساله، شاید به نخ نماتر شدن بیشتر موضع ایرانی‌ها یاری رسانده باشد.

اگر نگاهی به تاریخ بیفکنیم ابهام رسانه‌ای، سکوت خبری، وارونه جلوه دادن وقایع، به ناحق نشان دادن خواست‌های ملت کرد در تمام تاریخ شصت هفتاد ساله‌ی ایران معاصر، همین وضعیت را نشان می‌دهند. از قیام قاضی محمد در جمهوری کردستان که با ابتکار دوطرفه‌ی ملیون و حزب توده، تاریخ، وارونه نویسی شد تا جنگ داخلی کردستان در سال‌های ۵۷ و ۵۸ و ۵۹ که چپ‌ها و ملی‌گراها و ایدئولوژیک‌ها بر سر افترا زدن و سرکوب خواست‌های مردم کردستان، مسابقه گذاشته بودند و تا همین اواخر که عمده فعالیت‌های مدنی ملت کرد، توام با سکوت خبری و سانسور رسانه‌ای شده است (و در چند ماه اخیر تاکنون که یورش نظامی به جنوب کردستان در عراق، با سکوت و گریز رسانه‌ای اپوزیسیون مواجه می‌شود) همه و همه ریشه در همان اندیشه‌ی “کشوروندی” دارد که در ذهن انسان ایرانی نقش بسته است. در مواردی نیز که اپوزیسیون، ناگزیر از واکنش شده است (مانند احکام اعدام و محکومیت‌های بلندمدت)، اپوزیسیون ایرانی غیر کرد، معمولاً زمانی به عکس‌العمل پرداخته است که فشارها از داخل توسط گروه‌های فعال دانشجویی، کارگری، روزنامه‌نگاران و زنان وارد شده یا احزاب و تشکل‌های اروپایی و آمریکایی به دعوت نهادهای کرد مقیم اروپا و آمریکا-تاکید می‌کنم به

دعوت نهادهای کرد اروپا و آمریکا- اعلام حمایت، محکومیت، اظهار نظر یا پشتیبانی کرده است.

دیدگاه ها، عقاید، احساسات و ارزش های ملت کرد نزد اپوزیسیون ایرانی، هرگز به عنوان حقایقی تلقی نشده اند که در فرآیند تلاش آنها برای دستیابی به قدرت در ایران گنجانده شده باشد و همواره با نگاهی تقلیل گرایانه به آنها نگریده شده است که همانطور که در ابتدا گفته شد ناشی از همان “ذهنیت کشوروند نگر” اندیشه‌ی ایرانی است.

ایران از نگاهی متفاوت؛ سندروم پینوکیو

داستان پینوکیو با زانو زدن پدر ژپتو در برابر ستارگان آغاز می‌شود و در خواست بخشیدن جان به یک عروسک چوبی. دعای ژپتوی پیر پذیرفته می‌شود و عروسک، جان می‌گیرد اما همچنان چوبی مانده است و باید بسیار برود تا آدم شود. پینوکیو کودکی است که نمی‌خواهد بزرگ شود و با نادانی که دارد اگر هم بزرگ شود در بزرگسال بودن، مشکل دارد؛ به مدرسه می‌رود چون نیازمند آموزش است و فراگیری، اما نمی‌پذیرد که نمی‌داند و نمی‌فهمد بنابراین، مدرسه نرفته، وارد جامعه می‌شود. او پیش تر البته، وجدانش را که همراه با ناله‌هایی ضعیف، بر او فرغر می‌کند دک کرده است.

پینوکیو اکنون از ارزش‌های عمیق می‌گذرد و گربه نره و روباه مکار را باور می‌کند. او دروغ‌های روباه را راهی آسان برای موفقیت‌های خود می‌یابد. روباه، حيله گر است و گربه‌ی لال، در خیانت، متداول. هر دو نادان هستند و حریص و بی‌سواد هم. آنها همیشه به دنبال افراد ساده لوح هستند و صد البته، تجربه‌ای فراوان در حقه بازی، دروغ و خیانت، اندوخته‌اند.

پینوکیو بارها فریب می‌خورد، بارها خیانت می‌بیند، بارها دروغ می‌شنود و خودش هم مجبور شده است برای جلوگیری از گرفتاری، به دروغ روی بیاورد. او چنان ساده لوح بودن، غریزی بودن و دروغ را در زندگی پذیرفته است که هنگامی

که فرصتی برای ماجراجویی پیدا می‌کند به یک طناب مطلق تبدیل می‌شود و از اینجا است که شهرت و فاجعه، در هم گره می‌خورند.

او به مانند بسیاری از جوانان، به دام سترومبلی می‌افتد و به یک عروسک خیمه شب بازی تبدیل می‌شود. او نقش خود را بسیار خوب بازی می‌کند چون مانند دیگر عروسک‌های چوبی، نیازی به عروسک گردان ندارد.

پینوکیو اکنون نماد یک انسان ایدئولوژیک است چون ایدئولوژی نیاز به عروسک‌های آرزو دارد و او در این نقش، کاملاً حرفه‌ای است. او شخصیت خود را به یک ایدئولوژی وصل می‌کند و در آن مرحله، به یک شلاق خاردار تبدیل می‌شود تا با کنار زدن دیگران، به اربابان خود خدمت کند. او با پذیرفتن اربابی سترومبلی در این دوران، نه می‌خواهد انسان واقعی باشد و نه خود را از نقش عروسکی که کنترل می‌شود رها کند و خودش باشد.

سترومبلی یک استثمارگر است و فساد ایدئولوژی‌ها، دولت‌ها و سازمان‌ها را به تصویر می‌کشد که به فکر ضعف اندیشه هستند.

پینوکیو همچنان دروغ می‌گوید و نصیحت‌های وجدان را پشت گوش می‌اندازد که: “راستگو باش و شجاع باش و عزت نفس داشته باش تا یک آدم واقعی بشوی.” یا: “اگر حقیقت را بگویی لازم نیست چیزی را به خاطر بسپاری.” و: “انسان باش نه عروسکی که موظف به نادانی باشد.”

دام‌ها را پایانی نیست و این بار، پینوکیو از دام سترومبولی به دام دیگری می‌افتد: پسران کوچک احمق به جزیره‌ی لذت برده می‌شوند. و: سرگرمی، سرخوردگی، فاجعه.

جماعت در جزیره، مشغول خوردن و خوابیدن و نوشیدن می‌شوند؛ سلسله مراتب هم دارند اما نظم و انضباط ندارند. آنها هر تبلیغاتی که دریافت می‌کنند به اشتراک می‌گذارند و به سرگردانی و بی‌خیالی خود ادامه می‌دهند. اما مجازات بی‌خیالی چه می‌تواند باشد؟ دیگر وجدان پینوکیو هم کاری نمی‌تواند بکند و

مرخصی می‌گیرد.

کم کم همه به الاغ تبدیل می‌شوند چون به رستگاری سایه‌ی خود مشغول شدند نه رهایی خود....

و سرانجام مرحله‌ی آخر. بازگشت به خانه است و فقدان پدر و بلعیده شدن توسط نهنگ، سقوط به تاریک‌ترین ظلمات، و البته داستانی که لازم بود عروسک چوبی آن، در نهایت، آدم شود.

و بسیار شبیه است قصه‌ی این روزهای حاکمیت و اپوزیسیون و مردم. پینوکیوهای این سوی حاکمیت و دیگر سوی اپوزیسیون که انقلاب، آفریدشان و اکنون، همه را - با مردم - در شکم نهنگ، در عمق ظلمات، نشانده‌اند و با هیچ دودی، حیوان عظیم الجثه، سرفه و عطسه هم نمی‌کند.

بسیاری از این حاکمیت و اپوزیسیون، هنگامی که به مبارزه روی کردند هنوز با چالش شخصیت‌گریزی خود روبرو نشده بودند؛ آنها با قرار دادن نقش خود به عنوان نواب همیشگی، برده شدند و این روزها همه شده‌اند دستیاران و قربانیان "خونین‌ترین بحران هویت اخلاقی"....

چرخه‌ی ویرانگر "شاه و شیخ"؛ یک نگاه روانشناختی

اشاره: چرخه‌ی شاه و شیخ با واژگان پایه‌ای "فره ایزدی" و "نظریه‌ی ولایت"، قابل اعتنا و قابل استنادترین دو ویژگی تاریخ ایران از دیرباز تاکنون بوده‌اند؛ دو مفهومی که یا به صورت پیوسته و در کنار یکدیگر یا در برخی برش‌های تاریخی، گسسته از یکدیگر، سبب ساز اصلی نهادینه شدن استبداد در ایران در تمامی اشکال آن بوده‌اند. در اینجا با استفاده از تئوری "تحلیل رفتار متقابل"، به بررسی کوتاه این چرخه می‌پردازم.

تحلیل رفتار متقابل، یک تئوری روان‌شناسی است که توسط دکتر "اریک برن" در سال ۱۹۵۰ میلادی ارائه گردید و به لحاظ کاربرد آن در حل مشکلات احساسی و رفتاری مورد قبول جامعه روان‌شناسی قرار گرفت.

اساس نظریه اولیه تحلیل رفتار متقابل، بر پایه حالت‌های شخصیتی ارائه گردیده است. اریک برن این حالت‌های شخصیتی را در سه بخش "والد"، "بالغ" و "کودک" معرفی نمود که شامل نوعی نظام به‌هم پیوسته فکر کردن، احساس کردن و رفتار کردن است.

اصلی‌ترین کاربرد تحلیل رفتار متقابل در انسان‌ها، ایجاد شناخت رفتاری، احساسی و ذهنی است که سه جنبه مهم شخصیت است.

والد

هزاران پیامی که در مغز ما وجود دارد، پیام های والد نامیده می‌شود چرا که به وسیله پدر و مادر و یا جانشینان آن‌ها از دوران کودکی در ذهن ما نقش بسته اند. هنگام تسلط والد، عمل می‌کنیم و حتی می‌اندیشیم.

در تقسیم بندی والد، دو والد حمایتگر و انتقادگر وجود دارند که در اولی می‌آموزیم با دیگران مهربان باشیم، بدون ترس، دست به تجربه بزنیم و با دیگران ارتباط برقرار کنیم اما والد انتقادگر، با طرح مسایل غیرمنطقی، ذهن ما را درگیر ساخته و آرامش را از ما می‌گیرد. وقتی والد انتقادگر ذهن فردی را اشغال می‌کند، او را از واقعیت‌ها دور ساخته، از رسیدن به اهدافش باز می‌دارد و فرد را با خویشتن خویش بیگانه می‌سازد.

بالغ

در درون هرکس نیرویی نهفته است که می‌توان از آن تحت عنوان عقل، منطق و مصلحت بر روی برخورد با واقعیت‌ها نام برد. به این جنبه از شخصیت بالغ گفته می‌شود که شامل توجه به واقعیت موجود، جمع‌آوری اطلاعات، بررسی و نتیجه‌گیری منطقی می‌شود.

بالغ فعال چه ویژگی‌هایی دارد؟

نخست: بالغ فعال می‌داند که بروز مشکلات بخشی از زندگی است و در واقع نحوه برخورد با مشکلات است که جهت زندگی ما را تعیین می‌کند.

دوم: بالغ چاره‌اندیش است نه مشکل‌ساز و با جمع‌آوری اطلاعات، توضیح سریع و کامل مساله و با بررسی راه حل‌ها، مشکل را مورد ارزیابی قرار داده و به جستجوی راه حلی مناسب می‌پردازد.

سوم: بالغ می‌داند که بخش زیادی از دانش انسان بر پایه تئوری‌ها بنا شده است بنابراین می‌آموزد که به راحتی با تردید زندگی کند اما مضطرب نشود.

چهارم: او عقاید مخالف را قبل از ارزیابی رد نمی‌کند، ابهام باعث ترس او

نمی‌شود و او را وادار به قضاوت‌های ناعادلانه و عجولانه نمی‌نماید. پنجم: بالغ نسبت به پیام‌های والد، آگاهی دارد و می‌داند که ممکن است برخی از این پیام‌ها منطبق بر واقعیت نباشند. بالغ این پیام‌ها را مورد بررسی قرار می‌دهد تا دریابد کدامیک بر اساس واقعیت مفید و مناسب هستند و بدین طریق با پیام‌های نامناسب و مضر مقابله می‌کند.

کودک

وقتی شخصی در چنگ احساسی گرفتار می‌شود، آن حالت غلبه کردن کودک بر شخص است.

در تقسیم بندی، سه نوع کودک وجود دارد که کودک طبیعی، کودک انطباق یافته و پروفیسور کوچولو نامیده شده‌اند. کودک طبیعی به طور خود انگیزه رفتار می‌کند، به شرایط فشارزای بیرونی توجهی ندارد و کاملاً در حالت کودک طبیعی به سر می‌برد؛ کودک انطباق یافته با انتظارات، قوانین و دستورهای صادر شده از سوی والدین یا سایر بزرگسالان، به دو صورت کاملاً متفاوت "اطاعت" یا "طغیان"، واکنش نشان می‌دهد؛ و پروفیسور کوچولو که بخش فعال و پردازش کننده اطلاعات بوده دارای قدرت شهود و درک مستقیم و استنباط بدون منطق خاص است.

در مدل اریک برن، انواع روابط متقابل میان انسان‌ها بر اساس این سه تقسیم بندی (والد، بالغ، کودک) وجود دارد که شامل پیام-پاسخ بر اساس بروز هر یک از این سه است.

در نظریه رفتار متقابل، دو مفهوم واژه‌ی دیگر نیز وجود دارند: نخست: نمایشنامه‌ی زندگی که برنامه‌ی مشخصی است که کودک از زمان کودکی برای خود تعیین کرده و بر اساس آن تصمیم می‌گیرد که به چه جهتی حرکت و از چه مسیری عبور کند و در تعریف، مهمترین نقش‌های از پیش تعیین شده نمایشنامه‌های زندگی عبارتند از: منجی، قربانی، آزارگر

و دوم: بازدارنده‌ها به عنوان دستورهایی که فرد را از انجام کار، رفتار و یا تجربه احساس به خصوصی بازدارنده نمی‌نماید و او مجاز به انجام دادن آنها نیست.

این بازدارنده‌ها در دوازده موضوع دسته بندی می‌شوند که از مهمترین آنها، “خودت نباش”، “بزرگ نشو”، “فکر نکن”، “مهم نباش” است.

با نگاه به تئوری رفتار متقابل و نظریه‌ی شاه-شیخ، می‌توان این موارد را استخراج کرد:

یک: نظریه‌ی شاه-شیخ، با پیش زمینه‌ی “فره ایزدی” و “نظریه‌ی ولایت”، در نخستین گام، حالت شخصیتی بالغ را به محاق برده و روابط متقابل والد-کودک را نهادینه می‌کند.

دو: حالت شخصیتی والد به صورت والد انتقادگر در شخصیت شاه یا شیخ ظهور می‌یابد که با طرح مسایل غیرمنطقی، ذهن توده‌ها را درگیر ساخته و آرامش را از مردم می‌گیرد.

سه: مردم را از واقعیت‌ها دور ساخته، آنها را از سر یادن به اهدافشان باز می‌دارد و فرد را با خویشتن خویش بیگانه می‌سازد.

چهار: چاره اندیشی را از افراد گرفته قدرت جستجوی منطقی را از آنها سلب کرده و به عنوان والد، هم چاره اندیشی کرده و هم راه حل خود را به عنوان راه حل منطقی - و بهتر بگوییم یگانه راه حل - تجویز می‌کند.

پنج: تردید را از انسان‌ها گرفته، امر یقینی را در آنها نهادینه کرده و بر اساس امر یقینی، به آنها تعصب می‌بخشد. هر تعصبی در این حالت، ممکن و البته مطلوب نیز هست.

شش: فرد در جامعه به عنوان کودک، با قوانین و دستورها از جانب والد انتقادگر، وادار به اطاعت می‌شود و در صورت سرپیچی نیز ناتوان از هرگونه

تصمیم منطقی، طغیان می‌کند. در چرخه‌های سینوسی تاریخ سیاسی ایران، این موارد را به خوبی می‌توان رصد کرد.

هفت: استنباط بدون منطق خاص از مهمترین ویژگی‌های جامعه‌ی مبتنی بر نظریه‌ی شاه-شیخ است

هشت: نمایشنامه‌ی زندگی در این جامعه، همواره بر دو قطب منجی و قربانی چرخیده است. بدیهی است که منجی، شاه یا شیخ، و قربانی نیز عنصر مقابل آن در ادوار مختلف بوده است.

نه: بازدارنده‌ها در این نظام‌ها، بسیار نیرومند بوده و بلافاصله در قانون، نیروهای نظامی، انتظامی و امنیتی ظهور و بروز پیدا می‌کنند. اینکه گفته می‌شود تمام نظام‌ها و سلسله‌ها در ایران، در نهایت، به چماق‌های خود وابستگی مطلق پیدا می‌کنند ناظر بر این مدعا است.

ده: بازدارنده‌ی “خودت نباش”، یکی از سازوکارهای مهم در نظریه‌ی شاه-شیخ است که در آن، ویژگی‌های افراد، کوچک انگاشته شده و با تحقیر آن، تلاش می‌شود فرد را به شکلی که شخصیت والد یا همان شاه-شیخ می‌خواهد صورت بندی کند.

یازده: والدینی که از بزرگ شدن فرزند خود نگران هستند و احساس ارزشمندی را به وظایف پدر و مادری نسبت می‌دهند، با دادن پیام “بزرگ نشو” احساس امنیت می‌کنند. احساس امنیت در نظام شاه-شیخ، و پیام “بزرگ نشوید”، بزرگترین تلاش این نظام‌ها برای جلوگیری از ارزشمند شدن افراد و نیز مساعی آنها برای کوتوله نگاه داشتن آحاد جامعه است.

دوازده: مهم نباش پیام تحقیر دریافتی از والد (شاه-شیخ) است که سبب می‌شود افراد نتوانند نقش‌های مدیریتی و مسوولیتی را بر اساس معناکرد واقعی کلمه بپذیرند و در واقع هر مسوول یا مدیری، تنها یک صورتک و عروسکی در دستان والد تحقیر کننده خواهد بود.

سیزده: شاید پیام فکر نکن از سوی والد، یکی از مهمترین امکان‌های پیش روی شاه- شیخ است؛ پیام بازدارنده‌ای که سبب می‌شود قدرت تفکر مورد تحقیر و سرزنش قرار بگیرد، “آن گونه که من فکر می‌کنم فکر کن نه مثل خودت” در وجود فرد نهادینه و تثبیت شود و در بسیاری موارد، “اصلا فکر نکن” به صیغه‌ی امر بیان شود.

چهارده: بدهی است که “نخبه کشی” چه در شاه و چه در شیخ، تلاش پیوسته و دائمی برای جلوگیری از سربرآوردن وجه شخصیتی “بالغ” و حفظ رابطه‌ی متقابل “والد (شاه-شیخ)- کودک (جامعه) خواهد بود.

پانزده: از بازدارنده‌های جالب دیگر نیز برای نظام شاه-شیخ می‌توان به “هیچ کاری نکن” اشاره کرد که تعبیر آن از سوی والد این است: “انجام هر کاری آنقدر خطرناک است که اگر هیچ کاری نکنی در امان هستی”.

سرانجام: بر اساس آنچه گفته شد با تحلیل نظام شاه-شیخ بر اساس تئوری رفتار متقابل، می‌توان بر تلاش این سیستم، برای از بین بردن وجه شخصیتی “بالغ” و تبیین و نهادینه سازی رابطه‌ی والد- کودک در جامعه اشاره کرد و با استفاده از بازدارنده‌های دوازده گانه که به برخی از آنها اشاره شد و نیز استفاده از بازوهای امنیتی برای جلوگیری مداوم از ظهور شخصیت بالغ در این جوامع انگشت گذارد.

برای مطالعه‌ی بیشتر: ر. ک به :

Eric Berne, the theory of Transactional analysis

فقدان وجاهت و مشروعیت قانونی استفاده از "اصل حاکمیت ملی" و "اصل احترام به تمامیت ارضی" گروه سلطه در رویارویی و سرکوب "جنبش‌های بخش ملی کورد"

"اصل حاکمیت ملی" یا "احترام به تمامیت ارضی"، مهم‌ترین توجیه حقوقی و دلیلی است که معمولاً همه آن گروه‌هایی که خواهان حفظ "تمامیت سرزمینی" یک کشور هستند بدان استناد می‌کنند.

در این برداشت، مدافعان اصل حاکمیت ملی، به چند نکته اشاره می‌کنند:
- حفظ تمامیت ارضی یک سرزمین، در ذات خود، امری مقدس و ارزشمند است

- نیروهای ملی و میهن‌پرست باید این اصل را در راس تمامی فعالیت‌ها و برنامه‌های سیاسی خود قرار دهند
- از تمامی نیروهای جامعه نیز انتظار می‌رود که به این مهم توجه کنند و اجازه نغمه‌های مخالف را ندهند

اما طرفداران دمکرات - محور اصل حاکمیت ملی یا احترام به تمامیت ارضی، بر این باورند که یک حاکمیت ملی و آزاد-اما در عین حال مرکزی، از این توانایی برخوردار است که مشارکت سیاسی، اقتصادی، اجتماعی تمامی شهروندان جامعه و همچنین گروه‌های اقلیت را فراهم کند.

ایشان در عین حال به چند نکته هم اشاره می‌کنند:
- در صورت بروز هرگونه اتفاق، اقلیت‌ها مجاز نیستند حقوق خود را در خارج از این چارچوب ملی و تعریف شده کنند
- اصل حاکمیت ملی در هر حال خط قرمزی مشخص و جمعی است و ضامن حفظ تمامیت سرزمینی و تشکیل دهنده هویت ملی است

چالش

برای ورود به چالش به طرح چند پرسش می‌پردازیم:
- این اصل تا چه دامنه‌ای واجد اعتبار است؟
- این قاعده حقوقی، ناظر به چه شرایط و وضعیت‌هایی است؟
- آیا این اصل، در ذات خود واجد ارزش است یا اعتبار آن بسته به اصول بنیادی‌تری است؟

پاسخ

- اصل حاکمیت ملی تا زمانی از اعتبار برخوردار است که مخاطب آن، دولت‌ها باشند. بدیهی است که جنبش‌های رهایی‌بخش ملی-سیاسی یا نظامی-که دارای پشتوانه‌ی ملی قابل اتکا بوده و همچنین خیزش‌های عمومی در جغرافیای کشورها، این اصل را از اعتبار خواهد انداخت چرا که تنها یک طرف آن، شرط استناد به اصل را تامین خواهد نمود و از دولت دیگر اثری نمی‌توان جست
- همچنانکه پیش‌تر گفته شد این اصل تنها ناظر به وضعیتی خواهد بود که دو دولت، طرف‌های درگیر در مساله باشند
- دکترین «دخالت‌های بشر دوستانه» در سطح تئوریک، توانسته اعتبار گذشته اصل حاکمیت ملی یا تمامیت ارضی کشورها را به چالش بخواند بنابراین باید به اصولی بنیادی‌تر بازگشت نمود
- تقویت گفتمان حقوق بشر که دردهای انسانی را اکنون با حساسیت و به

درستی در ورای مرزهای جغرافیایی تعریف می‌کند دولت‌ها را در داخل مرزهای خود با چالش "حاکمیت مشروع" روبرو ساخته است
 بنابراین بر اساس آنچه گفته شد «اصل حاکمیت ملی» یا احترام به «تمامیت سرزمینی کشورها»، تنها در چارچوب روابط بین دولت‌ها معنا می‌یابد و هیچ دلیل حقوقی نمی‌توان یافت که این اصول حقوق بین‌الملل را در چارچوب حقوق ملی به سازوکارهای داخلی تعمیم داد. از این رو استناد به این اصول در برابر نیروهای داخلی آن هم به منظور توجیه سیاست‌های حاکم، اگر در خوش بینانه‌ترین برداشت، فریب نباشد، هیچ وجهت حقوقی برای آن نمی‌توان یافت.

حق تعیین سرنوشت، جنبش‌های رهایی بخش ملی و ملت‌های تحت سلطه اگرچه پیش از این، حق تعیین سرنوشت، به سازوکاری اثربخش برای استقلال مستعمرات تبدیل شد اما امروز اگر حق تعیین سرنوشت یک ملت یا حق تعیین وضعیت سیاسی آنان، مستلزم جدایی و تشکیل دولت-ملتی مستقل باشد چه باید کرد؟

به عنوان نمونه اگر یک دولت به طور سیستماتیک و مستمر و بر پایه‌ی سیاست و حتی قانون، حقوق جمعی گروه‌های ملی، نژادی، زبانی و مذهبی را نادیده انگاشت و مشارکت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی آنها را با موانع مختلف حقوقی خود به محاق برد آنگاه چه باید کرد؟ با نقض سیستماتیک حقوق بشز علیه یک گروه ملی چه باید کرد؟ با حذف فیزیکی، کشتار جمعی، سیاست‌های یکسان‌سازی و... چه؟

آیا یک ملت نمی‌تواند تنها به سبب دلایل فرهنگی، زبانی، مذهبی، نژادی، خود را مستحق داشتن کشوری با مرزهای مستقل بداند؟

-موازن حقوق بشری امروز بر این باور است که یک ملت تنها به اراده‌ی خود باید در کنار مردمان یک کشور زندگی کند و او در هر حالت حق انتخاب دارد حتی اگر این ملت از همه‌ی حقوق برابر در آن کشور برخوردار باشد

- چنانچه اقلیت‌ها یا آن دسته از گروه‌هایی که واجد مفهوم «ملت» هستند، بخواهند «حق تعیین سرنوشت» خود را از طریق تشکیل دولت-ملتی مستقل پی بگیرند. اصول و موازین حقوق بین‌الملل و حقوق بشر، حرکت‌های استقلال‌طلبانه را نامشروع نمی‌دانند

- در ماده‌ی نخست مشترک کنوانسیون‌های الزام‌آور ۱۹۶۶ آمده است:
"تمام ملت‌ها، حق تعیین سرنوشت دارند. به واسطه این حق، آنها وضعیت سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و توسعه فرهنگی خود را آزادانه تعیین می‌کنند."
در این مورد باید به تقسیم بندی نوینی که از حق تعیین سرنوشت شده است اشاره ورزید که شامل حق تعیین سرنوشت خارجی و حق تعیین سرنوشت داخلی است. در تعریف حق تعیین سرنوشت داخلی آمده است:

"حق تعیین سرنوشت داخلی" هنگامی ظهور خواهد کرد که یک حکومت، با استفاده از ابزار قدرت، تلاش می‌کند گروه‌های تحت حاکمیت خود را با الگویی خاص، تعریف و آنها را از ماهیت واقعی خود منتزع نماید. مهمترین گروه‌های هدف در این حالت، نژاد، رنگ، گروه قومی یا گروه ملی ساکن در یک کشور هستند که به لحاظ ویژگی‌های فوق، از طبقه‌ی حاکمه‌ی آن کشور متمایز می‌شوند. در این حالت نیز "حق تعیین سرنوشت داخلی"، فاکتورهایی چون تلاش برای "خودگردانی"، "ائتلاف" و "استقلال" را برای هر یک از گروه‌های هدف در صورت تلاش نامشروع طبقه‌ی حاکم، مشروع می‌شمارد.

"حق تعیین سرنوشت داخلی" در مواجهه با انواع تبعیض مانند تبعیض آموزشی، تبعیض مذهبی، تبعیض فرهنگی و تبعیض اقتصادی، ابتدا شروط رفع تبعیض را ارائه و در صورت عدم پذیرش آن توسط تبعیض‌کننده، تبعیض‌شونده را مجاز به انتخاب آزاد می‌کند. "حق تعیین سرنوشت"، یک حق ذاتی، یک جریان پیوسته و فرصت همیشگی انسانها برای انتخاب نوع حکومت و نظام اجتماعی و تغییر هر یک از آنها در صورت لزوم است.

و در نهایت به موضوع دیگری در تقسیم بندی‌های نوین باید اشاره کرد که به نام حق تعیین سرنوشت در حوزه‌ی "مردم" ناخته می‌شود.

"حق تعیین سرنوشت" به طور عام، در مورد مردمی مفهوم پیدا می‌کند که به هر دلیل، از وضعیت موجود خود راضی نبوده و برای دستیابی به وضعیت مطلوب، خواهان "حق تعیین سرنوشت" هستند. اما به صورت خاص، مردم ممکن است به مجموعه افرادی با تاریخ مشترک، نژاد مشترک، هویت قومی مشترک، هویت فرهنگی مشترک، هویت زبانی مشترک، هویت مذهبی مشترک، هویت ایدئولوژیک مشترک یا الگوی زندگی اقتصادی مشترک اطلاق شود. مهمترین عامل در این میان، که شاید بتواند جامع کلیه‌ی عوامل فوق به صورت خاص در "حق تعیین سرنوشت" باشد، مفهوم "ملت" است که با جمع تاریخ مشترک، زمین مشترک، زبان مشترک و آرمان مشترک در میان مجموعه‌ای از انسانها، حوزه‌ی مردمی را به صورتی تقریباً کامل متمایز ساخته و شرایط را برای اعمال "حق تعیین سرنوشت"، فراهم می‌سازد. به همین خاطر گفته می‌شود عمومی‌ترین حوزه‌ی مردم به صورت خاص، مفهومی به نام ملت می‌تواند باشد. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که مفاهیمی چون دولت، کشور و حاکمیت، توان کمتری برای بررسی "حق تعیین سرنوشت" در برابر مفهوم ملت دارند.

"حق تعیین سرنوشت" به طور عام، در مورد مردمی مفهوم پیدا می‌کند که به هر دلیل، از وضعیت موجود خود راضی نبوده و برای دستیابی به وضعیت مطلوب، خواهان "حق تعیین سرنوشت" هستند. اما به صورت خاص، مردم ممکن است به مجموعه افرادی با تاریخ مشترک، نژاد مشترک، هویت قومی مشترک، هویت فرهنگی مشترک، هویت زبانی مشترک، هویت مذهبی مشترک، هویت ایدئولوژیک مشترک یا الگوی زندگی اقتصادی مشترک اطلاق شود. مهمترین عامل در این میان، که شاید بتواند جامع کلیه‌ی عوامل فوق به صورت خاص در "حق تعیین سرنوشت" باشد، مفهوم "ملت" است که با جمع تاریخ مشترک، زمین

مشترک، زبان مشترک و آرمان مشترک در میان مجموعه‌ای از انسانها، حوزه‌ی مردمی را به صورتی تقریباً کامل متمایز ساخته و شرایط را برای اعمال "حق تعیین سرنوشت"، فراهم می‌سازد. به همین خاطر گفته می‌شود عمومی‌ترین حوزه‌ی مردم به صورت خاص، مفهومی به نام ملت می‌تواند باشد. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که مفاهیمی چون دولت، کشور و حاکمیت، توان کمتری برای بررسی "حق تعیین سرنوشت" در برابر مفهوم ملت دارند

نتیجه: احزاب کوردستانی و ملت کورد در صورت گذار به فورماسیون جنبش‌های ملی، گروه سلطه را در یک مبارزه‌ی تمام عیار حقوقی بر سر تشکیل کشور مستقل کورد و حق دفاع مشروع (سیاسی و نظامی) ناکام خواهند گذارد و ملت کورد خواهد توانست با ورود به یک پروسه‌ی ملی‌گرایی حقوقی، مطالبه‌ی خود را در مسیر آرمان‌خواهی تشکیل سرزمین مستقل کوردستان، به واقعیت پیوند دهد....

مشروعیت و مشروعیت سیاسی

”

ریمون آرون" درباره‌ی منابع سه گانه‌ی مشروعیت می‌گوید: "سلطه‌ی عقلانی آن است که بر اساس باور به حقانیت به سلطه باشد و حقانیت متعلق به کسانی باشد که سلطه پیدا می‌کنند. سلطه‌ی سنتی آن است که بر اساس ایمان به اصالت سنت‌های دیرپا بوده و اعمال قدرت افرادی که بدین وسیله برگزیده می‌شوند، مشروع باشد. سلطه‌ی اعمال شده هنگامی کاریزمایی خوانده می‌شود که بر اساس قایل شدن صفات خارق العاده به یک شخصیت برگزیده باشد. شخص کاریزما و سیاست‌های اعمالی و ایجاد او، بدین وسیله مورد ستایش قرار می‌گیرند."

علاوه بر موارد فوق، مورد چهارمی هم وجود دارد که در بسیاری کشورها منشأ مشروعیت بوده و آن عبارت از "مشروعیت انقلابی" است.

در تعریف، مشروعیت به معنای پذیرش اختیاری جامعه‌ی سیاسی و ساختار قدرت از سوی شهروندان است

مسأله‌ی مشروعیت در بسیاری از کشورها هم به مثابه مبنای اقتدار سیاسی و هم به عنوان تابلوی سیاسی مطرح است.

مشروعیت را می‌توان به روش‌های زیر ارزیابی کرد:

- عدم وقوع قتل‌های سیاسی

- کاهش تعداد زندانیان سیاسی

- مراجعه به دادگاه‌های قانونی به جای مشاجرات سیاسی
- فقدان محدودیت در زمینه‌ی آزادی‌های مشخصی مانند آزادی بیان، آزادی فعالیت موسسات و انجمن‌های سیاسی
- آزادی و امنیت فردی و منع تعقیب، تبعید و ربودن شهروندان
- آزادی مهاجرت برای انجام فعالیت‌های اقتصادی
- انتقال مسالمت آمیز قدرت

اما مسالهی مشروعیت سیاسی در کشورهای خاورمیانه (به ویژه کشورهای نفتی)، در قالب دو چارچوب قابل مطالعه است: نخست، همان مدل وبری است که در آن بر نقش "سلطه"، "دیوانسالاری" و "گسترش تشکیلات دولتی تاکید می‌شود. بر این اساس، دولت مشروع آن است که با توسل به ابزارهای مذکور، موفق به نفوذ در لایه‌های زیرین جامعه شود.

چارچوب تئوریک دوم، مبتنی بر "دولت رانتیر" است که تمام دولت‌های تولیدکننده‌ی نفت در منطقه‌ی خاورمیانه را شامل می‌شود.

در مدل دولت رانتیر، مردم معتقدند که دولت، مشروعیت خود را از طریق "توزیع مجدد درآمدهای نفتی"، "تسهیلات رفاهی"، "سوبسیدهای متعدد"، "اعانه‌ها" و "تطمیع" به دست می‌آورد.

"مدوای الرشید" استاد علوم اجتماعی دانشگاه لندن درباره‌ی دولت رانتیر می‌گوید: "هم ثبات و هم مشروعیت، تا زمانی پایدار است که دولت به منابع لایزال ثروت متصل باشد و نیازی به مالیات شهروندان احساس نکند. تا وقتی که دولت، ثروت را بین مردم توزیع می‌کند از امنیت نسبی برخوردار است و تنها تهدیدی که متوجه دولت می‌باشد این است که ناگهان درآمدهای نفتی کاهش یابد. در چنین حالتی، دولت به عنوان توزیع‌کننده‌ی عمده‌ی ثروت در جامعه، با بحران مواجه می‌شود." وی همچنین درباره‌ی "ثبات در اثر تطمیع" می‌گوید: "ثباتی که در نتیجه‌ی تطمیع حاصل می‌شود به راحتی در کوتاه مدت قابل ملاحظه

و آزمون است اما در بلند مدت، نمی‌توان از تطمیع به عنوان امری ثابت زانام برد.” اما به عقیده‌ی “اریک دیویس”، دولت رانتیر با ملاحظه‌ی بی‌نیازی اش به جامعه، زیادی احساس امنیت می‌کند، در حالی که اگر چنین ثباتی را در بلندمدت مورد مطالعه قرار دهیم، دولت رانتیر در معرض سقوط است. “دیویس” به درستی یادآور شده است که دولت، تنها هنگامی درمی‌یابد که از ثروت نفت برای ایجاد “ایدئولوژی ملی” استفاده کند که اکثریت مردم با دولت احساس نزدیکی کنند. در این صورت است که ثبات حکومت تا حدودی نهادینه می‌شود.

درباره‌ی دولت‌های نفتی خاورمیانه، “نزیه ایوبی” صریحا استدلال می‌کند که دولت‌های نفتی، تحت استیلای “دولت مقتدر” هستند چرا که این دولت است که متولی و متصدی “صنعتی کردن کشور”، “تامین رفاه عمومی”، “استخدام”، “مدیریت سازمان‌های عمومی” و “محل مصرف هزینه‌ها” است.

او معتقد است که فرآیند گسترش بوروکراسی دولت از یکسو و نقش ممتاز آن در اقتصاد جامعه از سوی دیگر، موجب “سیطره‌ی دولت” می‌شود.

از نگاه او، دولت‌های نفتی خاورمیانه، نماد “دولت‌های خشنی” هستند که همواره برای صیانت از خود، به “خشونت عریان” متوسل می‌شوند اما این دولت‌ها هرگز قوی نیستند هرچند از قدرتی سخت و برهنه برخوردار هستند. او مهمترین دلایل ادعای خود را اینگونه برمی‌شمارد:

-عدم برخورداری از قدرت زیربنایی
-فقدان یک تفوق ایدئولوژیک که بتواند با تعبیه و تحکیم یک هویت تاریخی، مشروعیت رژیم حاکم را به جامعه بقبولاند.

دولت‌های نفتی خاورمیانه، می‌کوشند هم با استفاده از نیروهای مسلح، پلیس و قوانین کیفری به کنترل فیزیکی و عینی دست یابند و هم با توسل به روش‌ها و نهادهای جامعه‌ی مدنی مانند نظام آموزشی، مذهب و خانواده، به “کنترل رضایتمندانه”ی جامعه‌ی خود نایل شوند.

نهایت آنکه اگرچه دولت‌های نفتی خاورمیانه به ظاهر، بازیگران مسلط و مقتدر هستند اما در باطن، یک نظام قوی نیستند و بر اساس مفهوم هژمونی گرامشی، این نظام‌ها، نظام‌هایی هژمونیک نیستند که توده‌ی مردم را به پذیرش نظام-باورهای طبقه‌ی حاکم-در بلندمدت-سوق داده و آنها را در ارزش‌های اجتماعی، فرهنگی و اخلاقی خود سهیم کنند یا سهیم نگاه دارند. به همین خاطر در خاورمیانه‌ی نفتی، هیچ ایدئولوژی هژمونیک نیست که بتواند همه‌ی طبقات و گروه‌ها را دربرگیرد؛ در نتیجه دولت‌ها یا “دست‌نشانده” یا “باندی” خواهند شد.

منابع:

۱. مشروعیت سیاسی و جعل تاریخ، مداوی الرشید، دانشگاه لندن، ۲۰۰۵
 ۲. مشروعیت و امنیت در کشورهای خاورمیانه، مصطفی کامل السعید، دانشگاه قاهره، ۲۰۰۵
- نوشته شده: آوریل ۲۰۰۷

ضرورت گذار از "هویت مقاومت" به "هویت مشروعیت"

"... برای ساختن هویت از موادی نظیر تاریخ، جغرافیا، نهادهای تولید و بازتولید، خاطره‌ی جمعی، دین و ... استفاده می‌شود. اما افراد و گروه‌های اجتماعی و جوامع این مواد خام را می‌پروراند و معنای آنها را مطابق با الزامات اجتماعی و فرهنگی که ریشه در ساخت اجتماعی و چارچوب زمانی - مکانی (و امکانی) دارد از نو تنظیم می‌کنند..."

از آن جا که ساختن هویت همواره در بستر روابط قدرت انجام می‌گیرد باید میان سه صورت و منشا ساختن هویت تمایز قائل شد که این سه صورت عبارتند از:

-هویت مقاومت

-هویت مشروعیت بخش

-هویت برنامه دار

هویت مقاومت

هویت مقاومت همان هویتی است که منجر به سربرآوردن نهضت‌های رهایی بخش ملی شده است و ملت‌های تحت سلطه، مذاهب، ادیان و نژادهای تحت سلطه و مورد ستم قرار گرفته را به شکل گیری مقاومت و تلاش برای استقلال،

تساوی، عدالت و برابری برانگیخته است. به تعبیری دیگر و همچنان که اروین گافمن می‌گوید “هویت مقاومت”، واکنش فعال “داغ خوردگان” برای رهایی از ستم و سلطه‌ی بالادستی‌ها است. هویت مقاومت، پاسخ به من کیستم گروهی از انسان هاست که به هر دلیل، توسط نهاد قدرت طرد شده و بی ارزش دانسته شده‌اند.

هویت مشروعیت بخش

هویت مشروعیت بخش توسط نهادهایی مانند جامعه، خانواده، دولت، نهاد مذهبی و عصر اطلاعات ایجاد شده و به گروه‌هایی از انسان‌ها که با پشت‌یر گذاشتن هویت مقاومت، خود را به عنوان یک گروه مستقل به جهان شناسانده‌اند مشروعیت می‌بخشد و به این باهم بودگی، رنگ و بوی عقلانی می‌دهد.

هویت برنامه دار

اما در مورد هویت برنامه دار باید گفت اگر فعالان اجتماعی بتوانند با استفاده از آداب و رسوم و مصالح فرهنگی موجود در ذخیره‌ی آیینی و ملی و نژادی و فرهنگی خود، هویت جدیدی بسازند که موقعیت آنها را از نو تعریف کند هویت برنامه دار شکل می‌گیرد. هویت برنامه دار تا آن جا می‌تواند جلو برود که حتی منجر به تغییر شکل ساختار اجتماعی نیز بشود.

هویت مقاومت، اکنون بزرگترین “قید خودنهاد” است

من حلبچه هستم

من قارنا هستم

من انفال هستم

من کوبانی هستم

من نایلان هستم

من تحت سلطه هستم

من قربانی هستم

و جملاتی از این دست، تنها ناظر به هویت مقاومت است که گرچه در بستری زمانی کوتاه مدت، می‌توانند بر اذهان و احساسات، تاثیر بگذارند اما در نهایت، فاقد توانایی لازم برای ادراک نظام مند و نیز تفهیم خود به جهان معنا هستند.

ماندن در منظومه‌ی واژگان "هویت مقاومت" و نشان دادن چندباره و هزارباره‌ی مظلومیت‌ها، اکنون به بزرگترین "قید خون‌نهاد"ی ملت کورد برای رهایی تبدیل شده است و شتاب تحولات جهان را در سال‌های اخیر، از یک فرصت، به تدریج، به یک تهدید بزرگ برای کردها دگرگون ساخته است.

باید و ضرورتاً با پشت سر گذاشتن هویت مقاومت، خود را به عنوان یک گروه مستقل به جهان شناساند، بدان مشروعیت بخشد و به این باهم بودگی، رنگ و بوی عقلانی داد تا هویت مشروعیت بخش، کارکرد واقعی خود را به نمایش بگذارد.

باید با آداب و رسوم و مصالح فرهنگی موجود در ذخیره‌ی آیینی و ملی و نژادی و فرهنگی خود، هویت جدیدی بر ساخت که موقعیت ملت کورد را از نو تعریف کند، هویت برنامه دار را شکل دهد و تا آن جا جلو برود که حتی منجر به تغییر شکل ساختار اجتماعی و بر ساختن یک ساختار سیاسی ملی بشود.

دوران شناساندن خود به جهان از طریق نشان دادن مظلومیت‌ها، اگرچه حقیقت است اما به دوران "هویت مقاومت" تعلق دارد و زمان آن گذشته است.

بند بر پای نیست بر جان و دل است / مشکل اندر مشکل اندر مشکل است
برای دستیابی به حق واقعی ملت کورد، باید پای در دوران نوینی از هویت گذارد...

منبع: کاستلز، امانوئل، عصر اطلاعات: اقتصاد-جامعه-فرهنگ، احمد علیقلیان، افشین خاکباز و حسن چاووشیان، تهران، طرح نو، ۱۳۸۰

بحران سیاسی و ما

بحران سیاسی، بحران مشروعیت سیستم حاکم است. هنگامی که برگزیدگان سیاسی یک جامعه استعداد و قابلیت تولید و باز تولید ارتباطات و مناسبات مبتنی بر اعتماد و مقبولیت خود را از دست می‌دهند و سیستم دچار ناکارآمدی می‌شود بحران سیاسی به وجود می‌آید.

بحران‌های سیاسی را اغلب به پنج دسته تقسیم می‌کنند:

- بحران هویت (Identity)

- بحران مشروعیت (Legitimacy)

- بحران مشارکت (Participation)

- بحران نفوذ (Penetration)

- بحران توزیع (Distribution)

هویت و بحران هویت

هویت را مجموعه عناصری از شخصیت فرد تعریف کرده‌اند که به فرد امکان می‌دهد تا موضع خود را نسبت به جهان و دیگران مشخص کند. فرد صاحب هویت تصویری خاص و روشن از خود و جامعه و جهان داشته، دارای نظام

ارزشی معینی است که در آن خوب‌ها و بد‌ها و بایدها و نبایدها هر یک جایگاه خود را دارند. از این رو چنین فردی در قبال مسائل و مشکلاتی که با آنها روبرو می‌شود بلا تکلیف نیست. فرد و جامعه‌ای که دارای هویت باشد در واقع معیار درونی نیز دارد.

“بحران هویت” پدیده یا احساسی است که از نوعی بی‌ثباتی، اختلال در کارکردها یا اجزای موجود در نظام یا گسیختگی ساختی در یک “من” فردی یا اجتماعی گزارش می‌دهد و در ایجاد این نوع احساس، هم عناصر عینی و هم عناصر ذهنی، و نیز عوامل فکری و ارزشی دخیل هستند.

در تعبیری دیگر، بحران هویت، مبتنی بر این باور است که آدمیان برای معنی بخشیدن به زندگی، به تبیین روابط خود با دیگران و با محیط طبیعی در یک چارچوب ارزشی نیاز دارند و هرگاه عناصر اصلی نظام ارزشی سست شوند یا یکپارچگی خود را از دست دهند، هویت فرد یا گروه دستخوش عدم تعادل یا “بحران” می‌شود.

مشروعیت و بحران مشروعیت

مشروعیت، در واقع، چگونگی پاسخ دادن به این پرسش‌ها است:

- چه اشخاصی، به عنوان نمایندگان قدرت سیاسی عمل کنند
- چه چیزی حکومت یا اعمال قدرت یک حکومت را مشروع و بر حق می‌سازد

- چه چیزی مردم را به مشروعیت یک حکومت معتقد می‌سازد
- چه چیزی تعیین‌کننده‌ی قانونی قدرت مشروع یا جانمایی مشروع و بر حق قدرت است

به طور کلی قدرتی که اعمال می‌شود، اگر حقی برای اعمال آن وجود نداشته باشد، نامشروع و اگر برای اعمال آن حقی وجود داشته باشد، مشروع و بر حق

است. در واقع، قدرت و حق، از مفاهیم اساسی در درک مشروعیت (حقانیت، قانونیت) به شمار می‌آیند.

هرگاه پدیده‌ای به طور منظم جریان نیابد یا حالتی از نابسامانی ایجاد شود یا نظم مختل گردد و یا حالتی غیرطبیعی پدید آید، بحران (crisis) به وجود می‌آید.

بحران مشروعیت (Legitimacy crisis) در نظام سیاسی، هنگامی به وجود می‌آید که دلایل و توجیهات فرمانروایان سیاسی برای جلب اطلاعات مردم قانع‌کننده نباشد و مبنای فکری و فلسفی اقتدار، مورد سؤال قرار گیرد.

برخی از عوامل بروز بحران مشروعیت در نظام‌های سیاسی عبارتند از:

- عدم توجه به قانون اساسی
- جلوگیری و ایجاد مانع در راه مشارکت سیاسی و اجتماعی
- ضعف حکومت‌کنندگان در انجام وعده‌ها و برنامه‌های در دست اجرا
- بالا رفتن توقعات و انتظارات مردم از حکومت‌کنندگان و عدم تطابق توانایی حکومت‌کنندگان با توقعات مردم
- بروز شکاف بین حکومت موجود و حکومت دلخواه مردم
- عدم جلب و جذب اقشار روشن و آگاه
- مشارکت و بحران مشارکت

مشارکت و بخصوص مشارکت سیاسی در جامعه از دو بعد، دارای ارزش و اهمیت بسیار زیادی است:

- نخست: مشارکت سیاسی از دیرباز مبنایی برای مقبولیت و مشروعیت نظام‌های سیاسی و تشکل‌های مختلف بوده است
- دوم: مشارکت سیاسی یکی از مهمترین مبنای تداوم زندگی اجتماعی است. به تعبیری، یکی از علل اصلی تداوم زندگی در قالب اجتماع، وجود مشارکت و

به‌خصوص مشارکت سیاسی جهت سازماندهی فعالیت‌های اجتماعی است. منظور از مشارکت و مشارکت سیاسی اشاره به امکان حضور و دخل و تصرف افراد اجتماع در تصمیم‌گیری‌ها و وقوع تحولات دارد. از این روی مشارکت افراد باید، متضمن دخالت موثر آنها در تصمیم‌گیری‌ها و وقوع تحولات باشد. مصادیق مشارکت و به ویژه مشارکت سیاسی در جامعه شامل این موارد است:

- مشارکت در انتخابات

- مشارکت در فعالیت‌های حزبی و تشکل‌های سیاسی

- مشارکت و فعالیت در سازمان‌های مردم‌نهاد با گرایش سیاسی

اما بحران مشارکت بیانگر وجود شکاف میان مردم و سیستم است. عامل شکاف ممکن است ناکارآمدی سیستم باشد و یا عامل بیرونی باشد. این شکاف سبب می‌شود که اعتماد متقابل میان مردم و حاکمان از همدیگر سلب شود. اعتماد نکردن مردم به حاکمان و برعکس آن عاملی است که موجب می‌شود مردم در فرایندهای سیاسی شرکت نکنند. همچنین به خاطر عدم اعتماد حاکمان به مردم، حاکمان نیز خود به فاکتوری تبدیل می‌شوند که فرصت مشارکت را از مردم بگیرند. بنابراین سیاست و قدرت در چنین جوامعی با بن بست مواجه می‌گردند. بی‌اعتمادی مردم نسبت به حاکمان باعث کاهش مشارکت می‌شود. کاهش مشارکت مردم پیامدهای چندی دارد:

- عدم مشارکت و یا کاهش مشارکت مردم باعث می‌گردد که چرخش قدرت در

جامعه به وجود نیاید

- قدرت و سیاست در انحصار گروه و یا افراد خاص قرار می‌گیرد که بدون شک

آزادی شهروندان را محدود می‌کنند

- انحصار قدرت باعث استبداد سیاسی می‌گردد

- عدم مشارکت سیاسی مردم با عدم چرخش نخبگان سیاسی همراه می‌شود

کاهش مشارکت سیاسی مردم باعث بحران مشروعیت می‌گردد چون خاستگاه

قدرت حاکمان در نظام‌های دموکراتیک، مردمی و اجتماعی است. قدرت بدون پایگاه اجتماعی باعث می‌گردد که نظام سیاسی استواری خود را از دست بدهد

نفوذ و بحران نفوذ

نفوذ دو بعد به هم پیوسته دارد:

نخست: می‌تواند به عنوان توانایی حکومت مرکزی در دستیابی به نفوذ، صرف نظر از دیدگاهها، آرمانها و نگرش‌های کسانی که موضوع سیاستگذاری هستند، تصور شود

دوم: با توان و آمادگی موجود یا تعدیل شده در جهت پذیرش یا رد سیاستها از طرف کسانی سروکار دارد که موضوع و مخاطب سیاستگذاری‌ها هستند

بحران نفوذ از این ضرورت نشأت می‌گیرد که ساختارهای حکومتی موجود باید سیاستی را در پیش گیرند که قادر باشد تمامی جمعیت را در برگرفته و با زندگی زورمره مردم منطبق و سازگار باشد.

وقتی جامعه در مرحله گذار به رشد و توسعه قرار می‌گیرد، به علت اختلافات عمومی اجتماعی، طبقاتی، تفاوت‌های نژادی، قومی، زبانی، مذهبی و فرهنگی و عدم تجانس در ظرفیت بهره‌گیری از مواهب توسعه، زمینه ایجاد تنش، تفرقه و واگرایی فراهم می‌شود. این مسأله نفوذ فراگیر دولت توسعه‌گرا بر تمامی مناطق قلمرو حکومتی خود را با اختلال و اشکال مواجه می‌سازد.

توزیع و بحران توزیع

منظور از توزیع این است که دولت‌ها چه نقشی در تعدیل‌ها در جهت ایجاد عدالت اجتماعی و ایجاد فرصت‌های برابر سیاسی و اقتصادی دارند.

در بحران توزیع مسأله توجه به عدالت اجتماعی مطرح می‌شود. دولت‌ها مسولیت ایجاد رفاه نسبی در جامعه را به عهده می‌گیرند و سیاست‌های پولی، مالی

برنامه ریزی، کنترل اقتصادی و سرمایه گذاری در جهت حل بحران توزیع صورت می‌گیرد. در توضیح بحران توزیع باید گفت که توسعه یک وجهی نیست بلکه وجوه گوناگونی دارد وقتی از توسعه صحبت می‌شود توزیع را هم در ایجاد فرصت‌های برابر برای شهروندان در نظر می‌گیرند. توزیع از جنبه سیاسی یعنی اینکه مردم به طور برابر بتوانند در زندگی سیاسی خود تصمیم بگیرند و فرصت‌های برابر سیاسی و گردش نخبگان باید به گونه‌ای باشد که تمام افراد جامعه بتوانند از فرصت‌های برابر برای رسیدن به قدرت اقتصادی برخوردار شوند.

اکنون با توجه به نظریه‌های توسعه‌ی سیاسی، می‌توان به طرح برخی پرسش‌ها درباره‌ی بحران‌های سیاسی در اطراف خودمان پردازیم، پرسش‌هایی که باید پیوسته طرح شوند و ناگزیر بدان‌ها پاسخ گفت تا احتمال ورود به بحران‌های سیاسی را به حداقل کاهش داد از یک سو و از سوی دیگر در صورت بروز بحران‌های سیاسی، حوزه‌های گوناگون آنها را شناسایی و پس از آسیب شناسی، به حل آنها مبادرت نمود.

اینکه اگر عناصر اصلی نظام ارزشی ما سست شده اند، یکپارچگی خود را از دست داده‌اند و بدین خاطر، هویت ما گرفتار عدم تعادل شده است درست است یا خیر و اگر درست، چه دلایلی می‌تواند داشته باشد و چگونه می‌توان، مساله را به سرچشمه بازگرداند؟

اینکه چرا نتوانسته ایم بالا رفتن توقعات و انتظارات مردم را درک کنیم و با عدم تطابق توانایی سیستم با توقعات مردم، روبرو شده ایم، به چه معناست؟

اینکه شکاف به وجود آمده میان سیستم‌های سازمانی و مردم، هر روز فاصله‌ی سازمان‌ها و احزاب ما را از مردم بیشتر می‌کند چه دلایلی می‌تواند داشته باشد؟ بن بست به وجود آمده میان احزاب و مردم، از مصادیق کدام یک از بحران‌های شاکله‌ی بحران سیاسی است؟

چرخش انحصاری قدرت در سازمان‌ها و احزاب، چگونه به بروز بحران سیاسی منجر می‌شوند؟

آیا سازمان‌ها و احزاب ما از انحصار قدرت سیاسی رنج می‌برند؟ و آیا این وضعیت، عاملی در بروز بحران سیاسی نیست؟

تفرقه و واگرایی میان سازمان‌ها و احزاب کردی، به کدام حوزه از عوامل به وجود آورنده‌ی بحران سیاسی بازمی‌گردد؟

آیا توجیه مشروعی برای جلب مردم به مبارزه داریم؟

و بسیاری پرسش‌های دیگر، باید در حوزه‌ی شناخت شناسی بحران سیاسی، طرح و به بوته‌ی بررسی و نقد گذارده شوند تا بتوان به تحلیلی جامع دست یافت و در ادامه، به سوی دوران پسا بحران پای گذارد....

منابع:

- بشیریه، حسین؛ جامعه‌شناسی سیاسی
- پای، لوسین و دیگران؛ بحران‌ها و توالی‌ها، ترجمه غلامرضا خواجه‌سروی
- بدیع برتران، توسعه سیاسی، ترجمه احمد نقیب زاده
- تودارو، مایکل؛ توسعه اقتصادی در جهان سوم، ترجمه دکتر غلامعلی فرجاد
- سیف زاده، حسین؛ نوسازی و دگرگونی سیاسی

روانشناسی فاشیسم

ما معمولاً این گونه تصور کرده ایم که فاشیسم محصولی از یک قلب مسموم از نفرت است اما این واقعاً درست نیست؛ فاشیسم محصول ذهن است، یک ذهن نارس و درمانده که نمی‌تواند راهی برای رشد پیدا کند. ذهن فاشیستی، به باور روانشناسان، در یک دام - بین ترس از شخصیت پدر و ترس از آزادی - گیر افتاده است.

نخستین فکر ما، “من” است؛ همه چیز برای من است. در ادامه، ما رشد می‌کنیم و شناخت پیدا می‌کنیم. من این هستم، من آن نیستم، من به این نیاز دارم و... ما یاد می‌گیریم که جهان از سوژه و ابژه تشکیل شده است. ما همچنین یاد می‌گیریم که ابژه‌ها به صورت مساوی به وجود نیامده‌اند؛ برخی از آنها مطلوب هستند، برخی دیگر پاداش، بعضی از آنها نامطلوب و بعضی دیگر تهدید هستند. هنگامی که بزرگ تر می‌شویم می‌توانیم رابطه‌ی “من” را با عناصر جهان یاد بگیریم. ما فکر می‌کنیم چه چیزی مناسب است و چه چیز مناسب نیست و... برای بسیاری از ما، بلوغ در همین جا به پایان می‌رسد.

ما به نوعی از امنیت رسیده ایم اما با “فقدان معنا” در زندگی مواجه هستیم زیرا

گام‌های بعدی و البته با اهمیت زندگی را نادیده می‌گیریم: ما یاد نمی‌گیریم “من” را به طور کامل از بین ببریم. ما همچنان خودخواه باقی می‌مانیم و این خودخواهی، به واقعیت وجودی ما تبدیل می‌شود. اعمال، احساس، انگیزه‌ها، بیان احساسات، و روابط واقعی، به خدمت “من” درمی‌آیند و “من” به یک روش محدود کننده برای بودن در جهان تبدیل می‌شود.

اکنون به فاشیسم بازگردیم. چه اتفاقی در فاشیسم رخ می‌دهد؟

“من” هرگز به طور کامل توسعه نمی‌یابد. به جای رشد و سپس گذار از “من”، فاشیست با یک شخصیت پدر شناسایی می‌شود. او هویت خود، احساسات خود، نیازهای خود، تمایلات خود - همه چیز را - در شخصیت پدر جانمایی می‌کند. چرا او به این جانمایی نیاز دارد؟ چون فاشیست، شدیداً احساس ناامنی می‌کند، او می‌ترسد، از همه چیز می‌ترسد، همه چیز را آلوده می‌یابد؛ از زندگی کردن هم واهمه دارد؛ او حتی از آزادی خودش هم هراسان است، ذهنیت او به هیچ عنوان نمی‌تواند از این همه ناامنی فراگیر عبور کند. به همین خاطر تصمیم می‌گیرد آن را دفن کند و از همین رو به اطاعت از شخصیت پدر روی می‌آورد؛ برای کاهش احساس عدم امنیت، برای ادامه‌ی زندگی:

“اگر پدر این را می‌گوید ما باید همین کار را انجام دهیم. اگر این کار را انجام دهیم همه چیز درست خواهد شد و همه چیز درست خواهد بود.”

این ما را به اولین نتیجه می‌رساند:

شما هرگز نمی‌توانید فاشیست‌ها را قانع کنید که در اشتباه هستند. نه با دلیل، نه با حقیقت، نه با منطق و نه با شواهد. شما هرگز نخواهید توانست؛ آنها “اخلاق درونی” را از ابتدا با “اطاعت” جایگزین کرده‌اند. هیچ دلیلی برای ذهن نابالغ فاشیست وجود ندارد. برای او تنها ایمنی و خطر و در ادامه اطاعت، وجود دارد. البته اطاعت، این است که چگونه احساس امنیت خود را حفظ کند و اگر هم فکر

می‌کند به همین خاطر است.

او عوامل فکری و اخلاقی خود را قربانی کرده است. به همین خاطر، انتظار تجدید نظر کردن از او، پر بیراه است. پیوند فاشیست با شخصیت پدر، پیوند کودک با والدین است؛ حتی فراتر. روح، قلب، و اراده‌ی کودک، در تسخیر پدر است. این ما را به نتیجه‌ی دوم می‌رساند:

پیوند بین یک فاشیست و یک شخصیت پدر حتی قوی‌تر از پیوند والدین با یک کودک است. این یک پیوند سطحی نیست، بیش از اندازه قدرتمند است. به مرحله‌ی بازگشت ناپذیر اطاعت محض رسیده است. فاشیست، خودش را قربانی می‌کند؛ او خانواده‌اش را هم قربانی می‌کند، او همه چیز را قربانی می‌کند. او همه چیزهایی را که یک فرد عاقل به مقدسات وامی‌گذارد، صرفاً به خاطر لرزش تسکین دهنده‌ی پدر نابود می‌کند. بسیاری از انسان‌ها، به خاطر پدر، چیزی را قربانی نمی‌کنند و اگر ضرورتی نیز به وجود آید در برابر او مقاومت می‌کنند، به همین دلیل است که گفته می‌شود رابطه‌ی فاشیسم، بسیار قدرتمندتر از رابطه‌ی فرزند با پدر است.

نکته‌ی مهم دیگر ترس از آزادی است که به دلیل اطاعت و سپردن روح و قلب و اراده‌ی فاشیست به پدر، شکل می‌گیرد. ترس از آزادی، به برجسته‌ترین ویژگی فاشیست تبدیل می‌شود. او به خاطر نا امنی - احساس شدید عدم امنیت - به شخصیت پدر و اطاعت از او روی کرده است و همه چیز را قربانی کرده است تا ترس از آزادی را تسکین دهد. فاشیست، در رابطه‌ی با پدر، از "من" می‌گذرد، دیگر آن را برآورده نمی‌کند و سرانجام "من" را خاموش می‌کند. او مرزهای خود را با شخصیت پدر از بین می‌برد و در این راه گذشته از احساس و عقل - حتی غریزه را هم - قربانی می‌کند.

ذهن بالغ، هیچ یک از این کارها را انجام نمی‌دهد. انسان معمولی با یادگیری محدودیت‌های "من" بالغ می‌شود؛ همدلی، دلسوزی، بخشش، رحمت و تخیل را

به دست می‌آورد، و من یاد می‌گیرد چگونه عشق بورزد؛ به این ترتیب، بلوغ، برای انسان عادی، عمل ثابت تبدیل شدن به یک فرد دوست داشتنی است.

اما انسان فاشیست بسته است. او آنجا در یک نقطه باقی می‌ماند. ذهن نابالغ او نمی‌آموزد که چگونه به یک شخص دوست داشتنی تر تبدیل شود. هنگام ورود به چالش، به سادگی، اضطراب و ترس خود را به شخصیت پدر منتقل می‌کند که او، آرامش می‌دهد و فاشیست را آرام می‌کند. فاشیست مطیع است نه انسان که آزادی برای انسان، پیش شرط عشق است. پدر همیشه تسکین دهنده است؛ پدر همیشه کنترل کننده است؛ و فاشیست در یک تله گرفتار؛ بین ترس از پدر و ترس از آزادی.

اما پرسش این است: چرا این همه این اتفاق می‌افتد؟ چرا فاشیست، بالغ نیست؟

چون فاشیست، احساس ناامنی می‌کند، به شخصیت پدر متصل می‌شود، منطق و واقعیت را کنار می‌گذارد، با اطاعت و در ادامه، اطاعت محض از پدر، احساس امنیت می‌کند، آزادی را دشمن می‌پندارد تا ایمنی بسیار ارزشمند او مصون بماند.

این حقیقت بسیار عمیق در مورد فاشیسم است که ما را به نتیجه‌ی سوم می‌رساند:

فاشیست آسیب دیده است و به همین دلیل او نمی‌تواند بالغ شود. او مایل به رها کردن تمامیت خود برای ایمنی است. تهدیدی که او از آن می‌ترسد وجودی مطلق - کل - است. این ترس - واقعی یا خیالی - او را فالج، خشمگین، شکسته، و کور کرده است. او مایل است برای یک لحظه ایمنی، محدودیت‌های احتمالی خود را از دست بدهد؛ او هیچ غریزه‌ای ندارد و برای غلبه بر بزرگترین ترس خود - ترس از ناامنی و ترس از آزادی - از شخصیت پدر محافظت می‌کند و حتی حاضر می‌شود بزرگترین آسیب‌ها را به خود متحمل شود. از این رو، هنگامی که

شخصیت پدر می‌آید و برای تسکین آن پیشنهاد می‌کند، فاشیست به شدت خود را برای آن قربانی می‌کند.

نتیجه‌ی چهارمی هم وجود دارد:

فاشیست، “من” را در هیچ کس دیگری جز شخصیت پدر نمی‌یابد. او این را نیاموخته است و به همین خاطر نه همدلی می‌آموزد، نه خلاقیت، نه همدردی. همه‌ی این‌ها تهدید ناامنی را در او زنده می‌کند. فاشیست هرگز به عنوان یک فرد رشد نکرده است و در حالت یک کودک آسیب دیده گیر کرده است. و به عنوان نکته‌ی پایانی: تلاش برای شکستن پیوند والدین با کودک صدمه دیده اتلاف وقت است. یا باید این رابطه را نابود کرد و یا به رابطه‌ی دیگری از این جنس، قناعت.

فارشیست

فارشیست (Farscist) خود را از متن تاریخی و جغرافیایی منطقه جدا می‌داند، خودش را ملت برتر می‌داند، سرزمین و خاک و اکتسابات ملت‌های مجاور را حق مسلم خود محسوب می‌کند، در معادله‌ی غیریت ساز، همیشه برای خود دشمن می‌سازد، به دلیل پندارزدگی آریایی، به “خودهمه چیزپنداری” مبتلا شده است، باستانی گرا و افسانه پرداز است، شاکله‌ی هویتی او خودبزرگ بینی ملی آمیخته به اسطوره‌های مبهم است، چسپ نامرئی هویت او، ایدئولوژی مذهبی است، سخن از احیای امپراتوری، اضمحلال سایر ملت‌ها و ولع و عطش و میل تصرف سرزمین‌ها و تسخیر پایتخت دیگران، خوراک ذهنی و زبانی روزانه اش است، همواره از جعلی بودن ملت‌ها و کشورها می‌گوید و تقریباً همه را فاقد اصالت تاریخی می‌داند، اولین دولت تاریخ بشر را دولتی ایرانی می‌داند و آغاز و مبدا تاریخ را مقارن تولد قوم پارس حساب می‌کند، به باور او، سربازان پارسی پایشان هزاره‌ها قبل از کریستف کلمب به آمریکا رسیده است، ملت ایران یا پدر

تمام این ملل متمدنه است یا این که یک زمانی بوده که بر کل این ملل سلطنت و استیلا داشته است، خواستار حذف همه‌ی زبان‌ها در جهت یکپارچه‌سازی زبانی ایرانیان است، دچار نوستالژی همزمان "ترمیم‌کننده" و "انعکاسی" است به این معنا که هم سعی دارد ویرانی‌ها را موقتاً و مجازاً بسازد و هم بازتاب درد و رنج و نکبت و مصیبت انباشته در حافظه‌ی تاریخی اش است، به دلیل ناکامی‌های پی در پی تاریخی، به سندرم "اختلال روانی پست تروماتیک جمعی" مبتلا شده است و واکنشی رمانتیک و دراماتیک به دردها و رنج‌های عظیم مجدداً تجربه شده نشان می‌دهد، فقط به سویه‌های جعلی اما شیرین و خیالی تاریخش چنگ می‌زند، و به دلیل ناکامی‌های فراوان، نوستالژی زده‌تر است، ملت خود را بر ملت‌های دیگر برتر می‌پندارد و در نهایت رسالتی جهانی برای خود تصور می‌کند و به همین دلیل است که گرایش شدید به مذاهبی نشان می‌دهد که مدعی ظهور آخرالزمانی است، به باور او، ایران، تا بوده بود و تا همیشه خواهد بود، به شدت گرایش استبدادی دارد، همه‌ی انسان‌های اطراف خود را حقیر می‌شمارد، تعیین هویت دشمنان به عنوان مقصر همه‌ی گرفتاری‌ها از مهمترین ویژگی‌هایش است، برتری طلبی نظامی دارد حتی هنگامی که مشکلات داخلی در سطحی گسترده همه جا را فراگرفته است، سلبی و واکنشی و فاقد قابلیت سازندگی است، مبنایش برتری و اولویت ملت فارس است و برای رفع نیازهای این ملت، سلطه و بهره‌کشی و غارت از ملل دیگر و منابع آنها را هدف قرار می‌دهد و حق طبیعی خودش می‌داند، وحدت ملی اش در داخل، با مرکزگرایی و سرکوب دیگر ملت‌ها، قومیت‌ها و اقلیت‌ها تعریف شده است، به باور او هویت اقوام ایرانی در بخش‌های زیادی از جمله زیست و تاریخ سیاسی مشترک، دین، زبان، آیین‌ها و رسوم، موسیقی و افسانه‌ها و اسطوره‌ها و حالات و روحیات با هویت فارس، همپوشانی‌های گسترده دارد و در عناصر سازنده هویت ملی اش تجسم یافته است، او خود را ملت و دیگران را قوم و قبیله و اقلیت می‌داند، او زبان است و دیگران لهجه، حتی دیگر

زبان‌ها را در برابر زبان خودش نکبت و تهدید می‌خواند، هرچه دیگران دارند اعم از آداب و رسوم و لباس و هنر و موسیقی، بخشی از هویت ملی و جمعی او است، و روایت او از خود، اثبات‌گرایانه و ایدئولوژیک است به گونه‌ای که تنوع داخل و هم‌جوشی جهانی را نادیده می‌گیرد.

فارشیست، ترکیبی از فارسیست و فاشیست است

منابع:

- Umair Haque, The Psychology of Fascism, Fear of Father and Fear of Freedom, 2017
- Wilhelm Reich, The Mass Psychology of Fascism, 1980
- The Psychology of Fascism, Achademia.edu

تمامیت خواهی جمهوری اسلامی و اقدام مدنی

سازمان حکومتی جمهوری اسلامی با ذهن - ماده‌ی ایدئولوژیک فراگیر و آرزوی سیاسی جهانی شدن و مدیریت جهان، تمامیت خواهی این سیستم سازمان یافته‌ی مطلقه محور، چنان حرکات انسان‌های تحت سلطه را محدود نموده است که بتواند به انگیزه‌های داخلی مردم در جنبش پایان دهد و در ادامه با عملیاتی ساختن داعیه‌ی فرمانروایی جهانی چنان تهدید مرگباری متوجه این سرزمین سازد که شکل ساخت‌های جمعیتی - اقتصادی را به نابودی همیشگی کشاند.

باتلاق حکومت مطلقه‌ای که جمهوری اسلامی بدان عینیت بخشیده است یک جهان سراپا ساختگی است که با سازماندهی سیستماتیک افکار عمومی، سراسر فورماسیون وابستگان به ولی امر مسلمین را با افسون خطاناپذیری در قول و فعل و اندیشه به مثابه‌ی یک امر حقانی شناسانده و اطاعت از کلیشه‌های ایده‌ئولوژیک را نماده وفاداری نموده است، باور اخلاقی و اعتقادی به "ولی امر" و ولایت مطلقه، با دروغ سازمان یافته بر اذهان پیروان نشسته و از او چنان شخصیتی ساخته است که جنون‌آمیزترین تصمیم‌ها نیز اگر خوب سازمان داده شوند و به دم مسیحانیش متبرک شوند کاملاً بخت توفیق دارند.

رژیم تمامیت خواه جمهوری اسلامی، چنان در قدرت اثبات نسبیّت توفیق و

عدم توفیق موفق عمل کرده که می‌تواند با ادعای تبدیل یک زیان اقتصادی سنگین به منفعت، ولی فقیه را در مقام خرق عادت به جایگاه پرستش ارتقاء دهد و با سیاست‌های ارباب و تهدید، از جهان سراپا ساختگی جمهوری اسلامی، تصویری واقعی به دست دهد.

دور تسلسل دائمی انقلاب نیز که در واقع تداوم همین قضیه‌ی قدرت مطلقه است از طریق دشمن سازی روزانه، منطقی می‌آفریند که به بهانه‌ی تهدید دشمن خارجی و خیانت جاسوس داخلی، قلمرو مرکز گرایی خود را مطلق تر نماید و هر کس را که در برابر خود مانعی بداند یا از تردید او نسبت به خود مطلقه و جهان ساختگی او آگاه شود به قربانگاه نابودی و فنا براند. مصونیت ولی فقیه و خدمتگذاران او در قلمرو تمامیت خواهی در برابر قانون که همواره ایشان را از محاکمه و محکومیت مصون می‌دارد و قانون را به ابزاری برای یاغی گری و تجاوز تبدیل می‌کند نیز شمشیر بسیار برنده‌ی تمامیت خواه برای کسانی است که به بیماری درمان ناپذیر نفاق و توطئه و خیانت مبتلا گشته‌اند. ولایت فقیه جمهوری اسلامی همزمان با بدیهی نمایی حق حاکمیت بر جهان ساختگی و تبلیغ مؤثر آن به عنوان واقعیت ملموس، هر گونه ثبات جدید در این جهان را مخالف منافع خود یافته و با مقاومت جدی در برابر نهادهای تثبیت و حمایت از قوانین، وعده‌ی فتح جهان از سوی بنیادهای ایده نولوژیک را برای مبارزه با آن، نهادینه می‌سازد.

تمامیت خواهی جمهوری اسلامی با پشتیبانی روانی از افسانه‌ی ساختگی حقیقت نما، همواره از تبلیغات و ضد تبلیغات به عنوان بازوی روانی مقابله با تهدیدات توفان زای ساختگی بهره گرفته است تا مردم را برای مقصد نهایی سازمان تهیج و با استفاده از نیروهای اطلاعاتی و امنیتی، افسانه‌ی ساختگی را بر جایگاه واقعیت بنشانند.

رژیم تمامیت خواه ولایت فقیه، اگرچه در عرصه‌ی داخلی به لحاظ تبلیغات و سازمان و همچنین آموزش سیستمیک ایده نولوژیک، قواعد جهان ساختگی اش را

به مردمان سرزمین اش تحمیل می‌نماید اما به دلیل ناکارایی، جهل، سرسپردگی و عدم ارتباط با واقعیت حاکم، از عقلانیتی مایه می‌گیرد که برونداد نظریه سازی‌ها حول محور جهان ساختگی و افسانه‌ی چیرگی مطلق در چارچوب مرزها است که علل و اسباب غیر واقعی آن نیز، هرگز با معیارهای خردگرا و خرد محور نظام بین الملل قابل جمع نیست و بندگان تمامیت خواه، تنها با واگذاری امتیازات بسیار بیشتر و صرف هزینه‌های نجومی، تقاضای خود را تحقق می‌بخشند.

تمامیت خواه ولایت فقیه به دلیل سرخوردگی و صرف هزینه‌های سربار جهت پیروزی دیپلماتیک، پس از برآورده ساختن بخشی از تقاضاها و رد قسمت عمده‌ی نیازهای ضروری، با بکارگیری تبلیغات زبانی علیه طرف دیپلماسی، سازمان دروغ را فعال و برای جبران تحقیر، تشدید دشمنی‌ها و تبدیل روابط متعارف به خصومت را ابزار می‌سازد.

نظام اسلامی با توسل به خشونت سازمان یافته و تداوم و تشدید آن، هدف گذاری حاکمیت فراگیر را بهانه می‌کند تا در دوره‌های تناوب مشخص، “اصلاح فراگیر” را بهانه ساخته و نظام فراگیر خود را به یکپارچگی نهایی و افسانه‌ی دروغین و واقعیت نمای بیوندند.

قانون اساسی ولایت فقیه نیز در این سالها، مجموعه قواعد مدون و بازتاب حقوقی افسانه‌ی دروغین، ابزارهای تولید نابودگری مخالفان و نص آشکاری است که نمایه‌ی کتاب مقدس ایده نولوژی سرکوبگر و همزمان، فاقد ضمانت اجرا و اعتبار است.

جمهوری ولایت فقیه نیز سرخوردگی و نارضایی هواداران دیروز را تبدیل به نیروی محرکه‌ی نابودگری به نام “انقلاب نوین” کرد و با آفرینش نهادهای جدید و ابزارهای جدید، علاوه بر سرکوب مخالفان، همه‌ی کسانی را که تا چند صباح پیش، بندگان خانه زاد و رعایای “خوب” بودند حتی مورد تجاوز هم قرار داد تا نشان دهد ترور شخصیت در قالب آزار جنسی، تاوان خودی‌های سرخورده و

ناراضیان برگشته از انقلاب است و بدین ترتیب، با اعمال شدیدترین خشونت ها، از آنها درس عبرتی برای هرگونه انتقاد، اعتراض، عدم اطاعت محض و فره ایزدی ولی فقیه خودی‌های امروزمین، تصویر بسازند. تلاش رژیم ولایت فقیه اکنون و پس از معجراسازی برای گردش اطلاعات ساختگی، حتی از نهادهای مقتضابه با کارکرد تصمیم جمعی و اجماع نظر روی برتافته و "ظاهر جمهوری اسلامی" را که زمانی از مصادیق دمکراسی و مشروعیت می‌خواند و تنها با آمار دهی ۲% جمعیت مردم به عنوان - نه مخالفان بلکه معترضان-، هم خود را "قدیس" وانموده و هم از دشمنان، "یزید" و "معاویه"، "طلحه" و "زبیر" و ... می‌سازد.

در این میان ماشین جنگی ولایت فقیه نیز لختی تأمل برانگیز است. این تأمل نیز هنگامی که در فرمولاسیون الزام سیستمیک جای می‌گیرد در بهترین حالت، تنها ابزارهایی برای جنگ داخلی است و به دلیل عبور صنایع نظامی از یک دوره به دوره‌ی دیگر، عملاً آیین‌های تمام نمای ظاهر قدرت است.

اما مهمترین سیاست ولایت فقیه در ایران، توسعه بخشی به نظام بوروکراتیک با پیکان نفوذ به سوی دشمنان و آمادگی جنگی و در ادامه برای جلب موافقت آنها برای نفوذ خود از طریق این نیروهاست.

بدین ترتیب، سیاست دیروز که با سیاست‌های یکپارچه سازی، اکنون هوش از دست رفته چنان جذبه‌ای می‌آفریند که گویی نظام مشروعیت دارد و کارکردهای به ظاهر در امور خارجی برای شهروندان، سرانجام امور خارجی و خارجیان را - در عین مشاهده‌ی بیرحمی و جنایت - به پذیرش و تعامل می‌رساند.

اکنون انسان در این سرزمین با حضور فارس‌ها در مرکز و اندکی محیطی‌تر کردها، آذری‌ها، عرب‌ها، بلوچ‌ها، و ترکمن‌ها با تناقضی که در شخصیت خود احساس می‌کند نمی‌داند:

- ۱- خود را با افسانه‌ی ساختگی ایده نولوژی جمهوری اسلامی سازمان دهد
- ۲- جهان حقیقی را در غایت منطقی خود به عنوان الزام پرهیز از تناقض،

برگزیند

۳- با اجتناب از هر اقدام قدرت محور، در موقعیت یگانه‌ی مغایرت با عمل سیاسی قرار گیرد و بدین ترتیب غایات پیش رو را منطقی‌ا به جان پذیرد و یا سرزمین اش را برای تمامیت خواهی بگذارد و با تقلید ظاهری از شهروندان یک حکومت مقتدر و البته هویتی متفاوت، منطقی دیگر به خود پذیرد

انسان ایرانی در هر سه حالت، با نیمی از وجود خود یگانه خواهد شد. اکنون باید با این باور، پای در عرصه گاه گذار که انسان می‌تواند خودش را پیدا کند و با آغاز گفتگوی مجدد با خود، خطوط اندیشه اش را به فرآیند سازندگی اش بپیوندد.

باید با این باور که با خشونت نمی‌توان به جنگ تمامیت خواهی رفت و خشونت را تعدیل یا متوقف کرد "اقدام مدنی" را به عنوان رویکردی برگزید که با تعریف مصادیق، تدوین برنامه، اجرا و بازخورد "اقدام مدنی" و عمل اندیشیده و سازمان یافته - فارغ از هر گونه خشونت - برای آغازی نوین، فرصتی یافت که از این پایان، سربلند بیرون آمد و آن را دست مایه‌ی ورود به جهان جدید، جهانی از جنس "خود هویت" مبتنی بر باورهای بنیادی و بر اساس قواعد گفتمانی به صورت عمل و نظم ساخت.

روانشناسی شبکه‌های اجتماعی

کشش به سوی رسانه‌های اجتماعی، به دلیل وجود دو ماده است که مغز ما تولید می‌کند: “دوپامین” و “اکسی توسین”

پیش‌تر تصور می‌شد دوپامین یک ماده شیمیایی لذت بخش در مغز است اما اکنون گفته می‌شود دوپامین سبب می‌شود ما به دنبال میل و جستجو باشیم و رسانه‌های اجتماعی، می‌توانند یک محرک بسیار بزرگ برای این موضوع باشند. در مورد اکسی توسین هم باید گفت این هورمون، هورمون اعتماد، همدلی، و سخاوت است.

مطالعات نشان داده است که هنگام استفاده از رسانه‌های اجتماعی، مقدار اکسی توسین در بدن، ۱۳ درصد افزایش پیدا می‌کند. گفته می‌شود که این مقدار افزایش، سطح اعتماد یک کاربر معمولی فیسبوک را تا ۴۳ درصد افزایش می‌دهد. چرا پست، لایک و هم‌رسانی می‌کنیم.

چرا پست می‌کنیم؟

ما دوست داریم در مورد خودمان صحبت کنیم. انسانها حدود ۳۰ تا ۴۰ درصد از کل سخن گفتن را به صحبت کردن درباره خود اختصاص می‌دهند. این مقدار در شبکه‌های اجتماعی، به رقم عجیب ۸۰٪ جهش می‌کند. چرا؟ چون

ارتباط چهره به چهره، درگیر عاطفه است و باید نشانه‌های چهره و زبان بدن را همزمان تجزیه و تحلیل کرد. در ارتباط چهره به چهره، به زودی به موقعیت شخص پی خواهیم برد و درمی یابیم سخنان شخص، تا چه اندازه با واقعیت او مطابقت دارند اما در رسانه‌ی اجتماعی، چنین چیزی وجود ندارد و فرد، با اعتماد به نفس، چیزی را که اصلا نیست بر زبان می‌آورد.

رسانه‌ی اجتماعی همچنین جایی است که می‌توان بدون محدودیت، فرصتی برای فراتر رفتن از خواسته‌ها را نمایش داد.

اما چرا هم‌رسانی می‌کنیم؟

هم‌رسانی یا به اشتراک گذاری، مرکز پاداش مغز ما را فعال می‌کند. ۶۸ درصد مردم، با اشتراک گذاری، احساس بهتری به دست می‌آورند و ۷۸ درصد نیز براین باور بوده‌اند که از این طریق می‌توانند با مردم بیشتری ارتباط برقرار کنند.

آزمایشات نشان داده‌اند که بهترین پیش بینی کننده ایده‌های مسری در مغز، بخش هایی است که بر اندیشه‌های دیگران متمرکز است. در رابطه با این موضوع، یک اصطلاح به نام "ارز اجتماعی" (Social currency) وجود دارد:

ما با اشتراک گذاری، پول اجتماعی دریافت می‌کنیم. ۶۲ درصد از مردم می‌گویند که در مورد خودشان احساس خوبی دارند وقتی مردم به آنچه که در رسانه‌های اجتماعی پست می‌کنند نگاه مثبت دارند. این مساله همچنین تلاشی برای شناخته شدن خود از طرف مخاطبان نیز هست.

چرا لایک می‌کنیم؟

ما این کار را می‌کنیم چون می‌خواهیم روابط را حفظ کنیم. هنگامی که ما پست‌های مورد علاقه را لایک می‌کنیم به رابطه، ارزش اضافه می‌کنیم و این نزدیکی را تقویت می‌کنیم. ما همچنین یک اثر متقابل هم ایجاد می‌کنیم چون احساس می‌کنیم باید به لایک‌های دیگران پاسخ بدهیم. لایک کردن‌ها در میان

مدت، حتی تعهد هم ایجاد می‌کنند.

چرا کامنت می‌گذاریم؟

نخست آنکه می‌خواهیم نشان دهیم از اطلاعات و رویدادها درک داریم و آنها را پردازش کرده ایم. دوم آنکه قدرت تغییر ذهن در پست‌ها بر خوانندگان می‌تواند آن‌ها را وادار به رفتارهای نامودبانه کند.

سلفی، ایموجی، نوستالژی

این موضوع را با یک اصطلاح به نام "نگاه کردن به خود" (looking-glass self) تفسیر می‌کنند. این یک مفهوم روانشناختی است که می‌گوید ما هرگز نمی‌توانیم خودمان را درک کنیم و برای فهمیدن اینکه چه کسی هستیم، نیاز به بازتابی از دیگران داریم. در مورد سلفی هم، این بدان دلیل است که ما توجه بیشتری به چهره می‌کنیم و تصویر صورت شخص، نمایه‌ی اولین جایی است با چشم می‌بینیم. در یک نظرسنجی، تصاویر چهره، ۳۸ درصد، احتمال بیشتری برای دریافت نظرات و ۳۲ درصد احتمال بالاتری برای جلب نظرات دارند. چهره‌ها همچنین می‌توانند همدلی ایجاد کنند. بررسی‌ها نشان داده‌اند که دیدن عکس‌های چهره، حتی به بهبود بیماری نیز کمک کرده است.

قدرت ایموجی بر سوسیال مدیا

اصطلاح "مسمومیت عاطفی"، ناظر به نحوه‌ای از ایجاد همبستگی عاطفی است و ما با استفاده از ایموجی‌ها، عنصر مهمی از همدلی را با استفاده از شکلک‌ها بازسازی می‌کنیم. ۹۲ درصد مردم آمریکا، روزانه از ایموجی‌ها استفاده می‌کنند و روزانه، ۱۰ میلیارد ایموجی در جهان، ارسال می‌شود. همچنین یک مطالعه‌ی دیگر نشان می‌دهد که هدف از ارسال ایموجی،

“نمایش خود” است.

نوستالژی در شبکه‌های اجتماعی

گاهی اوقات رسانه‌های اجتماعی و زندگی بسیار سریع حرکت می‌کنند اما ما می‌خواهیم همه چیز به کم کردن سرعت برسد. این جایی است که نوستالژی ظاهر می‌شود.

نوستالژی در همه فرهنگ‌ها جهانی است و به ما حس همبستگی اجتماعی، احساسات، عشق و محافظت می‌دهد. نگرانی نسبت به آینده نیز یکی از دیگر عوامل و محرک‌های نوستالژی است.

رسانه‌های اجتماعی همچنین یک کارکرد دیگر نیز دارند و آن، متحد کردن ما است به ویژه هنگامی که احساس ناامنی می‌کنیم. همچنین حس هم‌دردی نیز محرک مهم دیگری است که ما را به سوی شبکه‌های اجتماعی می‌کشاند. نهایت آنکه رسانه‌های اجتماعی می‌توانند آسیب‌های ناشی از احساس ناامنی ما را کاهش دهند.....

منبع:

Psychology of Social Media

مارکسیسم و مساله‌ی ملی

یک: درست است که مارکسیسم نظریه‌ای است که پیرامون این ایده که مبارزه بین طبقات اجتماعی نیروی محرک تاریخ است، محور است. اما این بدان معنا نیست که مارکسیسم قادر به ارائه توضیحی در مورد مبارزات ملی نیست. مارکسیسم سازگارترین نظریه مبارزه طبقاتی است که هماهنگ‌ترین نظریه مبارزه ملی را فراهم می‌کند. مساله‌ی ملی بازتابی از مبارزه طبقاتی است.

دو: برای مارکسیست‌ها ملت، محصول مرحله خاصی از توسعه تاریخی جامعه طبقاتی و مبارزه طبقاتی است یعنی ظهور و تثبیت شیوه تولید سرمایه داری، یک سیستم اقتصادی مبتنی بر تولید کالاهای عمومی، یک سیستم اقتصادی که هم وسیله تولید و هم نیروی انسانی انسانی به کالاهایی برای مبادله در بازار تبدیل می‌شوند.

لنین روند تشکیل کشورها را این گونه توضیح داد:

"برای پیروزی کامل در تولید کالاها، بورژوازی باید بازار داخلی را تسخیر کند و باید سرزمین‌های متحد سیاسی وجود داشته باشند که جمعیت آنها به یک زبان واحد صحبت کند و همه موانع برای توسعه آن زبان و ادغام آن در ادبیات از بین برود. در آن، پایه اقتصادی جنبش‌های ملی است. زبان مهمترین وسیله نزدیکی

انسان‌ها است. وحدت و توسعه بی رویه زبان مهمترین شرط برای تجارت واقعاً آزاد و گسترده در مقیاس متناسب با سرمایه داری مدرن برای یک گروه بندی رایگان و گسترده از جمعیت در همه طبقات مختلف و در نهایت، برای ایجاد ارتباط تنگاتنگ بین بازار و هر مالک و بین فروشنده و خریدار است."

بنابراین گرایش هر جنبش ملی به سمت شکل گیری دولت‌های ملی است که براساس آنها این الزامات سرمایه داری مدرن به بهترین وجه برآورده می‌شود. عمیق‌ترین عوامل اقتصادی به این هدف سوق می‌یابد و بنابراین، برای کل اروپای غربی، نه، برای کل جهان متمدن، دولت ملی برای دوره سرمایه داری، معمولی و عادی است.

سه: از نظر مارکسیست‌ها، ملت یک جامعه کاملاً با ثبات است که با همجوشی جوامع پیش سرمایه داری در یک سیستم واحد روابط طبقاتی و بازار بر اساس یک قلمرو مشترک ایجاد شده است. ماتریالیسم تاریخی معتقد است که زندگی پایدار در یک فورماسیون اقتصادی واحد سرمایه داری همان چیزی است که اقوام گوناگون را به یک ملت متحد و با یک زبان و فرهنگ مشترک سوق می‌دهد.

چهار: از نظر ماتریالیست‌های تاریخی، ملت یک "جامعه خیالی" نیست بلکه یک موجودیت عینی است که با چهار ویژگی تعریف می‌شود:

زندگی مشترک اقتصادی

قلمرو مشترک

زبان مشترک

فرهنگ مشترک.

این چهار ویژگی برای شکل گیری جامعه‌ای ضروری است که هر شکل گیری اقتصادی و اقتصادی متمایز سرمایه داری ایجاد می‌کند.

پنج: مارکسیست‌ها با ستم ملی مبارزه می‌کنند و برای برابری ملت‌ها

می‌جنگند. یکی از مطالبات اساسی که مارکسیست‌ها برای مقابله با بی‌عدالتی ملی از آن، حمایت می‌کنند مطالبه‌ی حق تعیین سرنوشت ملت‌ها است اگرچه خواست حق تعیین سرنوشت ملی در برابر همه اشکال ستم ملی یک ضرورت اخلاقی نیست و چیزی نیست که مارکسیست‌ها به خاطر آن از همه ملت‌ها حمایت کنند. این تقاضایی است که فقط در مورد ملت تحت ستم اعمال می‌شود. به طور خاص، حق تعیین سرنوشت یک خواست سیاسی دموکراتیک است به این معنی که یک ملت مظلوم حق دارد روابط سیاسی خود را با ملت ستمگر از جمله حق جدایی و تشکیل یک کشور-ملت جداگانه تعیین کند.

هرچند، به باور مارکسیسم به دست آوردن حق تعیین سرنوشت ملی به خودی خود می‌تواند به سرکوب ملی در حوزه سیاسی پایان دهد اما نمی‌تواند به ستم ملی ناشی از امپریالیسم پایان دهد.

شش: لنین می‌گوید:

"ما خواستار آزادی، یعنی استقلال، یعنی آزادی استقلال برای ملت‌های تحت ستم هستیم نه به این دلیل که ما آرزو داشته باشیم مفهوم کشور را از نظر اقتصادی تقسیم کنیم یا ایده آل ما دولت‌های کوچک تقسیم شده باشد بلکه برعکس، ما دولت‌های بزرگ و وحدت نزدیک تر و حتی ادغام ملت‌ها را می‌خواهیم که بر اساس فقط بر اساس یک رویکرد واقعاً دموکراتیک، و واقع بین در گستره‌ی بین المللی، بدون آزادی جدایی غیرقابل تصور است."

نیز:

"پرولتاریا با تبدیل سرمایه داری به سوسیالیسم، امکان از بین بردن ظلم ملی را ایجاد می‌کند و این واقعیت، تنها و فقط با استقرار کامل دموکراسی در همه‌ی حوزه‌ها و از جمله "حق آزادی کامل برای جدایی" محقق می‌شود..... حتی کوچکترین اصطکاک ملی و کمترین بی‌اعتمادی ملی، این حق را ایجاد می‌کند."

هفت: باز هم به لنین بازمی‌گردیم:

"ناسیونالیسم بورژوازی هر ملت مظلوم"، یک محتوای کلی دموکراتیک دارد که علیه ستم کار می‌کند و همین محتوا است که ما بی قید و شرط از آن حمایت می‌کنیم."

به باور لنین، مبارزه‌ی مارکسیسم، با ناسیونالیسم گروه ستمگر است نه ملت تحت ستم، و به تعبیر او در این زمینه، "ما سرسخت‌ترین و ثابت‌ترین دشمنان ظلم و ستم هستیم."

مبارزات رهایی ملی، بخش غیر قابل انکار مارکسیسم به زعم لنین است. هشت: ناسیونالیسم یک ملت مظلوم واکنشی قابل فهم در برابر شوونیسم ملت ستمگر است. این بدان معنی است که در حالی که مارکسیست‌ها هیچ امتیازات ایدئولوژیکی به ناسیونالیسم مظلوم نمی‌دهند اما آنها باید کاملاً نسبت به احساس سوء ظن، بی اعتمادی و حتی نفرت از جانب توده‌های ملت مظلوم نسبت به ملت ستمگر حساس باشند. این بدان معناست که مارکسیست‌هایی که عضو ملت ستمگر هستند باید مخالفت خود را با ناسیونالیسم توده‌های ملت مظلوم، با تدبیر و شکیبایی ابراز کنند. آنها باید در هر موقعیتی بر برابری رسمی تأکید کنند و در غیر این صورت، این به معنای تداوم نابرابری‌های واقعی است. نه: لنین رویکرد مورد نیاز یک انترناسیونالیست پرولتری از یک ملت ستمگر به سمت ملی‌گرایی ملل مظلوم را چنین توضیح می‌دهد:

"در رابطه با نوع دوم ناسیونالیسم، ما، اتباع یک ملت بزرگ، همیشه در عمل تاریخی گناهکار بوده ایم که تعداد بی نهایت موارد خشونت را در بر می‌گیرد. علاوه بر این، مرتباً مرتکب خشونت می‌شویم و به همه توهین می‌کنیم. یادآوری خاطرات والگا از نحوه برخورد با غیر روس‌ها کافی است. چگونه به لهستانی‌ها توهین می‌کنیم؟ چگونه تاتاری‌ها را با نام وحشی می‌خوانیم، چگونه اوکراینی‌ها همیشه خوخول هستند و گرجی‌ها و سایر اتباع قفقاز همیشه قفقازی هستند. بنابراین ما باید همه چیز را جبران کنیم و به طرف برابری رسمی برویم."

ده: به باور مارکسیسم، امتناع کمونیست‌ها در مستعمرات از شرکت در مبارزه با استبداد امپریالیستی، به بهانه‌ی "دفاع" احتمالی آنها از منافع طبقاتی مستقل، بدترین نوع فرصت طلبی است و فقط می‌تواند انقلاب پرولتری در شرق را بی اعتبار کند.

مارکسیست‌های کورد و مارکسیست‌های ایرانی، بر اساس آنچه گفته شد در اندیشه و گفتار و عمل، ناسازگاری معناداری با آنچه مارکسیسم در مورد ناسیونالیسم می‌گوید دارند. بعید است که یک مارکسیست کورد یا ایرانی، ستم ملی علیه کوردها را به رسمیت نشناخته باشد، اما پرسش این است که چگونه است با آگاهی از این مساله، با آگاهی از تفکیک ناسیونالیسم نوع اول و ناسیونالیسم نوع دوم از سوی لنین، و پافشاری او بر لزوم حساسیت مارکسیست‌ها نسبت به توده‌های ملت مظلوم، و لزوم جبران آن، همچنین پشتیبانی از خواست جدایی این ملت‌ها، همچنان بر تداوم نابرابری واقعی، پافشاری کرده و ناسیونالیسم ملت کورد را به عنوان یک امر مذموم برمی‌شمارند؟

منبع:

Lenin, "The Right of Nations to Self-Determination

Lenin, "The Socialist Revolution and the Right of Nations to Self-Determination

Lenin, "Critical Remarks on the National Question

Lenin, "The Discussion on Self-Determination Summed Up," Questions of National Policy and Proletarian Internationalism

سوسیالیسم بازار و دولت رفاه، یک مقایسه‌ی محتوایی

دروازه:

هدف از این پژوهش، تعریف، تبارشناسی، شناسایی ساختارها و مقایسه‌ی دو مدل از بازارهای ترکیبی است که از دهه‌ی ۴۰ میلادی به این سو، مورد توجه اقتصاد دانان قرار گرفت و به عنوان نظام اجرایی در اقتصاد برخی کشورها به کار گرفته شد. نظام بازار سوسیالیستی، به عنوان یک مدل، با پذیرش، ضابطه‌مندی و ورود برخی ساز و کارهای نظام بازار آزاد به تدریج، از سوسیالیسم تمام، فاصله گرفت و دولت رفاه نیز پس از پشت سرگذاشتن بحران مالی ۱۹۳۰ و قاعده‌مندی ضرورت ورود دولت به بازار، بسیاری از مشکلات منجر به ظهور بحران‌های اقتصادی و همچنین (شکست بازار) در هر یک از سه بخش تخصیص، توزیع و تثبیت منابع را تعدیل و یا تقریباً حل و فصل ساخت.

این پژوهش در نهایت و با استفاده از برخی ابزارهای اقتصادی، به مقایسه‌ای تطبیقی میان این دو مدل از ترکیب بازار می‌پردازد.

سوسیالیسم بازار

موج جدیدی از ادبیات پیرامون برداشت‌های متفاوت از سوسیالیسم و نیز نقش عناصر مختلف در سوسیالیسم به وجود آمده و این در نگاه نخست شگفت

می‌نماید چرا که با تجربه‌ی شکست خوردگی استقرار سوسیالیسم در شوروی و اروپای شرقی، برخی انتظار داشتند که عافیت طلبی یا تسلیم، جای آرمان‌گرایی را بگیرد. چنین نشد و برخلاف آن انتظارات، جستجو ابعاد جدیدی یافت. فراموش نکنیم که پویاترین اقتصاد جهان در حال حاضر که ۲.۱ میلیارد انسان را در بر میگیرد اقتصادی مبتنی بر سوسیالیسم دارد.

تعریف خود از سوسیالیسم بازار را ابتدا به ساکن، بر پایه‌ی یک نظریه‌ی دو قسمتی آغاز می‌کنیم:

۱. سوسیالیسم بازار، دست کم در برخی از اشکال آن، یک نظام اقتصادی با دوام و به مراتب برتر از سرمایه‌داری است. مساله‌ای که با معیارهای مورد پذیرش سوسیالیست‌ها و نیز غیر سوسیالیست‌ها محک خورده است.

۲. سوسیالیسم بازار تنها شکل سوسیالیسم است که در مرحله‌ی کنونی تکامل انسان، هم ماندنی و هم خواستنی است. اشکال غیر بازاری سوسیالیسم به لحاظ اقتصادی بی‌دوام هستند و یا به خاطر فرمایشی بودن، نامطلوب و یا غالباً هر دوی این ویژگی‌ها را یک جا دارند.

اجازه دهید در معنای سوسیالیسم بازار بیش‌تر از دقیق شویم. سرمایه‌داری سه نهاد معروف دارد: اقتصاد بازار، مالکیت خصوصی وسایل تولید و کار مزدوری، این بدان معناست که بر بیشتر معاملات اقتصادی جامعه، دست‌نامری عرضه و تقاضا حاکم است و بیشترین بخش سرمایه‌های مولد جامعه به افراد خصوصی، چه به‌طور مستقیم و چه به‌صورت مالکیت فردی سهام در موسسات خصوصی تعلق دارد و اکثریت مردم دستمزد و حقوق خود را مستقیم و غیر مستقیم از صاحبان موسساتی میگیرند که برای آن‌ها کار میکنند. یک اقتصاد مبتنی بر سوسیالیسم بازار، مالکیت خصوصی بر وسایل تولید را حذف و یا به مقدار زیاد محدود می‌کند و به جای آن، برخی اشکال مالکیت دولتی یا کارگری را می‌نشانند. نظام جدید، بازار را به مثابه ساز و کاری برای هماهنگ کردن بخش اعظم اقتصاد

در اختیار میگیرد، هر چند معمولاً محدودیت‌هایی بر بازار، بیش از آن چه که نوعاً در سرمایه داری وجود دارد اعمال می‌کند. در نظم جدید ممکن است کار مزدوری یا دموکراسی کارگیری جایگزین شود یا نشود در حالی که کارگران، نه یک دستمزد قراردادی که سهام ویژه‌ی حاصل از عایدی خالص موسسه را دریافت میکنند.

در صورتی که دموکراسی کارگری جایگزین شود نظام جدید سوسیالیسم بازار مبتنی بر خودگردانی کارگری خواهد بود. مدل‌های نظری مختلفی از سوسیالیسم بازار در سال‌های اخیر پیشنهاد شده است اما تمام طرفداران سوسیالیسم بازار بر چند نکته توافق دارند:

۱. بازار نباید با سرمایه داری یکسان انگاشته شود.
۲. برنامه ریزی مرکزی به عنوان یک ساز و کار و اقتصادی، عمیقاً خدشه دار شده است.
۳. هیچ بدیل سوسیالیستی و مطلوب و با دوامی برای سوسیالیسم بازار وجود ندارد، یعنی این که بازار، ساز و کاری ضروری هر چند ناقص برای سازماندهی یک اقتصاد ماندگار تحت شرایط کمیابی به شماره می‌رود.
۴. برخی اشکال سوسیالیسم بازار، به لحاظ اقتصادی، ماندگار بوده و به مراتب بر سرمایه داری ترجیح دارند.

مدل‌های سوسیالیسم بازار

۱. مدل جان رومر:

مدل جان رومر از سوسیالیسم بازار، در ذات خود بسیار شبیه سرمایه داری معاصر است اما پنج تفاوت اساسی با آن دارد:

۱. سهام همه موسسات کشور باز توزیع شده است به طوری که در ابتدا به هر شروند، یک سهم سرانه تعلق می‌گیرد. هر شهروندی در زمان تولد، یک دسته سهام دریافت میکند بنابراین واجد شرایط دریافت سهمی از عواید حاصل از فعالیت شرکت‌هایی است که سهام آنها در اختیار اوست. پس از مرگ وی، سهام به

دولت باز گردانده می‌شود.

سهام به دست آمده را می‌توان با سهام دیگر معامله کرد اما نمی‌توان با پول نقد معاوضه کرد بنابراین ثروتمندان به هیچ وجه نمی‌توانند سهام فقرا را بخرند و از این راه به کنترل منافع اقتصادی جامعه بپردازند.

۲. کلیه‌ی بانک‌ها ملی می‌شوند، این بانک‌ها منابع ملی را از پس انداز کنندگان خصوصی جمع‌آوری می‌کنند و به موسسات تجاری وام می‌دهند. بنابراین تا حد زیادی از همان معیارهای بانک‌های سرمایه‌داری استفاده می‌کنند.

۳. مدیریت یک موسسه توسط هیات مدیره‌ی آن تعیین می‌شود که شامل نمایندگان بانک‌های عمده‌ی تجاری، نمایندگان شرکت‌ها و نمایندگان سهام‌داران هستند.

۴. دولت طراحی سرمایه‌گذاری‌های مهم را بر عهده می‌گیرد و برای این کار از نرخ‌های بهره‌ی متفاوت برای تشویق یا جلوگیری از انواع مشخصی از سرمایه‌گذاری‌های ویژه استفاده می‌کند.

۵. شرکت‌های سرمایه‌داری اگر توسط یک کارآفرین آغاز به کار کنند، اجازه‌ی فعالیت می‌یابند. اما یک شرکت زمانی ملی می‌شود - البته با پرداخت غرامت - که به اندازه‌ی معینی برسد یا بنیانگذار آن فوت کند. سهام آن نیز به معرض فروش عمومی گذاشته می‌شود.

۲. مدل دموکراسی اقتصادی:

دموکراسی اقتصادی را می‌توان به عنوان یک نظام اقتصادی با سه ساختار اساسی دانست: خودگردانی کارگری موسسات، کنترل اجتماعی سرمایه‌گذاری‌ها و بازار کالا و خدمات، این سه ساختار در نقطه‌ی مقابل عناصر معرف سرمایه‌داری قرار می‌گیرند: کارمزدوری، مالکیت خصوصی وسایل تولید و یک بازار کالا، خدمات، سرمایه و کار.

در مدل دموکراسی اقتصادی خودگردانی کارگری در قلب نظام قرار دارد و در

نقطه‌ی مقابل مالکیت مساوات جویانه‌ی وسایل تولید است. در این جا نیز مانند مدل رومر، موسسات با یکدیگر رقابت میکنند و منابع سرمایه گذاری جدید از طریق بانک‌ها فراهم میشود که نهادهای عمومی و نه خصوصی هستند.

در مدل دموکراسی اقتصادی بازار بورس وجود ندارد زیرا سهام وجود ندارد. دارایی‌های سرمایه‌ای کشور به عنوان اموال مشترک قلمداد می‌شوند اما توسط نیروی کاری که از آن‌ها بهره برداری میکند کنترل می‌شود. به عبارت دیگر هر موسسه‌ای که بر پایه‌ی دموکراسی اقتصادی اداره می‌شود یک جامعه‌ی سیاسی و نه دارایی خصوصی است. موسسه شیئی نیست که مالکیت آن در اختیار کارگزارانش باشد بلکه انجمنی است که تحت حاکمیت کارگران قرار دارد.

قدرت نهایی در دست کارگران موسسه است و در همه‌ی شرکت‌ها، به جز شرکت‌های کوچک، کارگران نمایندگانی را برای عضویت در یک شورای کارگری انتخاب خواهند کرد که مدیریت شرکت را انتخاب و بر کار آن نظارت میکند، خود گردانی کارگری نخستین ویژه گی معرف دموکراسی اقتصادی است. ویژه گی دوم که آن را از سرمایه داری متمایز می‌کند ساز و کار تهیه و توزیع منابع سرمایه گذاری‌های جدید است.

دموکراسی اقتصادی بر مالیات ستانی متکی است و هر موسسه‌ای باید نسبت به سرمایه‌هایی که در اختیار دارد مالیات بپردازد. این مالیات از نظر اقتصادی به مثابه نرخ بهره‌ی سرمایه عمل می‌کند و لذا ضرورت پرداخت بهره به پس انداز کنندگان خصوصی را منتفی می‌سازد. ایجاد منابع سرمایه گذاری از طریق مالیات ستانی از موسسات به جای رشوه دادن به افراد برای پس انداز کردن، نه تنها یک منبع عمده‌ی نا برابری سرمایه داری را که همانا پرداخت بهره به افراد خصوصی است سد می‌کند بلکه اقتصاد را از وابستگی به خوی حیوانی پس اندازکنندگان و سرمایه گذاران رها می‌سازد. تداوم مالیات ستانی از دارایی سرمایه‌ها منابع سرمایه گذاری جامعه را تامین می‌کند که همه‌ی آن‌ها به عنوان عواید حاصل از کسب و

کار، به درون اقتصاد بازگردانده می‌شود. این مکانیسم بازگردانی با آن چه در سرمایه داری تحت همین نام عمل میکند متفاوت است. بازار جریان‌های سرمایه گذاری را دیکته نمی‌کند. در دموکراسی اقتصادی، منابع سرمایه گذاری بر پایه‌ی سرانه به اجتماع باز می‌گردد بنابراین سرمایه به جایی که مردم هستند جریان پیدا می‌کند مردم مجبور نیستند که پیرو جریان سرمایه باشند. منابع سرمایه گذاری، پس از بازگشت، به صورت وام در اختیار موسسات جامعه یا تعاونی‌هایی که می‌خواهند شرکت‌های جدید تاسیس کنند قرار داده می‌شود. این کار از طریق شبکه‌ای از بانکهای عمومی و طبق یک معیار دوگانه انجام می‌شود: سود دهی برنامه ریزی شده و ایجاد اشتغال، تنها در این مرحله معیارهای بازار به کار گرفته می‌شوند هر چند حتی در این مرحله هم آنها تنها معیار نیستند.

اما آیا سوسیالیسم بازار سوسیالیسم است؟

آن گونه که هیلل تیکتین نوشته است برای یک مارکسیست ضد استالینیست، سوسیالیسم با میزان قابلیت برنامه ریزی جامعه تعریف می‌شود. بر اساس این تعریف، نه سوسیالیسم بازار رومر و نه دموکراسی اقتصادی چندان سوسیالیستی نیستند اما به باور دیوید شوایکارت سوسیالیسم بازار نه فقط سرمایه داری نیست بلکه تجسم بهترین آرمان‌ها و ارزش‌های سنت سوسیالیستی است و به دیدگاه اقتصاد تحت کنترل تولید کنندگان، به جای اقتصادی کنترل کننده‌ی تولید کنندگان وفادار است. از نگاه شوایکارت، سوسیالیسم بازار، یک سوسیالیسم تخیلی نیست و این قدرت تشخیص را دارد که دست کم در این مرحله از تحول، هیچ یک از ارزش‌های مورد نظر کاملاً محقق نمی‌شوند و مسلماً امتیاز دادن‌هایی نیز در کار خواهد بود اما این صرفاً عقل سلیم مطلوب از نوع مارکسی آن است.

دولت رفاه

دولت رفاه به عنوان یک مدل، نخستین بار در انگلستان طرح شد و بنیاد نظری خود را از اندیشه "لزوم دخالت دولت در اقتصاد" پایه ریزی کرد. در این مدل

اقتصادی “نظام جامع حمایتی” با محوریت دولت تعریف، تبیین و هدف گذاری شده و تمام شئون اقتصادی یک جامعه را تحت تاثیر خود قرار می‌دهد. از آنجا که مدل دولت رفاه، از اندیشه‌های “جان مینیارد کینز” الهام گرفته است و یا بهتر بگوییم مدل عملیاتی اندیشه‌های اوست، بنیادهای نظری “کینزینیسیم” را به بررسی می‌گذاریم:

۱. اندیشه‌های کینز، واکنشی در برابر اندیشه‌ی نئوکلاسیسم است. کینز در نخستین اقدام، بارد “تعداد اقتصادی در تمام بازارها به وسیله‌ی ساز و کار خودکار رقابت”، این فرضیه بنیادی اندیشه‌ی نئوکلاسیسیسم را به چالش می‌کشد.

۲. کینز در اندیشه‌های خود با طرح فرضیه‌های جدید برای هر بازار، نظریه‌ی اقتصادی خود را ارائه می‌کند.

۳. تحلیل کینز بر اساس “متغیرهای کلی” و به تعبیر دیگر اقتصاد کلان است که درست در مقابل نظریات نئوکلاسیسم و نظریه پرداز مشهور آن، “مارشال” قرار می‌گیرد. نگاه نئوکلاسیک ها، همواره تحلیل و تاکید بر جنبه‌های خرد اقتصاد است.

۴. کینز علاوه بر اقتصاد اثباتی که میراث کلاسیک‌ها است، چار چوب عملی سیاست اقتصادی را در زمینه‌ی “اقتصاد دستوری” وارد اقتصاد می‌سازد.

اکنون با توجه به بررسی بنیادهای اندیشه‌ی کینز که در چهار مورد بالا طرح شد، به بررسی دیدگاههای کینز می‌پردازیم، دیدگاههایی که نتیجه‌ی استدلال نهایی همه‌ی آنها، ناتوانی اقتصاد آزاد در غلبه بر عدم تعادل‌های ناشی از نوسانات بازار و ضرورت دخالت دولت‌ها برای دستیابی مجدد به تعادل است:

۱. کینز بر این باور است که نوسانهای اقتصادی ناشی از عدم تعادل بازار، تنها در کوتاه مدت توسط مکانیزم بازار اصلاح می‌شوند اما این چرخه‌ها غالباً در بلند مدت برگشت ناپذیر هستند و نمی‌توانند شرایط اشتغال کامل را مجدداً احیاء کنند، به همین خاطر، دولت باید برای رسیدن به اشتغال کامل در سیاست دخالت کند.

۲. او (بارد) این نظریه‌ی کلاسیک‌ها و نئوکلاسیک‌ها که جامعه، در حالت تعادل به اشتغال کامل می‌رسد بر این باور است که سطح اشتغال با میزان تولید ارتباط دارد و میزان تولید هم به نوبه‌ی خود، با میزان تقاضای موثر رابطه (از نوع مستقیم) دارد. (تقاضای موثر در تعریف کینزی، میزان خرید کالاها و خدمات یا کمیته از کالا و خدمات است که برای آن پول پرداخت شده است). براین اساس، وی معتقد است دولت برای رسیدن به اشتغال کامل، باید در اقتصاد دخالت کند.

۳. از نگاه کینز، کمبود تقاضای موثر و به تبع، کاهش تولید به وسیله‌ی عرضه‌کنندگان و ناتوانی قدرت خرید تقاضاکنندگان در کنار بیکاری و "بهبینه مصرفی" در نهایت به "شکست بازار" می‌انجامد و به همین خاطر، دولت و بانکها باید یک نقش عمومی در اقتصادی ایفا کنند.

۴. به باور کینز، جامعه‌ای که در آن آزادی کسب و کار وجود دارد و دولت، همان نقشی را بر عهده دارد که اندیشه نئوکلاسیک برای آن تعریف کرده است، تعادل همواره در سطحی پایین تر از اشتغال کامل قرار می‌گیرد. از نگاه او با از بین رفتن رقابت کامل در بازار کالا، تعادل بازار مختل می‌شود که نتایج آن به صورت عدم اشتغال کامل ظاهر و در نهایت به رکود اقتصادی منجر می‌گردد. کینز با صحنه‌گذاران بر این باور که نظام سرمایه داری توانمند اما شکننده است "دست نامرئی" بازارا ناتوان تر از آن می‌داند که بتواند برای تمامی افراد جویای کار، اشتغال بیافریند و برای هر تولیدکننده‌ای هم، بسترهای تولید کالا را مهیا سازد، به همین خاطر، برای ترمیم نظام بازار، و جلوگیری از تداوم بحران در بلند مدت، دولت، ناگزیر باید:

-در اقتصاد مداخله کند

-مقیاس سرمایه‌گذاری‌ها را مشخص کند.

-با به دست گرفتن ابتکار عمل، به عنوان یک متصدی، وارد بازار شده و با

اجرای سازی پروژه‌های عام المنفعه، زمینه‌ی ایجاد فرصت‌های اشتغال بیشتر را

برای نزدیک شدن به اشتغال کامل مهیا نماید.

۵. به باور کینز، از آنجا که برخی هدف گذاری‌ها در اقتصاد، تنها بر اساس حداکثر کردن سود انجام می‌شود و بشتر سرمایه‌گذاری‌ها، با هدف "مزیت اجتماعی" به نتیجه‌ی "حداکثر کردن سود" منجر نمی‌شود، "سرمایه‌گذاری اجتماعی" را برای "سرمایه‌گذاران منفرد" فاقد جذابیت می‌داند و این باور را مطرح می‌سازد که "سرمایه‌گذاری اجتماعی" باید در چارچوب وظایف دولت قرار بگیرد و "تملک ابزار تولید" در دست بخش خصوصی باقی بماند. کینز در تبیین این دیدگاه خود اشاره می‌کند که بخش خصوصی در وضعیت رکود اقتصادی، انگیزه‌ای برای سرمایه‌گذاری ندارد در پروژه‌های اجتماعی ندارد و به همین خاطر، دولت باید با سیاست‌های خود، سرمایه‌گذاری‌ها را به سوی این بخش هدایت کند.

۶. کینز در نهایت با تعریف و در نظر گرفتن یک نقش فعال برای دولت، سیاست‌های مالی را برای دولت‌ها ابراز می‌کند تا با راهنمایی اقتصاد، شرایط اشتغال کامل در اقتصاد را فراهم نمایند. عمده‌ترین "سیاست‌های مالی" موثر بر اقتصاد در بلند مدت از نگاه کینز، "مالیات" و "مخارج دولت" است که با افزایش و کاهش آن در دوره‌های رونق و رکود، اقتصاد کشورهای با اقتصاد آزاد به وضعیت پایداری چرخه‌ی تجاری نزدیک می‌شود.

انتقادات وارد بر دولت رفاه

- کلاسیک‌ها و نئوکلاسیک با اعتقاد به این نظریه‌ی شناخت که انسان‌ها باید آزاد باشند تا با انتخاب آزاد به بهترین شکل زندگی دست یابند و هر گونه دخالت در پروسه‌های طبیعی، انسان را از دستیابی به بهترین شکل زندگی دور می‌سازد دخالت دولت‌ها در اقتصاد را انکار می‌کنند.

- از نگاه منتقدان دولت رفاه، دخالت دولت در اقتصاد منجر به افزایش کمک‌های دولتی به یک گروه و اخذ مالیات از گروهی دیگر می‌شود، تشکیلات

عریض و طویل اداری، متورم تر می‌شوند، تداوم فعالیت آنها مستلزم صرف هزینه‌های بیشتر خواهد شد، انگیزه‌های کار کردن کاهش می‌یابد، نظام توزیع در نشانه گذاری سلول‌های هدف، ناموفق عمل می‌کند و به دلیل تفاوت پرداخت‌ها به حوزه‌های مختلف جغرافیای اقتصادی، مهاجرت‌های کاذب با هدف کسب رانت‌های ناشی از این تفاوت پرداخت‌ها، افزایش می‌یابند.

به باور منتقدان، بزرگ شدن حجم دولت نتیجه‌ی قطعی دخالت دولت در اقتصاد است. این افزایش حجم در نهایت، منجر به تضعیف نهاد خانواده، کاهش انگیزه‌های کار، کاهش انگیزه‌های پس انداز و از بین رفتن تدریجی انگیزه‌های خلاقیت و نوآوری شده و با تاثیر منفی بر انباشت سرمایه، سرانجام آزادی را محدود می‌کند.

- با ورود دولت به اقتصاد و در ادامه و ناگزیر، بزرگ شدن حجم دولت، نظریه‌های انتقادی از رونق افتاده و "فرهنگ پول گرایی غیر اقتصادی" بر جامعه حاکم می‌شود. منتقدان دولت رفاه، ورود دولت به اقتصاد را عامل اصلی "گرایش به سوی بحران" یا "گرایش‌های بحران" دانسته و این دیدگاه را طرح می‌سازند که گرایش به سوی بحران، به بی‌ثباتی منجر می‌شود و تداوم این حضور، ناپایداری را تشدید و در نهایت، به محدود کردن آزادی و کوچک شدن حوزه‌ی عمومی خواهد انجامید.

- منتقدان افراطی دولت رفاه، با تهدید خواندن دخالت دولت در اقتصاد، اقتدار فزاینده و غیر قابل کنترل این نهاد را بزرگترین آفت اقتصادی می‌پندارند و بر این باورند که دولت، با سوء استفاده از مفهوم بلند مدت، سرانجام به یک نهاد سلطه گر تبدیل و به صورت یک هیولای نقد ناپذیر که بر اقتصاد تحمیل می‌شود که با نادیده گرفتن نیازهای اساسی حوزه‌ی عمومی، آن را با تهدید نابودی مواجه می‌سازد.

- یک انتقاد دیگر مخالفان دولت رفاه، توده گرایی این دولت‌ها به دلیل ماهیت

و نقش آنهاست. به باور منتقدان، دولت‌های رفاه، دولت‌های حداکثری با سیاست‌های توده‌باور هستند که با جهت‌گیری خود به سوی خواست‌های سطحی توده‌ها، به گسترش حوزه‌ی اقتدار خود پرداخته و در نهایت، قدرت را در برابر آزادی قرار می‌دهند.

- گروهی دیگر از منتقدان دولت رفاه با بررسی آمارهای کلان در برخی اقتصادهای مبتنی بر دولت رفاه، کارایی این دولت‌ها در کاهش فقر یا موفقیت در استقرار و توسعه‌ی نظام توزیع را به چالش کشیده و به استخراج نتایجی پرداخته‌اند که انعطاف‌ناپذیر شدن دولت‌ها را نشان می‌دهند. آنها در تحلیل‌های خود تا جایی پیش می‌روند که دولت‌های رفاه را در تقابل با فردیت و محدودیت فرد ارزیابی می‌کنند و این دولت‌ها را به دلیل تلاش برای محدود کردن اراده‌ی افراد، "دولت‌های تولید و ترویج فرهنگ وابستگی" می‌نامند.

- گروه‌های تعریف‌شده‌ی اجتماعی و سیاسی نیز در بررسی بنیادهای اندیشه دولت رفاه با نظریه‌های عامل‌گروه - ساخت خود، انتقاداتی را بر این مدل اقتصادی وارد می‌کنند. طرفداران نظریه‌ی دموکراسی، دولت رفاه را به دو دلیل نقد می‌کنند:

نخست، عدم امکان طرح و اجرای برنامه‌ها در تمام مراحل، سطوح و زمان‌ها به صورت دموکراتیک.

دوم لزوم خشنود ساختن گروه‌های خاص در جامعه به دلیل تعریف رفاه به عنوان هدف.

در سوی دیگر هم، لیبرال‌ها، هر نوع دخالت دولت در اقتصاد را، پیش‌زمینه‌ای برای دخالت‌های بیشتر ارزیابی می‌کنند که در نهایت به لجام‌گسیختگی دولت‌ها منجر و به فورماسیون دولت‌های زیاده خواهد انجامید.

- فمینیست‌ها نیز بر این باورند که سیاست‌های اجتماعی در دولت رفاه، در قالب برابری و تلاش برای رفاه عمومی ظاهر می‌شوند اما تمامی برنامه‌ها با نگاه

مردانه و مرد باور اجرا می شوند.

-علاوه بر این گروهها، مخالفان جهانی شدن نیز سیاست‌های اجتماعی مدعابه دولت‌های رفاه را بهانه و عاملی برای گسترش فرهنگ مسلط سرمایه داری بر سایر نقاط جهان پنداشته و نهادهای بین المللی سربرآورده از نتایج این مدل از دولت را ابزاری برای تامین منافع و مقاصد کولونیالیسم نو برمی شمارند.

نتیجه

اگر سوسیالیسم بازار و دولت رفاه را به عنوان دو مدل از اقتصاد مختلط به بررسی بگذاریم، سوسیالیسم بازار، مدل اقتصادی جامعه محور با استفاده از برخی ابزارهای نظام بازار و به بیانی دیگر، تفویض برخی اختیارات دولت به بخش خصوصی در عین حفظ حق مالیکت دولت بر منابع و مصارف به عنوان متولی ست و در برابر مدل دولت رفاه، تصدی دولت برای سرمایه گذاری اجتماعی در قالب وظیفه در عین به رسمیت شناختن حق مالکیت بخش خصوصی بر ابزار تولید است.

سوسیالیسم بازار، با به رسمیت شناختن سازوکار عرضه و تقاضا، در پاسخ به پرسش‌های چه کالا؟ چگونه؟ و برای چه کسی؟ اگر چه مدل برنامه ریزی مرکزی را در ساختارهای خود تعریف و لحاظ می‌کند اما با مکانیسم‌هایی نظیر اعمال قانون در قالب قیمت‌های سقف و کف، پرداخت‌های مستقیم و سیاست‌های تشویق سرمایه گذاری به اعمال نقش خود بر اقتصاد می‌پردازد و دولت رفاه، با به کار گیری سیاست‌های مالی در قالب افزایش و کاهش انواع مالیات‌های تعریفی و کاهش و افزایش مخارج دولتی در کنار سیاست‌های پولی نظیر افزایش و کاهش ذخیره پول و افزایش و کاهش نرخ بهره، سیاست‌های پولی و مالی را به صورت توأمان در دوره‌های رونق و رکود به کار برده و بخش خصوصی را به سوی سرمایه گذاری اجتماعی هدایت می‌نماید.

فهرست و منابع و مأخذ

۱. کاپیتالیزم، سوسیالیسم و دموکراسی، شومپتر، جوزف، ترجمه‌ی حسن پویان، ۱۳۸۴
۲. تاریخ عقاید اقتصادی، دکتر فریدون تفصلی، ۱۳۷۵، چاپ دوم
۳. ساختار و دگرگونی در تاریخ اقتصادی، داگلاس نورث، ترجمه‌ی دکتر غلامرضا آزاد ارمکی، چاپ اول، ۱۳۷۹
۴. اقتصادی‌های اروپایی غربی، نورث و توماس، ترجمه‌ی دکتر غلامرضا آزاد ارمکی، ۱۳۸۴، نشر نی
۵. بزرگان اقتصاد، رابرت ل هایلبرونر، ترجمه‌ی دکتر احمد، شهسا چاپ اول، ۱۳۷۰
انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی
۶. سوسیالیسم بازار، مجموعه مقالات، ترجمه‌ی شهریار حواجیان، نشر پانیز
۷. درآمدی بر مطالعه‌ی تطبیقی نظام‌های اقتصادی، دکتر محمدحسن فطرس، چاپ اول، ۱۳۷۷، انتشارات دانشگاه، بوعلی سینا.

نگاهی انتقادی به نظریه‌ی کولونیالیسم داخلی، پیشینه، کاربردها، نتایج

بخش عمده‌ای از تئوری استعمار داخلی در پی مبارزات ضد استعماری در جهان به اصطلاح سوم در دهه ۱۹۶۰ پدید آمده است. یکی از مشهورترین نظریه پردازان در این دوره، پزشک و محقق فرانسوی "فرانتز فانون" بود. به باور او، خشونت و شرایط وحشتناک، نه تنها پس از استعمار تغییر نکرد بلکه استعمارگران توانستند خشونت استعمار را درونی کنند. به عبارت دیگر، تأثیر استعمار همچنان در کشورهای که مدت‌ها پس از آنکه استعمارگران دیگر رسماً بر کشور حاکم نبودند احساس می‌شود. استعمار از نگاه فانون، تأثیر دائمی بر نظم اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مستعمرات سابق دارد، روند استعمار، کشورها را به شدت نابرابر کرده است و به همین دلیل است که امروز شاهد نابرابری‌های زیادی در مستعمرات سابق هستیم.

فانون و نظریه او الهام بخش اقلیت‌های نژادی در آمریکا شد که با مشاهده‌ی وضعیت خود در این کشور، نابرابری نژادی را به عنوان بخشی از یک سیستم گسترده تر سلطه‌ی نژاد سفید در سراسر جهان، تبیین کنند. متفکران اولیه مارکسیستی اولین کسانی بودند که از عبارت "استعمار داخلی" استفاده کردند. لنین

در روسیه و گرامشی در ایتالیا را می‌توان پیشگامان به کار بردن این اصطلاح دانست. این عبارت همچنان که گفته شد بعدها در دهه‌ی ۶۰ و ۷۰ میلادی، به صورت یک نظریه درآمد. در دهه ۱۹۶۰، تقریباً تمام رهبران حقوق مدنی سیاهپوست این نظر را پذیرفتند که شرایط سرکوبگرانه‌ای که سیاهان با آن مواجه شده‌اند بیانگر یک منطق امپریالیستی جهانی است و پرسش اساسی که با هر نوع نظریه سیاسی رادیکال سیاه مقابله می‌شود، مساله‌ی اصلی امپراتوری آمریکا است. با الهام از نظریه پردازی ضد استعماری "آیمه سزایر"، "فرانتز فانون"، و "قوام نکرومه" بود که فعالان سیاهپوست و روشنفکران، نگاه ایدئولوژیک آنچه را که به عنوان تز داخلی استعمار داخلی - این ایده که سیاهان در آمریکا یک مستعمره داخلی را در داخل مرزها تشکیل می‌دهند - اتخاذ کردند. تز استعمار داخلی همچنین در سخنرانی‌های "مالکوم ایکس" و نوشته‌ها و مقالات "هارولد کروزر" و "کارمیشل" نیز دیده می‌شد. آنها به طور خلاصه بر این باور بودند که سیاه پوستان در آمریکا، به هر دلیل، یک مردم مستعمره هستند و اینکه آمریکای سفید، نیروی امپریالیستی سازمان یافته‌ای است که مردم سفید پوست را در اسارت استعماری نگاه می‌دارد.

پنجاه سال پس از طرح کولونیالیسم داخلی به عنوان یک نظریه، این مساله مطرح می‌شود که استعمار داخلی، عمدتاً بدون کاربرد مانده است. "سدریک جانسون" استادیار مطالعات سیاسی آفریقا-آمریکا از دانشگاه ایلینویز را می‌توان از پیشگامان این انتقادات معرفی کرد. به باور او تز استعمار داخلی صرفاً یک قیاس بوده و برای توضیح واقعیت‌های زندگی سیاسی معاصر بی فایده است. از نظر او اشتباه است اگر تصور شود همه‌ی افراد یک گروه نژادی خاص، نیازهای سیاسی، منافع اقتصادی و آرزوهای اجتماعی یکسان دارند. به باور او، ساختارهای طبقاتی پیچیده‌ی جامعه‌ی قرن بیست و یکم، ادغام گسترده‌ی جمعیت سیاه پوست در جامعه‌ی مصرف کننده و گسترش طبقه‌ی متوسط سیاه، نظریه‌ی استعمار داخلی را

منسوخ کرده‌اند. پیش از او البته، "مایکل بوراوی" در مقاله‌ی "نژاد، طبقه و استعمار" (۱۹۷۴) به نقص‌های جدی در مدل‌های استعماری داخلی می‌پردازد و روی عدم توجه به مسایل اقتصادی به عنوان یکی از مهمترین کاستی‌ها انگشت می‌گذارد. او همچنین بر این باور است که تز استعمار داخلی، اختلافات داخلی درون طبقه‌ی سیاهان را نیز نادیده می‌گیرد. "استفان اشتاینبرگ" نیز بر این باور است که دیگر مساله‌ی آمریکایی سیاه یا سفید مطرح نیست بلکه مساله، موضوع تعصبات و تبعیض‌هایی است که همه با آن روبرو هستند. به باور او نظریه استعمار داخلی هرگز نتوانست به این پرسش پاسخ دهد که چرا سیاه پوستان، خودشان خواستند در جوامع سفید ادغام شوند. در مورد آفریقای جنوبی هم، "جک هیکس" بر این باور است که این نه تز استعمار داخلی، بلکه یک "چسپ ایدئولوژیک" بود که مقدمات گذار این کشور از آپارتاید به نئولیبرالیسم را فراهم آورد. از سوی دیگر "هارولد ولپ" نیز بر این باور است که تنها در صورتی می‌توان از نظریه‌ی استعمار داخلی استفاده کرد که بتوان "ساختارهای خاص" را به طور تمام و کامل توضیح داد و نیز بتوان به تشخیص "طبقاتی با منافع متناقض" به صورت دقیق پرداخت. نمونه‌ی مورد بررسی "ولپ" هم آفریقای جنوبی بوده است. همچنین باید به "آلکس کالینیکوس" اشاره کرد که با یک استدلال تروتسکیستی در مورد آفریقای جنوبی بر این باور صحنه می‌گذارد که این درست است که آفریقای جنوبی سیاه، یک کشور استعمار شده توسط سفید پوستان است اما باید تمام طبقات آن برای پیروزی در استقلال سیاسی خود متحد شوند. از نگاه او دستیابی به این آرمان از راه تز استعمار داخلی، "بخشی از یک تخیل عجیب" است.

"رابرت کی توماس" اما در بررسی استعمار داخلی و شورش گتوها، با اشاره به نژاد پرستی و اینکه ویژگی‌های بیولوژیک که یک گروه را به لحاظ نژادی فراتر و گروه دیگر را فرومایه می‌داند تلویحا غیر قابل تعمیم بودن کولونیالیسم داخلی را به

عنوان یک تز همه شمول نشان می‌دهد.

در این میان، باید به یک مساله‌ی دیگر اشاره کرد و آن ناتوانی و ناکارایی تز استعمار داخلی در نشان دادن یا اثبات “تحریر روندهای تاریخی” است؛ موضوعی که “رابرت جی هند”، به بررسی آن می‌پردازد.

بسیاری از نظریه پردازان استعمار داخلی اما به هیچ وجه این نکته را از دست نمی‌دهند که استعمار و امپریالیسم، بخشی جدایی ناپذیر از گسترش سرمایه داری در مقیاس جهانی هستند به این معناکه سرمایه داری، مستلزم توسعه‌ی نابرابر و قطبیت اجتماعی و اقتصادی است و اینکه وقوع شرایط استعمار داخلی، ضرورتاً نتیجه‌ی یک تاریخ خاص استعماری است. بنابراین، الگوی طبقه بندی قومی که امروزه در بسیاری از کشورها با آن روبرو هستیم، بیان رابطه عمیق تر ساختاری است که ممکن است ما آن را استعمار داخلی بنامیم.

با شروع دهه‌ی ۱۹۶۰، چندین مفهوم گسترده از اصطلاح استعمار داخلی پدیدار شد که به دو مورد از مهمترین آنها اشاره می‌شود:

۱. استعمار داخلی به عنوان یک قیاس داخلی با اشکال تسلط اقتصادی و اجتماعی در استعمار کلاسیک

۲. استعمار داخلی به عنوان استعمار درون ملی از گروههای فرهنگی مشخص

مفهوم استعمار داخلی توسط دانشمندان علوم اجتماعی در فرمولاسیون‌های مختلفی با طیف وسیعی از تأکیدات مختلف - و برای تعدادی از اهداف مختلف - مورد استفاده قرار گرفته است اما هیچ متدولوژی مورد توافقی وجود ندارد. از تئوری‌های استعمار داخلی برای توضیح موقعیت‌ها و حرکات به معنای واقعی کلمه در سرتاسر جهان استفاده شده است - در آرژانتین، بنگلادش، برزیل، سلتیک‌ها، کبک در کانادا، ژیانژیانگ چین، کلمبیا، کرواسی، استونی، فنلاند، بریتانی در فرانسه، منطقه‌ی جارکار هند، ایرلند شمالی، منطقه‌ی سانیا در ژاپن، نیجریه،

پاکستان، فیلیپین، فریقای جنوبی، باسک و کاتالان در اسپانیا، تامل‌ها در سریلانکا، کانتون سنت گالن در سوئیس و ... استعمار داخلی همچنین به عنوان پایه‌ای برای تجزیه و تحلیل مقایسه‌ای از تجارب و ساختارهای استعمارگرایی استفاده می‌شود و اغلب توسط نظریه پردازان ادبیات پسااستعماری به کار گرفته می‌شود. اما نکته‌ی مهم آن است که تعداد آثار منتشر شده با استفاده از استعمار داخلی کاهش یافته است (به استثنای کاربرد آن برای مردمان بومی) هرچند این مفهوم هنوز هم به عنوان یک عنصر نظری از پایان نامه‌ها مورد استفاده گسترده قرار می‌گیرد.

در ادامه، ابتدا به تعریف کلاسیک کولونیالیسم می‌پردازم سپس درباره‌ی کولونیالیسم داخلی خواهم گفت و در ادامه، به برخی ناکارایی‌های این نظریه درباره‌ی کوردستان خواهم پرداخت. کولونیالیسم در ساده‌ترین تعریف، غلبه کردن و به کار بردن زور و خشونت به منظور تحت سلطه گرفتن مردمان بومی و محدود کردن تحرک اجتماعی و سیاسی و تحقیر فرهنگی آنها و درونی سازی رابطه‌ی بالادست- فرودست با هدف غارت ماده‌ی خام و به دست گرفتن بازار داخلی است.

کولونیالیسم داخلی اما:

همه‌ی فاکت‌های کولونیالیسم را به داخل کشور می‌برد، بر پیوند نابرابر فرهنگی میان "فرهنگ بالادست" و "فرهنگ پایین دست" پافشاری می‌کند، خاستگاه مارکسیستی دارد (لنین و گرامشی)، بعدها توسط غیرمارکسیست‌هایی چون "روبرت بلونر" و "مایکل هشتر" به کار برده می‌شود، و به عنوان یک نظریه، به اواخر دهه‌ی ۶۰ میلادی و ابتدای دهه‌ی ۷۰ میلادی

سده‌ی پیش بازمی‌گردد.

دو پدیده در گسترش و توسعه‌ی این نظریه تاثیر داشته اند:

نخست: وضعیت نامناسب اقلیت‌های اتنیک‌ی و نژادی در ایالات متحده و جذب نشدن آنها در قالب نورم‌های انگلوساکسون.

و دوم: تداوم وضعیت نامناسب مردمان بومی آفریقا حتی پس از پایان استعمار کلاسیک.

تئوری آسیمیلیاسیون را همچنین می‌توان به عنوان کلید اصلی کولونیاالیسم داخلی اولیه دست نشان کرد.

درباره‌ی جامعه‌ی آمریکایی و به کار بردن این تئوری، لازم است به سه مساله (دو سیاست و یک مقاومت) اشاره شود:

نخست: همنوایی با ارزش‌های انگلوساکسون:

- مهاجر باید میراث آبا و اجدادی خود را انکار کند

- ارزش‌های گروه مرکزی انگلوساکسون را تمام و کمال بپذیرد

دوم: ایده‌ی "دیگ هفت جوش" با هدف ادغام بیولوژیک در انگلوساکسون‌ها و ترکیب آن با فرهنگ آمریکایی

سوم: جلوگیری از نابودی حیات جمعی گروه‌های مهاجر در برابر تابعیت آمریکایی و جلوگیری از ادغام سیاسی و اقتصادی در جامعه‌ی آمریکایی

همچنین به آسیمیلیاسیون در هفت مرحله اشاره می‌شود:

فرهنگی، ساختاری، مادی، هویتی، بینشی، رفتاری، و مدنی

در واقع، تئوری کولونیاالیسم داخلی اولیه، با مقاومت در برابر آسیمیلیاسیون اقلیت‌ها پای در میدان می‌گذارد.

به باور طرفداران این نظریه، آسیمیلیاسیون اگرچه یک سیاست ویرانگر است اما به چهار دلیل:

سلطه‌ی سیاسی بالادست

نظام آموزشی سلطه

مالکیت سلطه

سیستم اداری گروه مسلط

موجب مقاومت گروه‌های تحت سلطه شده و به تلاش مضاعف آنها برای پاسداری از هویت و ارزش هایشان تبدیل می‌شود.

مسأله‌ی دیگری که این تئوری بر اساس آن بنیاد گذارده می‌شود آفریقایی پس از پایان دوران کولونیالیسم کلاسیک است که نه تنها وضعیت بهتری پیدا نکرد بلکه بدتر نیز شد.

از نگاه کولونیالیسم داخلی، دولت به چهار دلیل:

- واپس‌گرایی

- نامولد بودن

- فساد

- وابستگی به طبقات سلطه‌گر

از ساختارها، نهادها و ابزارهای دولتی، به انباشت سرمایه‌ی شخصی، واپس‌زنی، استثمار، توقیف و به حاشیه‌راندن توده‌ها مبادرت می‌ورزد.

نظریه‌ی استعمار داخلی، این باور را پذیرفته و ترویج می‌دهد که در برابر خشونت، سرکوب و سرشت استثمارگرانه‌ی دولت، مردم نیز با بازگشت (با عنصری از بایسته بودن) به هویت‌های قومی و مذهبی خویش و با تجهیز و بسیج امکانات و نیز استعانت از سازمان‌های بشردوستانه، به طرق مختلف از جمله ستیزه‌های قومی به مقابله با این جهت‌گیری‌ها برمی‌خیزند.

چهار عنصر مشترک میان استعمار کلاسیک و استعمار داخلی:

قوه‌ی قهریه‌ی جامعه‌ی غالب

تأثیر جامعه‌ی غالب بر سازمان‌های اجتماعی و فرهنگی مردمان تحت استعمار امور مدیریتی و اجرایی مردمان تحت استعمار (که اغلب توسط افراد متعلق به گروه اتنیکی استعمارگر انجام می‌شود)
نژادگرایی (راسیسم)

اکنون به تعریف بسط یافته تری از کولونیالیسم داخلی می‌پردازیم:
به باور برخی از نظریه پردازان، کولونیالیسم داخلی به عنوان یک الگوی جغرافیایی مبتنی بر وابستگی یک جمعیت متمایز که درون قدرت حاکم یا کشور قرار دارند تعریف می‌شود.

این وابستگی توسط یک قدرت غالب، نتیجه‌ی نابرابری گروه سیستماتیک است که در سیاست‌ها و شیوه‌های مختلف نهادهای اجتماعی از جمله:

سیستم‌های آموزش

امنیت عمومی (پلیس، دادگاه، زندان‌ها)

بهداشت

اشتغال

تولید فرهنگی و مالی

ظاهر می‌شود.

اما برخی دیگر بر این باور هستند که استعمار داخلی بر اساس ویژگی‌های وابستگی و ستم و نه نسبت:

اعداد اکثریت/ اقلیت

فاصله‌ی جغرافیایی

صادرات سرمایه

تمایز قانونی

مهاجرت داوطلبانه
بارگذاری می‌شود.

برخی نظریه پردازان نیز با تمرکز بر وضعیت آفریقایی‌های مهاجر به آمریکا،
گسترش نظریه‌ی کولونیالیسم داخلی را به بستر اجتماعی ستم آفریقایی-آمریکایی
نسبت می‌دهند:

استقرار جدایی اقلیمی

نابرابری عظیم آموزش

سرکوب گسترده در زندان

تحریم اقتصادی سیستماتیک

تفاوت‌های شدید در سلامت

اما مهمترین مفاهیم ناظر به استعمار داخلی کدام‌ها هستند؟
استعمار داخلی به عنوان یک انحراف داخلی به شکل سلطه‌ی اقتصادی و
اجتماعی در استعمار کلاسیک،

استعمار داخلی به عنوان بهره برداری درون ملی از گروه‌های فرهنگی متمایز،

ناکارایی‌های نظریه‌ی استعمار داخلی درباره‌ی کوردستان

استعمار داخلی اگر قابل بخش کردن به تقسیم بندی‌های خاص باشد در مورد

اجماع‌ترین طبقه بندی، چهار مورد را دربرمی‌گیرد:

یک: استعمار نوع خاص. نمونه‌ی آفریقای جنوبی پس از رهایی ملی

دو: جامعه شناسی رادیکال. نمونه‌ی آمریکایی‌های آفریقایی تبار که بیشتر حول

محور ستیزه‌ی نژادی است

سه: حاشیه‌ی سلطنتیک. که ناظر به تقسیم کار فرهنگی است

چهار: بهره برداری اقتصادی که ناظر به سرمایه دار و زیردست و امپریالیست و

فرو دست است.

به باور من، هیچکدام از این طبقه بندی‌های چهارگانه نمی‌توانند ماهیت تعاملات کاملاً پیچیده‌ی میان کوردستان و ایران را تبیین کنند.

مساله‌ی دیگری که باید به آن اشاره شود متاخر بودن نظریه‌ی کولونیالیسم داخلی است که اقتضائات و نمونه‌های آن، متناسب با زمان ظهور آن به مثابه یک نظریه است. کوردستان پیش از این دوران، در چگونه رابطه‌ای قابل تعریف است؟ اما موضوع دیگری که باید با توجه به خاستگاه به بررسی آن پرداخته شود برآمدن یک نظریه در پاسخ به روندها است. همچنان که می‌دانیم و پیش تر به آن پرداخته شد نظریه‌ی کولونیالیسم داخلی در پاسخ به دوروند تئوریزه شده است:

وضعیت بد اقلیت‌های قومی و نژادی در ایالات متحده و جذب نشدن آنها در قالب ارزش‌های انگلوساکسون

استمرار وضعیت بد مردمان بومی آفریقا پس از پایان دوره‌ی کولونیالیسم کلاسیک

پرسش این است که به عنوان مولفه‌های اولیه، مساله‌ی بنیادین کوردستان با کدام یک از بدیهی‌ترین معیارهای روند تئوریزاسیون کولونیالیسم داخلی قابل تطبیق یا انطباق است؟

نظریه‌ی کولونیالیسم داخلی، به کدام کوردستان اشاره می‌کند؟

آیا کوردستان را در چارچوب مرزهای جغرافیایی ترکیه، ایران، سوریه و عراق به رسمیت می‌شناسد؟ که طبیعتاً با آنچه از تعریف کولونیالیسم کلاسیک برمی‌آید باید این گونه باشد.

نسخه‌ی دفاع کنندگان از کولونیالیسم داخلی برای بقیه‌ی کوردستان چگونه است؟

اگر مساله آن بخش از کوردستان است که در ایران قرار دارد کولونیالیسم داخلی، مساله‌ی “ملت در ملت” را چگونه توجیه می‌کند؟ و در صورت توجیه،

تعمیم آن به کوردستان و ایران، “ژلاتینی” نیست؟
دیالکتیک فرادست و فرودست را برای کوردستان (در ایران) چگونه توجیه باید کرد؟

آیا کوردستان و کورد به مثابه یک ملت، کلونی است؟ به مثابه جغرافیا؟ به مثابه مذهب؟ یا به مثابه توده؟

آیا فرادست، یک دست است؟

هرگاه با نظریه‌ی استعمار داخلی ایران، وارد موضوع شویم باید مساله‌ی کوردستان بزرگ به مثابه یک ارگان واحد را کنار بگذاریم. آیا این مساله، شرعیت بخشیدن به مرزهای مصنوعی را درونی نخواهد ساخت؟

زنان و مذاهب نیز در ایران مورد تبعیض سیستماتیک قرار می‌گیرند. نظریه‌ی کولونیالیسم داخلی ایران در رویارویی با این چالش بزرگ، چه پاسخی خواهد داشت؟

همچنین جغرافیای کوردستان کجاست؟

تز کولونیالیسم داخلی ایران، اگر در برابر این پرسش قرار بگیرد چگونه در چارچوب این نظریه در مقام پاسخگویی برخواهد آمد:

شرایط طبیعی و جغرافیایی - جمعیتی، ساختار برنامه ریزی و سیاستگذاری ها، سیر و جهت سرمایه گذاری خصوصی، برای برخی مناطق، توسعه یافتگی و برای برخی دیگر توسعه نیافتگی به باور می‌آورد.

وضعیت گذار در ایران (in Between) را آیا می‌توان به دو قطب تقسیم کرد؟
نظریه‌ی کولونیالیسم داخلی ایران، زندگی یک انسان طبقه‌ی متوسط در سقز را با همسان او در تهران چگونه تبیین می‌کند؟

بحث مالکیت حقیقی و مالکیت اعتباری در رابطه‌ی استعمار داخلی ایران و کوردستان، چگونه حل می‌شود؟

آیا کوردها و استعمارگران داخلی هر دو طرف، برای برساختن هویت خود، به

یکدیگر وابسته هستند؟ چه سان؟ و چگونه؟ و بر اساس کدام استدلال در تز کولونیالیسم داخلی؟

در موضوع استعمار داخلی، رهبران، تلاش کرده‌اند الهام بخش حمایت مردمی از جنبش‌هایی طراحی شده برای ترویج استقلال بیشتر شوند نه جدایی. نظریه‌ی استعمار داخلی ایران و مدافعان کورد آن، مساله‌ی استقلال کوردستان را از کجا آورده‌اند؟

همچنان که می‌دانیم کلونی‌سازی با یک ورود غیرمجازی اجباری آغاز می‌شود. نظریه‌ی کولونیالیسم داخلی ایران، همواره از این مساله طفره رفته است چه پاسخ به این پرسش، می‌تواند اساساً این نظریه را در رابطه با کوردستان از حرکت بیندازد.

مساله‌ی دیگری که باید در چارچوب استعمار داخلی ایران، پاسخی برای آن یافت این است که آیا همه‌ی کولونیالیست‌ها در رابطه با حفظ یک رابطه‌ی استعماری داخلی با مردم کوردستان، منافع مشابهی دارند؟ و آیا همه‌ی کوردستان، دارای مجموعه‌ای منحصر به فرد از منافع اقتصادی، اجتماعی و سیاسی هستند که بر اساس آن در برابر سلطه‌ی استعمارگر مقاومت می‌کنند؟

طبقات خاص اجتماعی و جنسی وجود دارند که دارای رابطه‌های متفاوت و دسترسی به ابزار تولید و مافع اقتصادی هستند. پرسش این است که کولونیالیسم داخلی چگونه به این مساله پاسخ می‌دهد؟ و آیا هر پاسخی، یک تلاش قانع‌کننده برای خلاصه کردن یک وضعیت نیست؟

یک پرسش دیگر: تز ناسیونالیسم داخلی در برابر این ادعا که مساله‌ی کوردستان و ایران، بیشتر یک توسعه‌ی نابرابر (دولتی) است چه پاسخی در چارچوب این نظریه خواهد داشت؟

و پرسش پایانی اینکه آیا حاکمیت ایرانی از ترس تحریم می‌شود و معانی،

زندگی اجتماعی، سیاست و تاریخ را تحریف می‌کند؟
 به باور من، بسیاری از این چالش‌ها که در قالب سوال به آن پرداخته‌ام در چارچوب تز کولونیالیسم داخلی موجود و آنچه به عنوان رابطه‌ی استعماری میان کوردستان و ایران ادعا می‌شود فاقد نیروی لازم برای پاسخگویی متقن است مگر آنکه مدافعان این نظریه به تعریف جدیدتری از این تز اقدام نمایند.

ناکارایی تز کولونیالیسم داخلی؛ دو نمونه‌ی سریلانکا و کانادا

سریلانکا: مساله‌ی سریلانکا و تأمل‌ها اهمیت دارد چون نظریه‌ی استعمار داخلی نتوانست آنها را به سوی استقلال هدایت کند نه تنها و از سویی دیگر جنبش‌رهاییی بخش ملی آنها را از حرکت انداخت. به باور پژوهشگران کولونیالیسم داخلی بسیج ناسیونالیستی به عنوان نتیجه‌ی عملکردهای فرهنگی و سیاسی که در زمینه‌های زمان و مکان و امکان خاص عمل می‌کنند می‌بایست مورد حمایت قرار می‌گرفت و از آن جا که استعمار داخلی نتوانست به سوالات مربوط به ویژگی‌های روابط دو ملت، و رابطه‌ی بین دولت و ملت پردازد ناسیونالیسم در محاق نظریه استعمار داخلی قرار گرفت. (کریستین استوکه و راینت وایت)

کانادا: از زمانی که ورنه و لورک در سال ۱۹۸۲ اظهار داشتند که: کبکها چیزی جز "مستعمره داخلی تحت پوشش مردم دیگر" نیستند و پیش از او "کامیل لورن" که در سال ۱۹۷۹ استدلال کرد که اقتدار حاکمیت بر کبک به مثابه یک کولونیالیسم داخلی است مساله‌ی استقلال کبک، از چارچوب خواست صریح حق تعیین سرنوشت برای استقلال، دوپاره و استقلال این سرزمین وارد یک پروسه‌ی حقوقی پیچیده شد که اکنون دیوان بین‌المللی بر اساس همان ادعاها در قالب استعمار درونی، از استقلال طلب‌های کبک می‌خواهد که در صورت اثبات نقض سیستماتیک حقوق بشر در کبک، می‌توانند به کسب استقلال امیدوار باشند.

نگاهی انتقادی به نظریه‌ی کولونیالیسم / ۱۰۳

پیش از این زمان و در سال ۱۹۷۵، خواست استقلال طلبان کبک به بزرگترین چالش دموکراسی برای کانادا تبدیل شده بود.

سخن پایانی

از سال ۱۹۹۰ میلادی تاکنون بیش از ۳۰ کشور جدید به نقشه‌ی جغرافیای سیاسی جهان افزوده شده است و استقلال هیچ یک از این کشورها بر اساس تز کولونیالیسم یا کولونیالیسم داخلی نبوده است. جالب اینجاست هر پرونده‌ای هم که بر اساس کولونیالیسم داخلی به جامعه‌ی بین الملل تقدیم شده است یا به نتیجه نرسیده و یا آنکه به یک قید خود نهاده برای استقلال تبدیل شده است. همچنان که پیش تر و بر اساس پژوهش‌های محققان گفته شد تز استعمار داخلی بدون کاربرد مانده است و برای توضیح واقعیت‌های زندگی سیاسی معاصر بی فایده است. همچنین به دلیل آنکه خاستگاه چپ دارد نمی‌توان با آن نظام جدید بین المللی را به همراهی با خود واداشت.

فهرست منابع:

Robert K. Thomas, "Colonialism: Classic and internal", New University Thought (1966)

Alex Callinicos, South Africa Between Reform and Revolution (London: Bookmarks, 1989)

Mervyn Hartwig, "Capitalism and Aborigines: The theory of internal colonialism and its rivals", in: Ted

Wheelwright and Ken Buckley (eds.), Essays in the Political Economy of Australian Capitalism (Sydney: Australia & New Zealand Book Company, 1978,)

Jack Hicks, On the Application of Theories of 'Internal Colonialism' to Inuit Societies, 2004

Patrick D. Anderson, Some critics argue that the Internal Colony Theory is outdated. Here's why they're wrong, 2019

"گلوبالیسم جهادی" (JIHADIST GLOBALISM) ، روان تخریب

شده‌ی انسان

دگرگونی‌های شتابان دنیای مدرن با همه رفاه و آسایشی که برای انسان به ارمغان آورده است، امری حیاتی را مورد تخریب قرار داده، و آن روان آدمی است. رویارویی آدمی با فشارهای روانی و اضطراب بی‌سابقه در تمامی حوزه‌های اقتصادی، فرهنگی، سیاسی و... سبب شده است انسان هنگام مواجهه با چنین رویدادهای اضطراب‌آور، با سازوکارهای دفاعی که در اختیار دارد به مقابله با آنها برخیزد.

مکانیسم‌های دفاعی شیوه‌هایی هستند که افراد به طور ناخودآگاه در برابر رویدادهای اضطراب‌آور به کار می‌برند، تا از خود در برابر آسیب‌های روانی و از دست دادن عزت نفس محافظت کنند. مکانیسم‌های دفاعی موجب کنار زدن افکار متعارض از حیطه هوشیاری می‌شوند.

کاربرد مکانیسم‌های دفاعی نشان از نوعی شیوه سازگاری است که افراد برای جلوگیری از کاهش یا سقوط عزت نفس و مقابله با افزایش اضطراب به آنها متوسل می‌شوند. مکانیسم‌های دفاعی تدابیر ناهشیاری هستند که آدمی برای حل و فصل هیجان‌های منفی به کار می‌برد. این تدابیر هیجان‌مدار، موقعیت تنش‌زا را تغییر نمی‌دهند، بلکه فقط شیوه دریافت یا اندیشیدن شخص را به آن عوض می‌کنند. به

این ترتیب در همه مکانیسم‌های دفاعی عنصر “خودفریبکاری” در کار است. در بررسی مکانیسم‌های دفاعی یا “مانورهای روانشناختی”، ضرورت دارد به برخی نکات توجه شود:

- مکانیسم‌های دفاعی شکلی از رفتار بهنجار تلقی می‌شوند، مشروط به این‌که در کاربرد آنها زیاده روی نشود.

- مکانیسم‌های روانی برای جلوگیری از تخریب و بی‌ارزش شدن “من” به کار می‌روند.

- تکرار مداوم مکانیسم‌های روانی موجب تبدیل آنها به عادت می‌شود.

- کاربرد ناخودآگاهانه‌ی مکانیسم‌های روانی از سوی انسان‌ها به منظور حفظ تعادل روانی صورت می‌گیرد.

- افراد با به کار بردن مکانیسم‌های دفاعی، مسائل و مشکلات خود را حل نمی‌کنند، بلکه صرفاً به تحریف آنها، و در واقع تحریف واقعیت می‌پردازند.

- افراد غالباً ترکیبی از مکانیسم‌های روانی را به کار می‌برند.

گاهی به آنچه گروه‌های افراطی انجام می‌دهند به خوبی نشان می‌دهد که مکانیسم‌های روانی تا چه اندازه در اقدامات آنها موثر است و چگونه است که به راحتی می‌توانند جنایت بیافرینند...

انسانی که روانش تخریب شده است تجربه‌های دردناک را سرکوب می‌کند و از ورود آن به سطح خودآگاه و هوشیار جلوگیری می‌کند. او هوشیاری خود را به موضوعات دیگر منحرف می‌کند تا از اندیشیدن به اضطراب‌رهایی یابد. او بازگشت به مراحل ابتدایی رشد و تکامل را برمی‌گزیند و واکنش‌های بلوغ نیافته انجام می‌دهد.

انسان تندرو، واقعیت را انکار می‌کند، رویدادها و دلایل بروز آنها را رد می‌کند؛ او احساسات فروخورده‌ی خود را بر سر اهداف دیگر تخلیه می‌کند، از

استدلال‌های منطقی و پذیرفتنی برای توجیه احساسات غیرموجه و توجیه ناپذیر استفاده و علل غیرواقعی را جانشین علت و انگیزه‌ی اصلی و واقعی می‌کند. انسانی که روان تخریب شده دارد حس خودکم بینی، حقارت و شکست‌های خود را با مطرح ساختن خود در زمینه‌های دیگر پنهان می‌سازد، از تفکر و منطق انتزاعی استفاده می‌کند، از فکر کردن به احساسات آزار دهنده پرهیز می‌کند و بدون در نظر گرفتن عواقب یک اقدام، تسلیم نهاد می‌شود.

او ارزش‌ها و ویژگی‌های فرد دیگر را در ساختار خود جذب می‌کند و آنها را در خود درونی می‌سازد؛ انسان افراط‌گرا، با الگو قرار دادن دیگری، به تطابق خود با او به طور ناخودآگاه می‌پردازد و او را تقلید می‌کند.

انسان تندرو، احساسات، امیال، افکار، تکانه‌ها و گرایش‌های نامطلوب، ناخوشایند و غیر اخلاقی خود را به خارج از خود نسبت می‌دهد؛ او به تعریف و تمجید از دیدگاه و ایدئولوژی خود می‌پردازد و تا جایی پیش می‌رود که آن را تقدیس می‌کند.

او احساس و نیت‌های خود را به صورتی اغراق آمیز، درست برعکس چیزی که هست ابراز می‌کند، برخی صفات و ویژگی‌های مثبت را بزرگنمایی می‌کند و خصوصیات منفی را یا ناچیز می‌انگارد و یا به طور کلی نادیده می‌گیرد.

انسانی که دارای روان تخریب شده است با در نظر گرفتن پیامدهای رفتار خود، حتی به پیش بینی رویدادها نیز می‌پردازد و بسیاری اوقات، پیشگویی نیز می‌کند. او حتی کشتن و جهاد را نیز بخشی از حس نوع دوستی خود می‌داند و بر این باور است که جهان را از مظاهر شر پاک می‌کند تا نیکی و خیر بر جهان حاکم شود.

انسان افراطی، برای گریز موقت از جنایتی که انجام داده است به خیال پردازی نیز روی می‌آورد؛ او آرزوهای دست نیافتنی و نامقبول را به نیروی تخیل هدایت می‌کند.

او از جهان کمک می‌خواهد که برای برکندن شر، به یاری او بشتابند و به او بپیوندند؛ او همچنین اهداف مطلوب و خواستنی اما غیرقابل دسترس را بی ارزش معرفی می‌کند و با الهام از ایدئولوژی که دست او را در استفاده از سازوکارهای دفاعی و روانی بازگذاشته است خواستنی‌ها را در این جهان حرام می‌خواند و وعده‌ی آنها را به دنیایی دیگر وامی‌گذارد.

او هر آنچه را که در این جهان نمی‌تواند به دست آورد به پیش پا افتاده تقلیل می‌دهد

انسان جهادی همه چیز را به دوگروه خیلی خوب و خیلی بد تقسیم بندی می‌کند و جهان را سیاه و سفید می‌بیند؛ او همواره از قانون همه یا هیچ در زندگی استفاده می‌کند.

او در بسیاری موارد برای کاهش استرس‌های خود، انزوا گزین می‌شود و به خلوت خود پناه می‌برد و با بهره‌گیری از الوهیتی که برای خود ساخته است با خدای خود به رازونیا مشغول می‌شود.

او اگرچه آدم می‌کشد، بمبگذاری می‌کند، جنایت انجام می‌دهد و حتا خود را منفجر می‌کند اما در میان دوستان و گروه خود، بسیار خوشرو و خوش برخورد بوده و به صداقت شهره است. او دو نظام ارزشی متمایز را در کنار یکدیگر حفظ می‌کند.

انسان جهادی که روان تخریب شده دارد همواره کشتن و جنایت را به مثابه بخشی از افکار و فعالیت‌ها از بخش اصلی سطح هوشیاری تفکیک و به این شیوه، خود را از واقعیت جدا می‌کند؛ او روندهای رفتاری رفتاری و هیجانی خود را از الگوی رفتاری هشیار و یا هویت معمول خود جدا می‌سازد.

فرد جهادی، به گونه‌ای رفتار می‌کند که گویی از یک قدرت، توانایی و یا موهبت ویژه برخوردار بوده و برتر از دیگران است.

او نمادسازی هم می‌کند و با جابجایی‌های آرزوهای عمیقاً سرکوب شده، آنها

را به اعمال و اشیا نسبت می‌دهد تا جنایتی را که انجام می‌دهد به فرمان از خدا تعبیر کند.

انسان جهادی، با وعده‌ی زندگی در فردوس برین و هم نشینی با ملایک، چنان زندگی خیالی برای خود به وجود می‌آورد که در هنگام انفجار انتحاری و در حالی که مقادیر بسیاری مواد منفجره به خود بسته است از وسیله‌ای برای حفاظت آلت تناسلی خود استفاده می‌کند مبادا در جهان خیالی ماورایی که برای خود ساخته است از هم بستری با حوریان، محروم بماند.

مسالهی اصلی، اگر با نگاهی دانشی بدان پرداخته شود ریشه‌های پنهانی است که انسان جهادی - بهتر بگوییم انسانی که دارای روان تخریب شده است - از دل آن جوانه می‌زند. هر انسانی در هر نقطه از جهان، در صورت ورود به گستره‌ی استفاده از مکانیسم‌های روانی - خارج از آنچه در عرف روانشناختیک به مثابه سطوح متعارف پذیرفته شده است - و تعریف خود در قالبی سازمانی، به مجرد دستیابی به آستانه‌ی قدرت سخت، می‌تواند به تهدیدی بالقوه برای تمدن تبدیل شود. بر این اساس، می‌توان گفت به دلیل آنچه در جهان امروز "شکاف" نامیده می‌شود - حال تفاوتی نمی‌کند شکاف شمال-جنوب باشد یا شکاف سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و حتا شکاف تربیتی نیز - در کنار کوچک شدن دنیای امروز به دلایل گوناگون عصر، شاهد ظهور نوعی از جهانی شدن هستیم - و البته خواهیم بود - که فعلا با ظهور آن در قالب جهادی و با صبغهی ایدئولوژیک، می‌توان آن را "گلوبالیسم جهادی (Jihadist Globalism)" نامید.

کشتن انسان‌های جهادی، هرگز چاره نخواهد بود چرا که آنها پیش از این مرده‌اند. شاید بهتر باشد و باید به دنبال "بهداشت جهانی روان" گام گذارد....

"بازی بزرگ" چین در خاورمیانه نقش در حال تحول چین در خاورمیانه

نویسندگان: کامیل لونز، جاناتان فولتون، دگانگ سان، ناصر التمیمی
ترجمه: بهزاد خوشحالی

چین در دهه گذشته به یک بازیگر مهم و مهم در خاورمیانه تبدیل شده است. اگرچه این کشور هنوز یک بازیگر تازه وارد در منطقه و از نظر برخورد جدی با چالش‌های سیاسی و امنیتی محلی بسیار محتاط است اما چین به دلیل حضور گسترده اقتصادی در آنجا مجبور شده است تا تعامل خود را با خاورمیانه افزایش دهد. در زمان‌هایی که تسلط دیرینه ایالات متحده بر منطقه نشانگر افول است سیاستگذاران اروپایی به طور فزاینده‌ای در مورد آینده معماری امنیتی خاورمیانه - و نقش احتمالی چین در آن ساختار بحث می‌کنند. با این حال، بسیاری از سیاست‌گذاران از موقعیت و اهداف چین در خاورمیانه آگاهی چندانی ندارند یا از راه‌هایی که این عوامل می‌توانند بر ثبات منطقه و پویایی سیاسی در بلندمدت و میان‌مدت تأثیر بگذارد کمتر باخبر هستند. با توجه به اینکه ظهور چین منجر به تشدید رقابت ژئوپلیتیک در همسایگی اروپا شده است، سیاستگذاران اروپایی باید این کشور را در تفکر خود در مورد خاورمیانه وارد کنند. این مجموعه با جمع

آوری دیدگاه‌های چینی، خاورمیانه و غربی به نقش تحول آمیز چین در منطقه می‌پردازد.

روابط چین با خاورمیانه حول تقاضای انرژی و طرح کمربندی و جاده ابریشم که در سال ۲۰۱۳ راه اندازی شد وارد مرحله‌ی تازه‌ای شده است. در سال ۲۰۱۵ چین رسماً به بزرگترین وارد کننده جهانی نفت خام تبدیل شد که تقریباً نیمی از آن از خاورمیانه وارد شده است. به عنوان یک چهارراه استراتژیک برای مسیرهای تجاری و خطوط دریایی که آسیا را به اروپا و آفریقا پیوند می‌دهد خاورمیانه برای آینده جاده ابریشم مهم است که برای قرار دادن چین در مرکز شبکه‌های تجارت جهانی طراحی شده است. در حال حاضر روابط چین و منطقه به دلیل نقش غالب آنها در بازارهای انرژی بر کشورهای حوزه خلیج فارس متمرکز است.

محوریت همکاری اقتصادی و توسعه در تعامل چین با کشورهای خاورمیانه در دو سند مهم دولت چین، "سند سیاست عربی ۲۰۱۶" و "چشم انداز و اقدامات ۲۰۱۵" در خصوص ساخت مشترک کمربند اقتصادی جاده ابریشم و ... منعکس شده است: "جاده ابریشم دریایی قرن بیست و یکم".

چارچوب همکاری که در این اسناد ذکر شده است به انرژی، ساختن زیرساخت‌ها، تجارت و سرمایه‌گذاری در خاورمیانه می‌پردازد. در این اسناد، به ندرت از همکاری‌های امنیتی سخن به میان می‌آید. پکن مراقب است از تکرار آنچه که آن را مداخله غربی می‌داند جلوگیری کند و روایتی از تعامل بی طرف با همه کشورها - از جمله کشورهایی که با یکدیگر اختلاف نظر دارند- بر اساس توافقی‌های متقابل سودمند را مطرح می‌کند. چین تصویری از نظم چند قطبی در خاورمیانه مبتنی بر عدم دخالت و مشارکت با سایر کشورها دارد موضوعی که در آن کشور ثبات را از طریق "صلح توسعه" به جای تصور غربی "صلح دموکراتیک"، برای خود چشم انداز کرده است.

با این حال با رشد منافع چین در منطقه بی ثبات، پکن به احتمال زیاد برای

تبدیل نگاه خنثی به نگاه فعال خود تلاش خواهد کرد. این امر به ویژه هنگامی بیشتر به چشم خواهد آمد که ایالات متحده، سرعت بخشیدن به خروج آشکار خود از خاورمیانه را افزایش دهد؛ روندی که احتمالاً چین را مجبور می‌کند از این منافع محافظت کند. ممکن است چین نتواند حضور سیاسی و امنیتی خود در منطقه را تقویت کند اما ممکن است احساس کند چاره‌ای در این زمینه ندارد. در همین حال، تعامل عمیق چین با کشورهایی که در هر دو طرف رقابت شدید قرار دارند تا ابد در حد تعامل باقی نخواهد ماند و در نهایت به سوگیری چین منجر خواهد گشت. اگرچه چین ظاهراً خوشحال است که نقش فعلی دورتری را در حال حاضر حفظ کرده است اما همچنان در حال حاضر نشانگرهای اولیه - هرچند کوچک - نشان می‌دهند که چین به دنبال تعمیق حضور سیاسی و امنیتی خود در خاور میانه است.

از منافع اقتصادی تا تعامل سیاسی و امنیتی

تا به امروز، چین با ۱۵ کشور خاورمیانه توافق نامه‌های مشارکت منعقد کرده است. این شرکت در مأموریت‌های امنیتی ضد دزدی دریایی و دریانوردی در دریای عرب و خلیج عدن شرکت می‌کند و برای نجات اتباع خود از لیبی در سال ۲۰۱۱ و یمن در سال ۲۰۱۵، عملیات گسترده‌ای را انجام داده است. چین هرچند با احتیاط اما در تشویق تهران به امضای توافق هسته‌ای ایران نقش مهمی داشت. علاوه بر این، تأسیس نخستین پایگاه نظامی در خارج از کشور، در جیبوتی و همچنین نظامی شدن احتمالی بندر گوادر پاکستان، به رشد حضور نظامی این کشور در نزدیکی نقاط مهم دریایی مهم در تنگه هرمز و باب المندب کمک می‌کند.

اما نباید از چشم دور داشت که پکن بسیار با احتیاط عمل کرده است مبادا بیش از حد درگیر تنش‌های امنیتی منطقه خاورمیانه شود چون بر این باور است که

ایالات متحده می‌تواند مسوولیت مدیریت امنیت در منطقه را به عهده بگیرد. چین تاکنون هیچ نقشی در کاهش تنش‌های ژئوپلیتیکی در خاورمیانه ایفا نکرده است. در مورد سوریه هم در حالی که چین برای حمایت از رژیم سوریه با شورای امنیت سازمان ملل همکاری کرده است، این امر ناشی از تمایل این کشور به پیروی از اصل عدم مداخله است تا منافع مستقیم آن کشور در منازعه سوریه.

با توجه به وقایع اخیر در تنگه هرمز که باعث افزایش تنش بین ایران و مخالفان ژئوپلیتیکی آن شد، چین احتمالاً مجبور خواهد شد نقش امنیتی بیشتری را برای محافظت از آزادی ناوبری برای امنیت انرژی خود بر عهده بگیرد. پکن به دنبال حوادث اخیر، بسیار محتاطانه عمل کرده است و نشان می‌دهد که هنوز آمادگی قابل توجهی برای گام برداشتن ندارد. با این حال، چند اطلاعیه این کشور، نشان دهنده فاصله گرفتن از این "لفاظی سنتی" است. سفیر چین در امارات متحده عربی در اوت سال ۲۰۱۹ اعلام کرد که چین ممکن است در عملیات امنیتی دریایی در این تنگه شرکت کند. ماه بعد، منابع ایرانی اعلام کردند که چین در یک مانور مشترک دریایی با ایران و روسیه در دریای عمان و شمال اقیانوس هند شرکت خواهد کرد اما پکن این اظهارات را هرگز تأیید نکرد.

به نظر می‌رسد چین در خاورمیانه در حال "یادگیری" و کسب تجربه است. با این وجود، تعداد فزاینده‌ای از کارشناسان چینی استدلال می‌کنند که کشورشان باید تصویر خود را به عنوان یک رزمنده آزاد، پررنگ تر کرده و حضور نظامی خود را در منطقه افزایش دهد.

پکن همچنین به دلیل تمایل خود برای به چالش کشیدن تسلط ایالات متحده در خاورمیانه و سایر مناطق، انگیزه‌ای برای انجام این کار دارد. از این نظر جاده ابریشم، نه تنها تجارت و اتصال جهانی را ارتقا می‌بخشد بلکه یک سیستم اقتصادی خارج از کنترل واشنگتن ایجاد می‌کند.

با این وجود، به باور بسیاری، ایالات متحده همچنان یک قدرت ضروری در

خاورمیانه است. به همین دلیل چین دقت کرده است که در مورد موضوعات حساس مانند ایران، خشم آمریکایی‌ها را برنیا نگیزد. ایالات متحده، چین را به دلیل "سواری آزاد" در منطقه مورد انتقاد قرار داده است و به احتمال بسیار، با حضور بیشتر ارتش چین در منطقه مخالفت خواهد کرد.

کشورهای خاورمیانه اکنون با یک چالش روبرو هستند. ظرفیت چین برای سرمایه‌گذاری، ایجاد زیرساخت‌ها و ارائه خدمات عمومی در کشورهای در حال توسعه، توجه بسیاری از کشورهای خاورمیانه را جلب کرده و انتظارات آنها را بیشتر کرده است. به عنوان مثال، کشورهای حوزه خلیج فارس تلاش زیادی را برای شرکت در جاده ابریشم و جذب مشاغل چینی انجام داده‌اند. بسیاری از این کشورها چین را به عنوان ابزاری مفید در استراتژی‌های خود تلقی می‌کنند تا نه تنها از نظر اقتصادی بلکه از نظر سیاسی نیز در لحظه عقب نشینی آشکار ایالات متحده متضرر نشوند. واکنش واشنگتن به حملات اخیر ایران در خلیج فارس - به ویژه عدم تمایل آن برای پاسخگویی با زور - اعتماد پادشاهان و امیران عرب به تضمین امنیتی ایالات متحده را تضعیف کرده است. این امر آنها را به دنبال یافتن شرکای جایگزین، از جمله چین، به عنوان بخشی از یک استراتژی تدافعی سوق داده است.

با این حال، کشورهای خاورمیانه نیز از محدودیت‌های چین به عنوان یک تأمین‌کننده امنیت آگاه هستند و روابط خود را با آمریکا با دقت مدیریت می‌کنند. به عنوان مثال، پس از ابراز نگرانی ایالات متحده از عواقب امنیتی احتمالی افزایش همکاری‌های فن‌آوری بین اسرائیل و چین، برخی از شرکت‌های اسرائیلی از معاملات با شرکت‌های چینی عقب‌نشینی کردند.

اگرچه بسیاری از کشورهای خاورمیانه از اصل عدم مداخله حمایت می‌کنند و مداخله غربی‌ها در منطقه را محکوم می‌کنند، اما این اصل به احتمال زیاد در آینده نزدیک تبدیل به یک ضعف بزرگ برای چین خواهد شد. رویکرد فرصت طلبانه

چین و عدم علاقه به سیاست منطقه باعث می‌شود که کشورهای خاورمیانه نسبت به ارزش واقعی آن به عنوان یک شریک احتیاط کنند. در حال حاضر، به نظر می‌رسد چین از نقش نسبتاً منفعل خود راضی است.

پیامدهای منافع اروپا

چندین زمینه وجود دارد که درگیری چین با خاورمیانه احتمالاً در بلند مدت، برای منافع اقتصادی و امنیتی اروپا عواقب مهمی خواهد داشت. با ارائه الگویی از توسعه غیر دموکراتیک و تعامل اقتصادی با منطقه، چین به آرامی خود را به عنوان رقیبی برای نفوذ غربی‌ها در خاورمیانه وارد می‌کند. در میان آشفتگی‌های شدید منطقه، برای اروپایی‌ها مهم است که این تغییر را رصد کنند، بر روند تحول حضور اقتصادی و امنیتی چین در آنجا نظارت کنند و راه‌های جدیدی برای تعامل با این کشور در امور خاورمیانه بیابند. انجام این کار به آنها کمک خواهد کرد که پکن را متقاعد کنند از یک چارچوب چند جانبه پایدار حمایت و از منافع اروپا پشتیبانی کند.

حتی اگر چین در دخالت‌های سیاسی و امنیتی خود در خاورمیانه محتاط باشد، حضور اقتصادی این کشور احتمالاً نتایج مهمی برای اروپایی‌ها خواهد داشت. از طریق سرمایه‌گذاری مستقیم و پشتیبانی از توسعه، چین به عنوان یک عامل مهم توسعه در منطقه ظاهر می‌شود. اهمیت اقتصادی آن برای منطقه می‌تواند از اهمیت بیشتری نسبت به ایالات متحده و اروپا برخوردار باشد. برای توسعه زیرساخت‌های مهم، کشورهای خاورمیانه - به ویژه کشورهای تحت تأثیر منازعات - به پول چینی احتیاج دارند و چنین کمک‌هایی می‌تواند تبعات گسترده‌ای برای آنها به همراه داشته باشد.

استانداردهای چین در مورد پروژه‌های توسعه و شرایطی که به آنها وابسته است - در رابطه با حکمرانی خوب، زیرساخت‌های اقتصادی، حاکمیت قانون و احترام به حقوق بشر - با استانداردهای غربی متفاوت است. چین معتقد است که توسعه

اقتصادی و تهیه کالاهای عمومی برای صلح و ثبات مهم است اما اصلاحات دموکراتیک اینگونه نیست. در این رویکرد، پروژه‌های توسعه با تمرکز بر استخراج منابع، تقویت رژیم‌های استبدادی، شبکه‌های مشتری مداری و نابرابری اجتماعی را تقویت می‌کنند.

مدل چینی از سرمایه داری استبدادی در حال حاضر بسیاری از رژیم‌های خاورمیانه را مجذوب خود می‌کند که همکاری با چین را وسیله‌ای برای مقاومت در برابر فشار غربی‌ها برای پیگیری اصلاحات دولت و پاسخگویی به حقوق بشر در ازای کمک‌های توسعه و سرمایه گذاری می‌دانند. صادرات کالاهایی مانند فناوری نظارتی پیشرفته چین همچنین می‌تواند رژیم‌های اقتدارگرا را در خاورمیانه تقویت کند.

بسیاری از عناصر ناشناخته در پیامدهای امنیتی احتمالی ناشی از دستیابی کشورهای شبکه خاورمیانه به شبکه‌های G5 و فناوری چینی به طور گسترده تری وجود دارد. با توجه به اینکه آمریکا قبلاً نگرانی‌های خود را در این زمینه مطرح کرده است اروپایی‌ها باید موضوع را در سال‌های آینده از نزدیک دنبال کنند.

در این زمینه، اروپایی‌ها می‌توانند کارهای بیشتری برای تمرکز نقش اقتصادی چین در تلاش‌های سازنده انجام دهند. به عنوان مثال، چندین آژانس توسعه اروپا در حال حاضر در حال همکاری با چین در کشورهای آفریقایی هستند. گسترش این مشارکت‌ها به خاورمیانه می‌تواند به اروپایی‌ها کمک کند تا شیوه‌های توسعه چینی را درک و استانداردهای حاکمیت اروپا را ارتقا دهند. علاوه بر این، اروپایی‌ها می‌توانند در ازای پشتیبانی اقتصادی، دانش و تجربه، و شبکه‌هایی را که در منطقه به دنبال آن هستند به بازیگران چینی ارائه دهند. اگر طرفین از این طریق رابطه سازنده‌ای برقرار کنند، چین می‌تواند از ابتکارات ثبات اروپا در خاورمیانه پشتیبانی کند. چنین فرصتی موقعیت را برای شکل دادن تعامل سیاسی چین با منطقه نیز فراهم می‌کند حتی اگر توسعه اقتصادی را بالاتر از اصلاحات سیاسی در اولویت

قرار دهد.

نیز در سطح سیاسی وسیع تری، دخالت محدود چین در خاورمیانه به دلیل تمایل به طرح تصویری از خود به عنوان یک قدرت جهانی جدید، هدایت شده است. این امر باعث شده انتظارات غیرواقعی درباره نفوذ این کشور در منطقه ایجاد شود.

کشورهای خاورمیانه با استفاده از معامله با چین، در تعامل خود با ایالات متحده و اروپا، از این امر استفاده کرده‌اند. به عنوان مثال، در اوایل سال ۲۰۱۹ - تنها چند ماه پس از قتل جمال خاشقجی، روزنامه نگار سعودی - محمد بن سلمان، ولیعهد سعودی، از تور آسیایی خود برای تأثیرگذاری بر مباحث موجود در ایالات متحده و اروپا در زمینه فروش اسلحه به کشورش استفاده کرد. وی به جای اینکه فقط به دنبال تنوع مشارکت سعودی‌ها با قدرت‌های آسیایی باشد، قصد داشت پاسخی جدی به منتقدین غربی خود بدهد. در همین راستا، خرید هواپیماهای بدون سرنشین نظامی کشورهای خلیج فارس باعث شده است که ایالات متحده آستانه خود را برای فروش تسلیحات کنترل شده از این نوع پایین بیاورد.

کشورهای اروپایی همچنین نباید در مورد نفوذ سیاسی چین در خاورمیانه زیاده روی کنند. کشورهای منطقه - به ویژه کشورهایی که با آمریکا اختلاف دارند، از جمله ایران و سوریه - تمایل دارند که روابط خود را با چین توسعه بخشیده و افزون نمایی کنند تا انزوای خود را کاهش دهند. به نظر می‌رسد چین برای خاورمیانه آنقدر هم مهم نیست که گویی گاه به نظر می‌رسد. بسیاری از پروژه‌ها و سرمایه‌گذاری‌هایی که چین در چارچوب BRI اعلام کرد رها شده‌اند یا به شدت به تأخیر افتاده‌اند. در همین حال، در حوزه‌هایی مانند فروش اسلحه، شرکت‌های چینی، گزینه‌های معتبر قابل رقابتی برای تأمین کنندگان غربی نیستند.

بنابراین، اروپایی‌ها باید ارزش تعامل خود با بازیگران منطقه را بشناسند. چین

- دقیقاً مانند روسیه و حتی ایالات متحده در زمان رئیس جمهور ترامپ - هنوز از انتظارات کشورهای خاورمیانه دورتر است و از این طریق به اروپایی‌ها فرصت می‌دهد تا مواضع و منافع خود را پیش ببرند. نظارت بر بهبود پروژه‌های منطقه‌ای چین به اروپایی‌ها کمک می‌کند تا درک کنند که این کشور چگونه تأثیر خود را در منطقه تقویت می‌کند. همچنین این امر به آنها کمک می‌کند تا از شیوه‌های چانه زنی شرکای خاورمیانه که در آن اهرم‌های چینی به همان اندازه قوی نیست که در ابتدا به نظر می‌رسد، پیش از حد بهره‌مند شوند.

کشورهای اروپایی باید به دنبال راه‌های جدیدی برای همکاری با چین در خاورمیانه باشند. از بعضی جهات، هر دو طرف یک چیز را می‌خواهند - نظم منطقه‌ای باثبات - و ممکن است جایی برای پیشبرد سیاستهای مشترک در جهت دستیابی به این هدف وجود داشته باشد. کشورهای اروپایی واقعاً قادر به مقابله با کلاهبرداری اقتصادی چین در منطقه نخواهند بود اما ممکن است بتوانند ضمن جبران ابعاد اقتدارگرا از توسعه منطقه‌ای چین، به کار در جهت ایجاد خاورمیانه با ثبات تر ادامه دهند. با توجه به تمایل چین برای حفظ فاصله خود از درگیری‌های خاورمیانه، اروپا به دلیل روابط دیرینه، شبکه‌های شخصی، نزدیکی فرهنگی و درک عمیق منطقه‌ای که چین هنوز از آن برخوردار نیست، می‌تواند شریک مفیدی باشد.

چالش چین برای تسلط ایالات متحده بر خاورمیانه

اعلام چین از ابتکار کمربند و جاده ابریشم (BRI) در سال ۲۰۱۳ حاکی از تغییر نقش این کشور در خاورمیانه بود. جاده ابریشم با اتصال چین به کشورها در سراسر اوراسیا و منطقه اقیانوس هند، مهمترین ابتکار عمل سیاست خارجی است که این کشور از زمان ورود به عنوان یک قدرت با منافع جهانی انجام داده است. از آنجا که خاورمیانه برای BRI بسیار مهم است رویکرد چین به منطقه در مورد

مسائل اقتصادی، دیپلماتیک و - تا حدی کمتر - در مورد مسائل امنیتی جاه طلبانه تر و پیچیده تر می‌شود. این در دو مقاله "سفید و چینی"، "چشم انداز و اقدامات در ساخت مشترک کمر بند اقتصادی جاده ابریشم و جاده دریایی ابریشم قرن بیست و یکم" و "مقاله سیاست عربی چین" بازتاب یافته است.

"چشم انداز و اقدامات" در مورد خاورمیانه به طور خاص می‌گوید پنج اولویت همکاری برای توسعه روابط با کشورهایی که در BRI شرکت می‌کنند وجود دارد:

هماهنگی سیاسی،

اتصال تسهیلات،

تجارت بی رویه،

ادغام مالی،

اوراق قرضه به مردم؛

فقدان همکاری امنیتی و نظامی در "چشم انداز و اقدامات" از روایت چینی‌ها پشتیبانی می‌کند که BRI یک ابتکار توسعه محور است و نه بخشی از یک استراتژی ژئوپلیتیکی. مطابق با رویکرد گذشته چین، این اولویت‌های همکاری نقشه راه توسعه روابط این کشور با خاورمیانه را در سال‌های آینده فراهم می‌کند.

"مقاله سیاست عربی چین"، همزمان با اولین سفر ریاست جمهوری "شی جین پینگ" به خاورمیانه، چشم انداز چینی را برای این منطقه تشریح کرد که در آن "چین مایل به هماهنگی استراتژی‌های توسعه با کشورهای عربی است، و مزایا و پتانسیل‌های ارتقاء همکاری بین المللی با به کارگیری ظرفیت‌ها و تقویت همکاری‌ها ممکن می‌نماید." برای این مهم، در "الگوی همکاری" $1 + 2 + 3$ ، انرژی را به عنوان اولویت نخست معرفی می‌کند. زیر ساخت‌ها و همچنین تجارت و سرمایه گذاری؛ در اولویت دوم قرار دارند و انرژی هسته ای، ماهواره‌ها و منابع جدید انرژی در آخرین اولویت قرار می‌گیرند. این مقاله روند روابط چین با کشورهای عربی را نشانه گرفته است.

انرژی در هسته و اولویت نخست

چین همچنان یکی از خریداران عمده نفت و گاز طبیعی از صادرکنندگان خاورمیانه است. شرق میانه حساب برای بیش از ۴۰ درصد از واردات نفت چین، و همچنین یک منبع کلیدی گاز طبیعی مایع این کشور است. احتمالاً چین طی سالهای آینده به طور فزاینده به انرژی منطقه متکی خواهد بود، زیرا پیش بینی می شود این کشور میزان مصرف انرژی خود را به طرز چشمگیری افزایش دهد و فقط تولید داخلی خود را به میزان متوسط بالا ببرد.

در این اولویت بندی نخست، تنوع برای چین مهم است. این کشور مدت ها است که نسبت به واردات انرژی خلیج فارس رویکردی متعادل داشته است. با توجه به روابط نزدیک امیرنشین های خلیج فارس با ایالات متحده، پکن نگران این است که واشنگتن می تواند بر آنها فشار بیاورد تا جریان نفت به چین را مختل کنند. این نگرانی اهمیت درک شده ایران را افزایش می دهد که چین آن را نسبت به سیاست های آمریکا مقاوم تر می داند. در همین زمان، دور فعلی تحریم های ایالات متحده علیه ایران، تأکید چین بر طرف عرب از خلیج فارس را نشان می دهد. واردات نفت چین از عربستان سعودی افزایش یافت. (از ۹۲۱۸۱۱ بشکه در روز در ماه اوت سال ۲۰۱۸ به ۱۸۰۲۷۸۸ در ماه جولای ۲۰۱۹).

از نگاهی دیگر، نقش اصلی ایالات متحده در حمایت از خطوط کشتیرانی خاورمیانه برای واردات نفت چین بسیار مهم است. این آسیب پذیری در دوران جنگ تجاری چین و آمریکا آشکارتر شده است. با داشتن رقیب اصلی استراتژیک که می تواند امنیت انرژی خود را از این طریق با تهدید مواجهه بیند چین برای گسترش حضور دریایی خود در سراسر اقیانوس هند دلیل دارد و این فرایندی است که به نوبه خود می تواند منجر به حضور امنیتی بیشتر چین در خاورمیانه شود.

ساخت و ساز، تجارت و سرمایه گذاری

پادشاهی‌های خلیج فارس منابع اصلی قراردادهای ساخت و ساز زیرساخت برای شرکت‌های چینی مانند استادیوم قطر - محل برگزاری مسابقات جام جهانی فیفا ۲۰۲۲ - و پالایشگاه بانو عربستان سعودی و خط ریلی پر سرعت است که جده را به مکه و پیوند می‌دهد. برنامه‌های توسعه Gulf Vision، که شامل پروژه‌های اصلی زیرساختی است فرصت‌هایی را برای همکاری بیشتر فراهم می‌کند. بنگاه‌های چینی در سراسر خاورمیانه فعال بوده‌اند و اغلب بر روی پروژه‌هایی متمرکز شده‌اند که خود را به هدف BRI می‌پیوندند. بنادر و پارک‌های صنعتی برای این همکاری‌ها مهم بوده‌اند زیرا زنجیره‌ای اقتصادی ایجاد می‌کنند که چین را به خلیج، دریای عرب، دریای سرخ و مدیترانه پیوند می‌دهد. پکن ابتدا توضیح داد "پارک صنعتی - رویکرد دو چرخ و دو طرفه" - می‌تواند یکی از ویژگی‌های اصلی حضور اقتصادی چین در خاورمیانه باشد. بندر خلیفه امارات متحده عربی، بندر دو قمان عمان، بندر جیزان عربستان سعودی و بندر سعید مصر و بندر عین جوهوتی جیبوتی همه بخشی از این پروژه را تشکیل می‌دهند. شرکت‌های چینی همچنین به احتمال زیاد نقش مهمی در پروژه‌های بازسازی عراق، سوریه و یمن دارند.

در همین حال، تجارت چین با خاورمیانه طی سالهای اخیر به شدت افزایش یافته است و این کشور را به بزرگترین شریک تجاری منطقه تبدیل کرده است. براساس اعلام صندوق بین المللی پول، حجم تجارت بین چین و کشورهای حوزه خلیج فارس در سال ۲۰۱۷ کمی زیر ۱۹۷ میلیارد دلار بود. در سال ۲۰۱۶ چین به بزرگترین منبع سرمایه گذاری خارجی در خاورمیانه تبدیل شد. پروژه‌هایی که برنامه‌های توسعه داخلی چین را با BRI مرتبط می‌کند در روابط دو جانبه این کشور در خاورمیانه نیز اهمیت بیشتری به خود اختصاص داده‌اند.

انرژی و فضا

انرژی هسته‌ای روزگاری به عنوان یک قدرت غربی انگاشته می‌شد اما قرارداد کره جنوبی با امارات برای ساخت نیروگاه باراکا نشان می‌دهد که این موضوع، رقابتی تر شده است. شرکت‌های چینی نیز در تلاش هستند تا وارد این بازار در خاورمیانه شوند. عربستان سعودی یک مشتری بالقوه مهم است زیرا مدت هاست که احتمال رآکتورهای هسته‌ای تجاری به عنوان منبع انرژی داخلی را مورد بررسی قرار داده است. شرکت گروه مهندسی هسته‌ای چین با ورود به بازار، تفاهم نامه‌ای را با یک شرکت سعودی امضا کرد تا آب دریا را با استفاده از رآکتورهای هسته‌ای با گاز، شیرین کند.

به عنوان بخشی از "جاده ابریشم دیجیتال"، ماهواره‌ها اولویت دیگر چین در خاورمیانه هستند. سیستم ناوبری ماهواره‌ای BeiDou در چین در خاورمیانه مورد استفاده قرار گرفته است زیرا برنامه‌هایی دقیق در ارتباط از راه دور، امنیت دریایی و کشاورزی دارد. شرکت‌های مخابراتی در بحرین، مصر، کویت، عربستان سعودی و امارات متحده عربی همگی با "هواوی" در ساخت شبکه‌های 5G همکاری کرده‌اند.

شرکت‌های چینی همچنین در پروژه‌های خورشیدی، بادی و هیدرولیکی در خاورمیانه فعال بوده‌اند. این امر به ویژه در پادشاهی‌های خلیج فارس صدق می‌کند جایی که پروژه‌های توسعه مانند ویزن ۲۰۳۰ عربستان سعودی در متنوع سازی منابع انرژی در اولویت قرار گرفته‌اند.

دیپلماسی مشارکت چین

چین برنامه‌های "۱ + ۲ + ۳" خود را برای همکاری اقتصادی در خاورمیانه با دیپلماسی مشارکت استراتژیک کامل کرده است. تقریباً کلیه توافق نامه‌های مشارکت استراتژیک که چین با کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا به امضا

رسانده است در یک دهه گذشته به وجود آمده است (تنها قرارداد با مصر، که در سال ۱۹۹۹ به امضا رسید استثناست). چین با الجزایر، مصر، ایران، عربستان سعودی و امارات و همچنین مشارکت‌های استراتژیک با جیبوتی، عراق، اردن، کویت، مراکش، عمان، قطر و ترکیه همکاری‌های استراتژیک کاملی برقرار کرده است. همزمان با گسترش BRI، این شلوغی فعالیت دیپلماتیک نشان می‌دهد که رهبران چین به طور فزاینده‌ای خاور میانه را برای اهداف سیاسی و استراتژیک خود مهم می‌دانند.

فقدان تعهدات امنیتی چین در منطقه - در مقایسه با ایالات متحده - می‌تواند این تصور را ایجاد کند که در رقابت‌های منطقه‌ای شرکت نمی‌کند و یا اندازه و مقیاس را به نفع هر یک از شرکای خود نشان نمی‌دهد. اما این دیدگاه ماهیت سلسله مراتبی مشارکت‌های چین را نشان می‌کند که در آن روابط با شرکای استراتژیک جامع بالاتر از دیگران را ممتاز می‌کند. به عنوان مثال، چین به طور مشخص، نشان داده است که در روابط خود و در چشم انداز خود، اولویت بیشتری برای امارات عربی متحده نسبت به قطر قایل است.

همچنان که تعامل اقتصادی و دیپلماتیک چین با خاورمیانه رو به رشد است به نظر می‌رسد به زودی همکاری‌های امنیتی نیز در دستور قرار خواهد گرفت و تحرکات تازه‌ای هم در این راستا انجام شده است. نیروی دریایی ارتش آزادیبخش خلق (PLAN) به عنوان بخشی از مأموریت بین المللی ضد دزدی دریایی در خلیج عدن، بازدید از بنادر در شبه جزیره عربستان را آغاز کرد و به افسران دریایی چین فرصتی داد تا روابط خود را با هم‌تایان عرب توسعه دهند. چین همچنین از سال ۲۰۰۶ به صلح سازمان ملل در لبنان کمک کرده است. و افزایش کار پیمانکاران امنیتی خصوصی چینی در خاورمیانه، به عنوان بخشی از پاسخ به تعامل عمیق چینی‌ها با کشورهای متضرر مانند عراق رخ داده است.

فروش تسلیحات چین به خاورمیانه نیز در سالهای اخیر افزایش یافته است

حتی اگر آنها در مقایسه با کشورهای غربی حداقل باشند. بسیاری از موفقیت‌های چین در زمینه پر کردن جای خالی آمریکا در سفارشات است که به دلیل نظارت کنگره، قادر به انجام معاملات نیست. در زمینه‌هایی مانند هواپیماهای بدون سرنشین مسلح و سیستم‌های ضد موشکی، شرکت‌های چینی می‌توانند سیستم‌های کامل و خدمات همراه را بدون ملاحظات سیاسی تامین کنند. با این وجود، کشورهای خاورمیانه به دلیل داشتن فناوری پیشرفته ایالات متحده، معمولاً ترجیح می‌دهند اسلحه را از آمریکا خریداری کنند. با این حال، تصمیم چین برای فروش انحصاری هواپیماهای بدون سرنشین به کشورهای مانند عراق، اردن، عربستان سعودی و امارات متحده عربی دلالت بر حمایت از قدرت گرفتن چین در وضع موجود دارد. همچنین معلوم نیست که چین تا چه اندازه با ایران، در زمینه فناوری‌های جنگی همکاری‌های پنهانی دارد؟

توسعه مهم امنیتی دیگر ایجاد پایگاه پشتیبانی PLAN در جیبوتی، اولین تأسیسات فرامرزی چین در نوع خود است. این اقدام، پایان یک وقفه از یک عملیات برنامه دار دیرینه چین در عدم ساختن تأسیسات نظامی در سایر کشورها بود. با توجه به رشد چشمگیر دارایی‌ها و مهاجران خارج از کشور چین، پکن باید نشان می‌داد که این توانایی را دارد که از این منافع محافظت کند و نیازی به تکیه بر چتر امنیتی آمریکا ندارد. سرمایه‌گذاری‌های قابل توجه چینی‌ها در پارک‌ها و بنادر صنعتی خاورمیانه در حال حاضر ماهیت تجاری دارد اما در نهایت ممکن است یک هدف نظامی داشته باشد. به نظر می‌رسد کشورهای میزبان مایل نیستند که این امر در آینده نزدیک اتفاق بیفتد زیرا بسیاری از آنها می‌ترسند که این امر بتواند همکاری‌های امنیتی را با ایالات متحده که به آنها متکی هستند به خطر بیندازد. با این حال، مانند پایگاه جیبوتی، این ویژگی‌های تعامل اقتصادی، دیپلماتیک و امنیتی چین با خاورمیانه بخشی از یک استراتژی عمیق‌تر، گسترده‌تر و پیشرفته‌تر از آنچه ممکن است در نگاه اول ظاهر شود، تشکیل می‌دهد.

چرا رویکرد چین به خاورمیانه تغییر می‌کند؟

نظم بین‌المللی تک‌قطبی که پس از پایان جنگ سرد ظهور کرد اساساً به رویکرد چین به خاورمیانه شکل داد. ایالات متحده از زمان عملیات طوفان صحرا در سال ۱۹۹۰ قدرت اصلی نظامی در خاورمیانه بوده است. ایالات متحده، یک معماری امنیتی منطقه‌ای را ایجاد کرده است که وضعیت موجود را به نفع خود حفظ و سایر قدرت‌های خارجی را مجبور می‌کند یا در این چارچوب کار کنند یا آن که با هزینه‌های بسیار گزاف، فکری به حال خود بکنند. چتر امنیتی ایالات متحده اما به چین کمک کرد تا خود را به عنوان یک قدرت بزرگ اقتصادی و سیاسی در خاورمیانه مطرح کند. پکن حضور خود را با درگیر شدن در اقتصاد منطقه، برقراری روابط با همه کشورها در خاورمیانه، پرهیز از بی‌ثبات‌سازی، و جلوگیری از سیاست‌هایی که منافع آمریکا را در منطقه به چالش بکشد تامین و در ادامه تثبیت کرد.

این رویکرد درک گسترده‌ای از چین به عنوان یک فرصت طلب ایجاد کرده است و از چتر امنیتی ایالات متحده برای تمرکز بر پروژه‌های اقتصادی خود و در عین حال در مورد کالاهای عمومی استفاده می‌کند. از آنجا که معماری BRI شکل می‌گیرد، این ادراک برای حفظ آن به طور فزاینده‌ای دشوار می‌شود. پروژه‌های زیرساختی چین برنامه‌های توسعه داخلی را در سراسر منطقه تکمیل می‌کنند در حالی که سرمایه‌گذاری‌های اساسی، تجارت و کمک‌های آن در حالی صورت می‌گیرد که غرب از حضور طولانی مدت در خاور میانه خسته است. به جای "سوارکاری آزاد"، چین کالاهای عمومی را ارائه می‌دهد که می‌تواند به توسعه و ثبات در خاورمیانه کمک کند.

با این حال، مهمتر از این موضوع، درک کشورهای خاورمیانه از عقب‌نشینی ایالات متحده از منطقه است. بسیاری از رهبران خاورمیانه احساس می‌کردند که انتخاب دونالد ترامپ به عنوان رئیس‌جمهور آمریکا نشانه بازگشت و حضور

قدرتمند آمریکا در خاورمیانه است و حمایت از اسرائیل و کشورهای خلیج، بیشتر خواهد شد و در رقابت منطقه‌ای با ایران، وزنه به طرف این کشورها سنگینی خواهد کرد. اما سیاست منطقه‌ای دولت ترامپ - یا فقدان آن - انتظارات را به هم زده است. در بیرون کشیدن از برنامه جامع اقدام مشترک (برجام)، آمریکا اعمال فشار بر ایران را مجدداً آغاز کرد اما عدم وجود یک سیاست مشخص برای جایگزینی آن، تهران را تشویق کرد با ایجاد اختلال رفت و آمد و استفاده از سیاست زور و تهدید، در منطقه تنگه هرمز قدرت نمایی کند. در ادامه سرنگونی بهیاد آمریکایی توسط ایران، تهدیدهای بدون اقدام عملی ترامپ و برخی تنش‌های دیگر این موضوع را به اذهان متبادر کرد که ایالت متحده از توجه خود به این منطقه از خاورمیانه به میزان قابل توجهی کاسته است.

در این سوی خلیج فارس و در کناره‌های مدیترانه، اعلام ترامپ مبنی بر عقب نشینی از سوریه، علیرغم حضور گسترده قوای نظامی آمریکا در خاورمیانه، نشانگر کاهش حضور واشنگتن است. ترامپ با تکرار این اتهامات مبنی بر اینکه دوران حمایت باراک اوباما از چین گذشته است گفت: "چین ۹۱٪ و ژاپن ۶۲٪ نفت خود را از خاورمیانه تامین می‌کنند بنابراین چرا ما از خطوط حمل و نقل سایر کشورها برای جبران خسارت محافظت کنیم؟ همه این کشورها باید از کشتی‌های خود محافظت کنند و درگیر این ماموریت خطرناک شوند."

در این زمینه، حرکت چین به سمت نقش بیشتر در امنیت و تجارت خلیج فارس می‌تواند پیامدهای مهمی داشته باشد. اعلام این کشور در آگوست ۲۰۱۹ مبنی بر اینکه ممکن است در یک ائتلاف امنیتی دریایی خلیج فارس تحت حمایت ایالات متحده شرکت کند می‌تواند به خوبی نشانگر آغاز یک سطح عمیق تر تعامل نظامی با خاورمیانه باشد. حاکمیت چین بر خاورمیانه گویای آغاز شده است.

علاقه سوم چین به روابط تجاری این کشور مربوط می‌شود، از جمله انرژی،

تجارت و سرمایه گذاری. همگرایی پروژه‌های BRI در چهارراه آفریقا، آسیا و اروپا قرار دارد. طبق اعلام اداره کل گمرک چین، در سال ۲۰۱۸، چین حدود ۴۶۲ میلیون تن نفت وارد کرده است که تقریباً نیمی از آن از خاورمیانه وارد شده است) و بزرگترین شریک تجاری ۱۱ کشور MENA از جمله ایران و ده کشور عربی (بود). تا اواسط سال ۲۰۱۹، چین با ۲۱ کشور MENA (از جمله ۱۸ کشور عربی) در مورد پروژه‌های مشترک BRI توافق نامه‌هایی امضا کرده بود. جاه طلبی‌های رو به رشد چین برای ادغام خاورمیانه در BRI، به دلایل اقتصادی و همچنین استراتژیک، باعث شده است تا تعامل چین با منطقه به طور قابل توجهی افزایش یابد.

سرانجام به وضعیت دیپلماتیک چین در منطقه می‌رسیم. در سال ۲۰۱۶، هنگامی که اختلافات ارضی در دریای چین جنوبی شدت گرفت، اتحادیه عرب از طریق اعلامیه دوحه از چین حمایت کرد. این سازمان به موضع پکن مبنی بر اینکه طرف‌های متعارض باید اختلافات خود را به طور دو جانبه و بدون دخالت دولت‌های خارجی یا سازمان‌های بین‌المللی مانند دادگاه دآوری دائمی حل کنند. حمایت ۲۲ کشور عربی پس از حکم دادگاه علیه این کشور در مورد اختلاف، انزوا و شرمساری چین را در جنوب شرقی آسیا به میزان فراوانی کاهش داد.

برای محافظت از این منافع، چین به چهار اقدام متکی است:

دیپلماسی میانجیگری،

گسترش مشارکتهای سیاسی این کشور با کشورهای محوری خاورمیانه،

استقرار نیروهای حافظ صلح،

و تعمیق همکاری‌های اقتصادی.

دیپلماسی میانجیگری

جنگ‌های طولانی در خاور نزدیک فرصتی چشمگیر را برای بهبود موقعیت

چین به عنوان یک قدرت جهانی از طریق حل مناقشه فراهم کرده است. در اکتبر

سال ۲۰۱۷، شی تأکید کرد که "چین به طور فزاینده‌ای به مرکز جهانی نزدیک می‌شود" و بنابراین، وظیفه و تمایل دارد که سهم بیشتری در حل مناقشه خاور نزدیک داشته باشد و به صورت دو جانبه امنیت عمومی را در منطقه ایجاد کند. و در زمینه‌ی همکاری چند جانبه نیز چین اکنون نمایندگان ویژه‌ای برای امور آفریقا (سودان)، روند صلح خاورمیانه (اسرائیل و فلسطین)، درگیری‌های افغانستان و جنگ سوریه نامزد کرده است. نمایندگان ویژه چینی عموماً عملی‌تر و صبورتر از هم‌تایان اروپایی و آمریکایی خود هستند و به دنبال راه حل‌های قطعی برای مشکلات بزرگ هستند اگرچه در غالب موارد، نتوانسته‌اند نقش قطعی خود را به فرجام برسانند.

دخالت چین در میانجیگری در خاورمیانه غالباً به صورت یک رویکرد محتاطانه برای حل و فصل مناقشه است اما نقش تعیین کننده‌ای ندارد. پکن تصمیم به مشارکت و نه تسلط دارد و دنبال کردن و نه پیگیری؛ به جای ایجاد برنامه‌های روزانه، ایده‌های سازنده را مطرح می‌کند و به دنبال قطعنامه همه جانبه به جای مداخله همه جانبه در منازعات پیچیده است.

دخالت چین در این اقدامات میانجیگرانه، گزینشی است و تا حد زیادی به منافع و توانایی‌های این کشور بستگی دارد. با توجه به نفوذ هنوز محدود، چین تنها به عنوان واسطه از چهار مسیر گسترده عمل می‌کند:

اولین مورد این مداخلات چند جانبه در کشورهایی مانند سودان و سودان جنوبی است، کشورهایی که در آن سرمایه‌گذاری‌های عظیم چین به این کشور، نفوذ سیاسی چشمگیری داده است.

دوم، تعامل فعالانه با مواردی نظیر اختلافات پیرامون برنامه هسته‌ای ایران و منازعه اسرائیل و فلسطین.

سوم، دخالت محدود مانند جنگ داخلی لیبی، جنگ سوریه، جنگ یمن، اختلافات عربستان سعودی با قطر و محاصره دوحه توسط کشورهای حاشیه خلیج

فارس.

راه چهارم مشارکت غیرمستقیم مانند مشارکت از طریق سازمان ملل در مورد بحران سومالی است.

مسئله صحرای غربی؛ اختلافات دریایی ایران با انگلستان و آمریکا؛ درگیری‌های فرقه‌ای میان سنی‌ها، شیعیان و مارونی‌ها در لبنان، و مبارزات نظامی علیه گروه دولت اسلامی، القاعده و وابستگان آنها نیز در این راستا قرار می‌گیرند. دخالت چین در این موارد صرفاً یک حسن نیت است.

اما از سوی دیگر ایالت متحده پذیرای گسترش چین در منطقه نبوده است. این مساله به خصوص تعجب آور نیست:

گسترش نفوذ چین در خاورمیانه چالشی برای تسلط ایالات متحده است. در حال حاضر، دولت ترامپ در حال هشدار به شرکای خاورمیانه‌ای خود در مورد پیامدهای ایجاد روابط عمیق‌تر با چین است. اختلاف اخیر در مورد مدیریت گروه بندر بین‌المللی شانگهای در بندر حیفا نشانگر این موضوع است. وزیر امور خارجه مایک پومپئو و مشاور امنیت ملی وقت (جان بولتون) هر دو گفتند مقامات اسرائیلی بین پکن و واشنگتن انتخاب می‌کنند. و مقامات آمریکا با ورود سیستم‌های G5 هوآوی به بازارهای خاورمیانه به شدت مخالفت کرده‌اند و خطرات امنیتی بالقوه‌ای را که از طریق دسترسی این شرکت به شبکه‌های موجود مانند فناوری نظارت تهاجمی به وجود می‌آید مخالف مصالح ستراتیژیک خود می‌یابند. پرونده اخیر خرید سامانه موشکی سطح به هوا S-400 روسیه توسط ترکیه، که مقامات آمریکایی معتقدند به خطر افتادن امنیت هواپیماهای F-35 ساخت آمریکا است می‌تواند در مورد کشورهای خاورمیانه این بار با چین، اتفاق بیفتد.

نتیجه

رهبران خاورمیانه در مواجهه با سیاستهای متناقض آمریکا و با نگاه به آینده‌ای با قدرت و نفوذ بیشتر چین، پذیرای چینی‌ها بوده‌اند. جاده ابریشم دغدغه‌های توسعه داخلی آنها را مورد توجه قرار می‌دهد و در عین حال، از قصد پکن برای سرمایه‌گذاری بیشتر در منطقه خبر می‌دهد. این در حالی است که کشورهای غربی به ویژه ایالات متحده از حضور طولانی مدت در خاورمیانه خسته شده‌اند. در این مرحله، مشخص نیست که آیا این صرفاً یک استراتژی حصارچینی است که برای متنوع‌سازی مشارکت‌های قدرت خارج از منطقه آنها طراحی شده است یا اینکه نشانگر آغاز یک طراحی مجدد است که از خاور میانه تا شرق آسیا امتداد دارد. با این حال روشن است که چین با رویکردی کاملاً واضح در ایجاد حضور قوی‌تر در منطقه، شریک همکاری‌ها در دوران جدید خواهد بود.

رویکرد چین به خاورمیانه: توسعه قبل از دموکراسی

از زمانی که شی جینپینگ در سال ۲۰۱۳ رئیس‌جمهور شد دولت چین آرزوهای جدی برای جلب حمایت بیشتر در داخل چین برای تبدیل این کشور از یک قدرت منطقه‌ای به یک قدرت جهانی داشت. با توجه به این مأموریت، پکن طرح کمربند و جاده (BRI) را راه‌اندازی، بانک سرمایه‌گذاری زیرساخت‌های آسیا و صندوق جاده ابریشم را تأسیس، سازمان همکاری شانگهای (SCO) و BRICS را تقویت و فعالانه در G20، کنفرانس اقدامات متقابل و اعتماد سازی در آسیا و تالارهای دیگر شرکت کرده است. این تلاش‌های بلندپروازانه برای ترویج موج جدید جهانی سازی در کشورهای آسیایی، آفریقایی و اروپایی طراحی شده است که وابستگی اقتصادی کشورهای هدف را افزایش دهد و وضعیت جهانی چین در خارج از کشور تقویت شود. همه این اقدامات برای این بوده است تا قلب

و ذهن مردم چین را به دست آورد.

سالها پس از پایان جنگ سرد، چین همانطور که لی شائوشیان از دانشگاه نینگشیا می‌گوید خاورمیانه و شمال آفریقا (MENA) را "قبرستان هرج و مرج و خطرناک امپراتوری‌ها" می‌دانست. در مقایسه با آسیا، خاورمیانه و شمال آفریقا به دلیل بی‌ثباتی شدید سیاسی، تکه تکه و ناچیز بود. با این حال، از سال ۲۰۱۳، چین MENA را به عنوان یک سرمایه مهم برای ارتقاء جایگاه خود به عنوان یک قدرت جهانی در نظر گرفت. بنابراین، مواضع پکن در مورد MENA با جلوگیری از گرفتاری‌های سیاسی و به سمت تعامل چند بعدی که همه منافع را در بر می‌گیرد، از برداشت منافع اقتصادی البته به طرز محتاطانه در حال دور شدن است. در سال‌های آینده، چین حضور سیاسی و اقتصادی خود را در MENA به طور فزاینده‌ای افزایش می‌دهد با این وجود همکاری‌های اقتصادی همچنان محور این تلاش است.

منافع چین در خاورمیانه و شاخ آفریقا (MENA)

در دوره جدید، چین - به عنوان یک قدرت در حال صعود - طیف گسترده‌ای از منافع را در منطقه دارد. مهمترین این علاقه حفظ شرایط قدرت موجود برای تقویت نفوذ سیاسی آن است. چین به جای تک قطبی بودن در MENA، از چند قطبی بودن حمایت می‌کند. این کشور می‌کوشد تا از طریق وساطت اختلافات در سراسر منطقه، به ویژه جنگ سوریه - که از طریق وتو در شورای امنیت سازمان ملل متحد تأثیر گذاشته است - نفوذ سیاسی خود را در مقابل سایر قدرت‌های بزرگ گسترش دهد. مساله‌ی هسته‌ای ایران نیز یکی از همین سازوکارهای بسط نفوذ سیاسی چین بوده است. از بسیاری جهات، روابط بین چین و کشورهای خاورمیانه و شاخ آفریقا تلاش این کشور برای حراست از بازی‌های خود در برابر تسلط ایالات متحده است. پکن از طریق اطمینان استراتژیک و انعطاف

پذیری سیاست، می‌خواهد به مردم چین نشان دهد که از نظر دیپلماتیک، چین دیگر یک مرد بله قربان گو نیست بلکه یک قدرت قابل احترام جهانی است که می‌تواند تعادل استراتژیک را با اروپا، روسیه و ایالات متحده در عرصه‌های جهانی نگاهداری و حفظ کند.

دومین علاقه اصلی چین به حمایت اصولی این کشور از حاکمیت دولت و تمامیت ارضی مربوط می‌شود. چین می‌خواهد این سیاست را در MENA ترویج و از طریق جایگاه خود در شورای امنیت سازمان ملل، پیروی گسترده تر بین المللی از این هنجارها را تضمین کند. به عنوان مثال، در ژوئیه سال ۲۰۱۹، بسیاری از کشورهای غربی از چین به دلیل ایجاد اردوگاه‌های آموزش مجدد در سین کیانگ انتقاد کردند اما ایران، کویت، عمان، عربستان سعودی، سوریه و سایر کشورهای MENA علناً از آنچه پکن آن را "تلاشهای غیرقانونی سازی" می‌نامد حمایت کردند. منطقه بیش از آنچه که به نظر می‌رسید نمایشی از حمایت از حاکمیت چین است.

علاقه سوم چین به روابط تجاری این کشور مربوط می‌شود از جمله انرژی، تجارت و سرمایه گذاری. همگرایی پروژه‌های BRI در MENA، که در چهارراه افریقا، آسیا و اروپا قرار دارد به روشنی دیده می‌شود. طبق اعلام اداره کل گمرک چین، در سال ۲۰۱۸، چین حدود ۴۶۲ میلیون تن نفت وارد کرده است (تقریباً نیمی از آن از MENA وارد شده است) و بزرگترین شریک تجاری ۱۱ کشور MENA از جمله ایران و ده کشور عربی بود. تا اواسط سال ۲۰۱۹، چین با ۲۱ کشور MENA (از جمله ۱۸ کشور عربی) در مورد پروژه‌های مشترک BRI توافق نامه‌هایی امضا کرده بود. جاه طلبی‌های روزافزون چین برای ادغام MENA در BRI، چه به دلایل اقتصادی و چه از نظر استراتژیک، گسترده تر، باعث شده است تا تعامل چین با منطقه به طور قابل توجهی افزایش یابد.

سرانجام چین قدرت دیپلماتیک بسیار نیرومندی اکنون در خاورمیانه و شاخ

آفریقا دارد. در سال ۲۰۱۶، هنگامی که اختلافات ارضی در دریای چین جنوبی شدت گرفت، اتحادیه عرب از طریق اعلامیه دوحه از چین حمایت کرد. این سازمان به موضع پکن مبنی بر اینکه طرفهای متعارض باید اختلافات خود را به طور دو جانبه و بدون دخالت دولت‌های خارجی یا سازمان‌های بین‌المللی مانند دادگاه داوری دائمی حل کنند نزدیک شد. حمایت ۲۲ کشور عربی پس از حکم دادگاه علیه این کشور در مورد اختلاف، انزوا و شرمساری چین را در جنوب شرقی آسیا کاهش داد.

برای محافظت از این منافع چین به چهار اقدام متکی است: دیپلماسی میانجیگری، گسترش مشارکتهای سیاسی این کشور با کشورهای محوری منا، استقرار نیروهای حافظ صلح، و تعمیق همکاری‌های اقتصادی.

دیپلماسی میانجیگری

جنگ‌های طولانی در MENA فرصتی چشمگیر را برای بهبود موقعیت خود به عنوان یک قدرت جهانی از طریق حل مناقشه فراهم کرده است. در اکتبر سال ۲۰۱۷، خی تأکید کرد که "چین به طور فزاینده‌ای به مرکز جهانی نزدیک می‌شود" و بنابراین، وظیفه و تمایل داشت که سهم بیشتری در حل مناقشه MENA داشته باشد - و از طریق دو جانبه کالاهای امنیتی عمومی را در منطقه ایجاد کند. در مورد همکاری چند جانبه چین اکنون نمایندگان ویژه‌ای برای امور آفریقا (سودان)، روند صلح خاورمیانه (اسرائیل و فلسطین)، درگیری‌های افغانستان و جنگ سوریه اعزام کرده است. نمایندگان ویژه چینی عموماً عملی‌تر و صبورتر از هم‌تایان اروپایی و آمریکایی خود هستند و به دنبال راه‌های افزایش برای مشکلات خارق‌العاده هستند. (البته بعضی مواقع منفعل و ناکارآمد هستند.)

دخالت چین در میانجیگری‌های خاورمیانه و شاخ آفریقا غالباً نوعی رویکرد محتاطانه برای حل و فصل مناقشه است که حضور هست اما نقش تعیین‌کننده‌ای

ندارد. پکن تصمیم به مشارکت و نه تسلط دارد. دنبال کردن و نه پیگیری؛ به جای ایجاد برنامه‌های روزانه، ایده‌های سازنده را مطرح می‌کند و به دنبال قطعنامه همه جانبه در جنگ‌های پیچیده است.

دخالت چین در این اقدامات میانجیگری‌گزینی است، و تا حد زیادی به علایق و قابلیت‌های آن بستگی دارد. با توجه به نفوذ هنوز محدود، چین تنها به عنوان واسطه از چهار طریق گسترده عمل می‌کند. اولین مورد این مداخلات چند جانبه در جاهایی مانند سودان و سودان جنوبی است، کشورهایی که سرمایه‌گذاری‌های عظیم چین به آن نفوذ سیاسی چشمگیری داده است. دوم، تعامل فعالانه در منازعاتی نظیر اختلافات پیرامون برنامه هسته‌ای ایران و درگیری اسرائیل و فلسطین. سوم، حضور محدود مانند جنگ داخلی لیبی، درگیری سوریه، جنگ یمن، اختلافات عربستان سعودی و محاصره قطر توسط کشورهای حاشیه خلیج فارس از قطر، همه شرایطی است که چین در آن دارای نفوذ محدود است. راه چهارم مشارکت غیرمستقیم مانند مشارکت سازمان ملل در مورد بحران سومالی است. مسئله صحرای غربی؛ اختلافات دریایی ایران با انگلستان و آمریکا؛ درگیری‌های فرقه‌ای میان سنی‌ها، شیعیان و مارونی‌ها در لبنان. و مبارزات نظامی علیه گروه دولت اسلامی، القاعده و وابستگان آنها. دخالت چین در این موارد حداقل و صرفاً یک حسن نیت است.

مشارکت‌های استراتژیک

مشارکت‌های منطقه‌ای چین با اتحاد غربی‌ها متفاوت است: اولی به دنبال همکاری سیاسی منعطف بر اساس پیوندهای سیاسی غیر رسمی است، در حالی که دومی غالباً بر اساس معاهدات دفاعی دشمنان خارجی را هدف قرار می‌دهد. از سال ۲۰۱۳، چین به تدریج یک شبکه همکاری چند بعدی جهانی ایجاد کرده است که قدرت‌های بزرگ، کشورهای همسایه و کشورهای در حال توسعه و

همچنین سازمان‌های منطقه‌ای مانند اتحادیه آفریقا و اتحادیه عرب را در بر می‌گیرد. چین این همکاری‌ها را یکپارچه، بهم پیوسته، و تقویت کننده یکدیگر می‌داند.

روابط چین در MENA یکی از مؤلفه‌های مهم شبکه مشارکت جهانی این کشور است. این روابط - در سراسر مدیترانه شرقی، خلیج فارس، مغرب و دریای سرخ گسترش یافته است (مطابق با اهمیت آنها در چهار دسته گسترده قرار می‌گیرند). دسته اول شامل مشارکتهای استراتژیک جامع با الجزایر، مصر، ایران، عربستان سعودی و امارات است. دوم شامل یک مشارکت نوآوری جامع با اسرائیل و یک رابطه تعاونی استراتژیک با ترکیه است (دومی در مقایسه با مشارکت استراتژیک پایین تر ارزیابی می‌شود). سومین همکاری‌های استراتژیک با چندین کشور متوسط: عراق، مراکش و سودان را شامل می‌شود. چهارم شامل همکاری‌های استراتژیک با کشورهای کوچکتر است: جیبوتی، اردن، کویت، عمان و قطر. خلیج فارس نقطه اصلی مشارکتهای استراتژیک چین است، زیرا منافع قابل توجه چین در آنجا است.

چین همراه با سیاست عدم مداخله در امور داخلی دیگران، عدم هم‌ترازی و امتناع از مشارکت در جنگ‌های پراکسی، با همه طرف‌های دشمن - از جمله ایران و عربستان سعودی، کشورهای عربی و اسرائیل و الجزایر و مراکش - در روابط خوبی به سر می‌برد زیرا مشارکتهای این کشور به هیچکدام از طرفین آسیبی نمی‌رساند.

صلح

اگرچه چین به آنچه در سیاست منفی "دشمنان صفر" خود در MENA می‌خواند، پایبند است اما با احتیاط از طریق نظامی با این منطقه در جهت حفظ منافع خود درگیر شده است. با شروع به کار دولت ترامپ و اقدامات او برای دور

شدن از خاورمیانه و شاخ آفریقا چین بازی نقش کم اهمیت خود در منطقه را به سرعت و باید تغییر بدهد.

چین استقرار نظامی کمی در MENA دارد. طبق آمار موسسه تحقیقات بین المللی صلح استکهلم، ایالات متحده بین سال‌های ۲۰۱۴ تا ۲۰۱۸، ۵۴ درصد صادرات اسلحه به این منطقه را تأمین کرده است در حالی که روسیه ۹.۶ درصد و فرانسه ۸.۶ درصد را تأمین می‌کردند. در مقایسه، سهم چین کمتر از ۵ درصد بوده است. با این حال، فروش تسلیحات چینی به MENA در سالهای اخیر افزایش یافته است. هواپیماهای بدون سرنشین چین در عربستان سعودی تولید می‌شود و برای مقاصد ضد تروریسم به مصر و عراق اعزام می‌شود. به گفته وزارت دفاع ملی چین، این کشور حدود ۱۰۰۰ سرباز را برای مأموریت‌های ضد دزدی دریایی به پایگاه تدارکات ابوک، در جیبوتی اعزام کرده است. تا ژوئیه سال ۲۰۱۹، چین ۳۲ فروند شناور کاروان را به آبهای سومالی و مجاور اعزام کرده بود تا امنیت در دریای سرخ و دریای عرب را تأمین کند.

علیرغم این ردپای نظامی، با حفظ سبک مستقل چین در MENA، به گفته سازمان ملل متحد، حافظ صلح چین در منطقه، بزرگترین عضو دائم شورای امنیت است. در سال ۲۰۱۵ خلی اعلام کرد که چین ۱ میلیارد دلار به صندوق توسعه سازمان ملل متحد اهدا خواهد کرد، و به ۲۰۰۰ نیروی پاسدار صلح برای سایر کشورهای عضو سازمان ملل آموزش می‌دهد. از آوریل ۲۰۱۸، چین با بیش از ۱۸۰۰ سرباز و افسر پلیس در مأموریت‌های صلح سازمان ملل متحد در پیرامون MENA مشارکت داشته است: صحرای غربی ((MINURSO، ده نفر)، دارفور در سودان (UNAMID، ۳۷۱ پرسنل)، لبنان (UNIFIL، ۴۱۸ پرسنل) سودان جنوبی (UNMISS، ۱۰۵۶ پرسنل)، و اسرائیل-فلسطین (UNSCO، پنج نفر). علاوه بر این، ارتش چین درگیر عملیات هایی است که توسط شورای امنیت سازمان ملل تصویب شده است. به عنوان مثال، در سال ۲۰۱۳، کشتی‌های

دریایی چینی کشتی‌های سازمان ملل متحد را که حامل سلاح‌های شیمیایی از سوریه بودند به منظور نابودی در قبرس اسکورت کردند. چین اغلب نیروهای نظامی را برای حمایت از تخلیه شهروندان چینی از کشورهای MENA مانند لبنان در سال ۲۰۰۶، لیبی در سال ۲۰۱۱ و یمن در سال ۲۰۱۵ مستقر کرده است. سرانجام، سرمایه‌گذاران چینی به پیمانکاران امنیتی خصوصی غربی و نیروهای امنیتی محلی متکی نیستند: چین پیمانکاران امنیتی خصوصی را به کشورهای و مناطق جنگ زده اعزام می‌کند تا از مهاجران چینی و زیرساخت‌های تأمین مالی چینی محافظت کند. واحد کماندویی "پلنگ برفی" (وابسته به پلیس مسلح چین)، (GSA) Tianjiao Tewe و Huaxing Zhong'An تنها معدودی از شرکتهای چینی هستند که در بازار امنیت خصوصی MENA مشارکت می‌کنند.

الگوی صلح توسعه چین

به عنوان بزرگترین سرمایه‌گذار خارجی در MENA، چین این منطقه را به عنوان یک محیط امنیتی مهم و نه یک امنیت مهم در نظر می‌گیرد. طبق اعلام وزارت بازرگانی چین، در سال ۲۰۱۸، تجارت چین با ۲۲ کشور عربی به ۲۴۴.۳ میلیارد دلار رسیده است. تجارت چین و ایران نزدیک به ۳۶ میلیارد دلار؛ تجارت چین و اسرائیل ۱۳.۹ میلیارد دلار؛ و تجارت بین چین و ترکیه ۲۱.۶ میلیارد دلار بوده است. چین در سال ۲۰۱۷ قراردادهای سرمایه‌گذاری به ارزش ۳۳ میلیارد دلار با کشورهای عربی امضا کرده است. امروز بیش از یک میلیون از مهاجران چینی در MENA برای کار یا تحصیل زندگی می‌کنند. چین به نام توسعه در پروژه‌های بازسازی پس از جنگ در عراق مشغول فعالیت بوده و به دنبال فرصت‌های تجاری در لبنان، لیبی، سودان و سوریه است.

چین با بیان اینکه دلیل اصلی عدم امنیت منطقه‌ای رکود اقتصادی، بیکاری

بالا، زیرساخت‌های ضعیف، رشد سریع جمعیت و فرار مغزها است خلاف مفهوم غربی از صلح دموکراتیک، صلح توسعه‌ای را طرح کرده است. استدلال چین این است که توسعه مهمتر از آن است که دموکراسی را به عنوان یک پیش شرط برای آن تعریف کرد و این موضوع، در خاورمیانه و شمال آفریقا از مصادیق بیشتری برخوردار است. پکن معتقد است که جامعه بین الملل باید به جای صادر کردن دموکراسی ناسازگار به این کشورها، کمک‌های اقتصادی لازم را به کشورهای منارانه دهد. با وجود روش‌های مختلف، چین و قدرت‌های غربی می‌توانند اهداف نهایی مشابهی در منطقه داشته باشند و می‌توانند راه‌های همگرایی را بیابند: هدف فوری توسعه است و دموکراسی در بلندمدت نیز همگرایی به عنوان هدف غایی را متحقق خواهند نمود.

کمک‌های توسعه چین به کشورهای جنگ زده MENA با میزان تأثیر عمومی پکن در آنجا متناسب است. این کشور از سال ۲۰۱۵ میلادی ۱۰۰ میلیون دلار به ماموریت صلح سازمان ملل در سومالی اختصاص داده است. از سال ۲۰۱۸، چین حدود ۸۵ میلیون دلار برای بازسازی بشردوستانه در لبنان، اردن، سوریه و یمن هزینه کرده است. همچنین ۱۴ میلیون دلار کمک بشردوستانه به فلسطین، ۱۴۰ میلیون دلار به کشورهای عربی برای ایجاد ظرفیت؛ و ۴۲ میلیون دلار به کشورهای عربی برای آموزش افسران اجرای قانون، کمک اختصاص داده است. پکن استدلال می‌کند که دولت‌های منار از طریق بازسازی اقتصادی و اجتماعی می‌توانند خشونت و رادیکال شدن را ریشه کن کنند. تجارب اصلاحات و گشایش چین به آن کشور آموخته است که توسعه اقتصادی و اجتماعی یک ضرورت مطلق برای کشورهای در حال گذار خاورمیانه و شاخ آفریقا است.

نتیجه

پکن دیدگاه منفی نسبت به اقدامات غربی در مورد سیاست اتحاد، حوزه‌های نفوذ و تحریم‌های اقتصادی دارد. با مفهوم مسوولیت محافظت، مخالفت با تغییر

رژیم‌ها است، و در این استدلال که برخی دولت‌ها در کشورهای جنگ زده MENA شرور یا مشکل ساز هستند به شدت احتیاط می‌کند. پکن تأکید می‌کند که همه کشورهای MENA در گفتگو درباره راه حل‌های فراگیر و جامع درگیری‌ها شریک هستند. چین سعی دارد با حفظ این استانداردها وضعیت قدرت جهانی خود را خدشه دار نکند.

به عنوان یک قدرت در حال توسعه، چین با روش‌های تجربی و مقدماتی که عاری از یک استراتژی روشن است با MENA وارد تعامل می‌شود. حزب حاکم قصد دارد به جای اینکه به دنبال رقابت ژئوپلیتیکی با ایالات متحده در MENA باشد، محبوبیت خود را افزایش دهد و این کار را با حفظ روابط قدرت بزرگ پایدار و گسترش منافع تجاری خود در سراسر MENA انجام می‌دهد. بنابراین، چین از رقابت مستقیم برای کنترل با قدرتهای مستقر مانند اتحادیه اروپا، روسیه و ایالات متحده پرهیز می‌کند. چین و روسیه مشترکاً هفت پیش نویس قطعنامه شورای امنیت سازمان ملل در مورد جنگ سوریه را وتو کردند، اما پکن از اتحاد کامل با مسکو خودداری کرده است. برخلاف مسکو، پکن پایگاه‌های نظامی را در مناطق درگیری ایجاد نمی‌کند. همچنین به دنبال ایجاد حوزه نفوذ در MENA نیست.

چین با سیاست مستقل خود در منا احساس راحتی می‌کند. معتقد است که سایر قدرتها باید آنچه را که به عنوان ذهنیت جنگ سرد خود در نظر می‌گیرند کنار بگذارند و با یک نظم امنیتی جدید مبتنی بر توازن و تأکید بر کالاهای عمومی، صلح و توسعه پایدار را ارتقاء دهند. از آنجا که چین به دنبال همکاری با سایر قدرتها است، این کشور به احتمال بسیار، همکاری خود با اتحادیه اروپا را در تلاش برای از بین بردن تشدید درگیری‌ها در اسرائیل - فلسطین، لیبی، سوریه و یمن و مسئله هسته‌ای ایران تقویت می‌کند. هم چین و هم اتحادیه اروپا بر لزوم پایبندی به توافق هسته‌ای ایران تأکید می‌کنند. حمایت از راه حل سیاسی برای منازعه اسرائیل و فلسطین، بازگشت به یک قطعنامه سیاسی و مخالفت با تلاش هر

قدرت برای تسلط بر امور امنیتی در جنگ سوریه؛ حل مناقشات لیبی و یمن از طریق سازمان ملل نیز از علایق مشترک چین و اتحادیه اروپا است.

برای سالهای آینده، سرمایه‌گذاری‌های اقتصادی قدرتهای اروپایی و چین در جاده ابریشم، نوعی کمک‌های توسعه را به کشورهای MENA ارائه می‌دهد که منجر به صلح و ثبات منطقه‌ای می‌شود. دو طرف برای حل مسائل مربوط به پناهندگان خاورمیانه و شمال آفریقا نیز همکاری خواهند کرد.

از آنجا که قدرتهای مستقر، بخشی از علاقه خود را به امور خاورمیانه و شاخ آفریقا از دست داده‌اند چین فکر نمی‌کند که بتواند رویکرد کم اثر خود در منطقه را برای مدت طولانی تری حفظ کند. بنابراین، مداوما کانالهای جدیدی را برای دفاع از منافع تجاری خود و ایجاد روابط قدرتمند همگرا و مشارکتی در MENA کشف می‌کند. در سالهای آینده تغییرات بیشتری را در موضع چین نسبت به خاورمیانه و شمال آفریقا شاهد خواهیم بود.

سیاست چین: جلوگیری از عدم اطمینان

شش کشور عضو شورای همکاری خلیج فارس؛ بحرین، کویت، عمان، قطر، عربستان سعودی و امارات متحده عربی - در دو دهه گذشته - با توجه بیشتر به شرق آسیا، سیاست‌های خارجی خود را تنوع بخشیده‌اند. به عنوان بخشی از این سیاست، نگاه شرقی آنها به چین، ژاپن، کره جنوبی و اتحادیه کشورهای جنوب شرقی آسیا متمرکز شده است.

این تغییر عمدتاً به دلیل دو عامل اصلی رخ داده است. اولین مورد این است که رشد چشمگیر اقتصادی چین در سه دهه گذشته منجر به افزایش شدید تقاضای انرژی این کشور شده است. در این فرایند، کشورهای خلیج به مرکز ثقل فعالیت‌های اقتصادی چین در خاورمیانه و شمال آفریقا (MENA) تبدیل شده‌اند. کشورهای حاشیه خلیج فارس قصد دارند این روابط اقتصادی را بیشتر

تقویت کنند.

عامل دوم منعکس کننده عدم قطعیت دولت‌های شورای همکاری خلیج در مورد مسیر روابط آنها با ایالات متحده است. در حالی که روابط ایالات متحده و شورای همکاری خلیج در دوران رئیس جمهور دونالد ترامپ به طور قابل توجهی بهبود یافته است، معماری نانوشته "نفت برای امنیت"، به طور فزاینده‌ای پیچیده و گاه متناقض است. رونق "شیل" آمریکا در نهایت ممکن است این فرصت را به آمریکا بدهد که به وابستگی خود به واردات نفت از خلیج فارس پایان دهد.

در سطح منطقه ای، کشورهای عربی حاشیه خلیج فارس - به ویژه عربستان سعودی و امارات - نگران این هستند که توافق هسته‌ای جدید بین ایالات متحده و ایران باعث تحریک بیشتر تهران شود. مساله دیگری که آنها را نگران می‌کند عدم موفقیت واشنگتن در متوقف کردن برنامه هسته‌ای تهران است. ترس آنها از اینکه ایالات متحده از خاورمیانه دور شود یا حتی آن را رها کند، واقعی است.

در این زمینه، کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس علاقه دارند از اعتماد بیش از حد به ایالات متحده خودداری کنند. بنابراین، کشورهای عربی حاشیه خلیج فارس - به ویژه عربستان سعودی و امارات متحده عربی - در امتداد مسیرهای موازی کار می‌کنند: تقویت توانایی‌های نظامی مستقل خود و متنوع کردن روابط اقتصادی و نظامی آنها با بازیکنان کلیدی خارجی مانند چین. در بلند مدت، این می‌تواند برخی از کشورهای عربی حاشیه خلیج فارس را به تقویت روابط نظامی و امنیتی خود با چین یا میزبان تأسیسات نظامی چینی از جمله پایگاه‌های دریایی سوق دهد.

یک ابرقدرت اقتصادی

به عنوان یک ابرقدرت اقتصادی، چین از نظر استراتژیک برای کشورهای حاشیه خلیج فارس از اهمیت بیشتری برخوردار است. دامنه منافع چین در خلیج

فارس در سالهای اخیر افزایش یافته است - از تمرکز محدود در تجارت هیدروکربورها گرفته تا سرمایه گذاری‌های گسترده در زمینه انرژی، صنعت، دارایی، حمل و نقل، ارتباطات و سایر فناوری ها. چین همچنین به یک سهامدار مهم و فزاینده در برنامه‌های تنوع اقتصادی GCC تبدیل شده است. تجارت دو جانبه بین چین و کشورهای شورای همکاری خلیج فارس در یک دهه تا سال ۲۰۱۸ تقریباً به ۱۶۳ میلیارد دلار رسیده است و پیش بینی می‌شود در سالهای آینده بیشتر رشد کند. چین اکنون برترین شریک اقتصادی GCC و بزرگترین شریک تجاری کویت، عمان، عربستان سعودی و امارات است.

پیمانکاران چینی اکنون نسبت به هم‌تایان کره جنوبی خود در خلیج فارس، گسترده تر عمل می‌کنند. تجزیه و تحلیل داده‌های پروژه‌های MEED نشان می‌دهد که شرکت‌های چینی از زمان راه اندازی کمربند و ابتکار جاده ابریشم (BRI) در سال ۲۰۱۳ کارهایی به ارزش ۳۸ میلیارد دلار در آنجا انجام داده‌اند. این تقریباً دو برابر میزان عملکرد آنها در طی سالهای ۲۰۰۷ تا ۲۰۱۲ است. سال گذشته، این منطقه دومین دریافت کننده سرمایه گذاری از طریق پروژه‌های ساختمانی چینی در سراسر جهان بود. در سال ۲۰۱۸، تقریباً دو سوم از سرمایه گذاری‌های چین در MENA به کشورهای GCC رفت. در حال حاضر بزرگترین مصرف کننده انرژی جهان - چین - با رشد اقتصاد خود در دهه‌های آینده وابسته به واردات نفت و گاز خواهد بود. در سال ۲۰۱۸، تقریباً ۳۰ درصد از واردات نفت چین - یا ۲.۹ میلیون بشکه در روز - از کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس (با بیش از نیمی از واردات تنها از عربستان سعودی) صورت می‌گرفت.

بنابراین، دو کشور قدرتمند شورای همکاری خلیج فارس - عربستان سعودی و امارات متحده عربی - سنگ بنای سیاست اقتصادی چین در خاورمیانه خواهند بود. مشارکت امارات با چینی‌ها عمدتاً از نظر ماهیت اقتصادی است، به ویژه به دلیل این که این کشور آرزو می‌کند تا دروازه اصلی منطقه برای BRI شود. حدود

۶۰ درصد تجارت اروپا و آفریقا با چین از امارات عبور می‌کند. روابط اقتصادی ریاض با پکن وابسته به انرژی است. روابط انرژی بین چین و عربستان اخیراً دستخوش پیشرفت‌هایی است که می‌تواند پیامدهای مهم در دراز مدت داشته باشد. در مرحله نخست، عربستان سعودی برای اولین بار از سال ۲۰۱۲ سهم خود در بازار انرژی چین را گسترش داده است. این به دلیل توافقی‌های جدید سعودی آرامکو با شرکت‌های چینی برای افزایش حجم عرضه نفت خام خود به چین است. این معاملات باعث شده تا چین به بزرگترین بازار صادرات نفت سعودی تبدیل شود و از آمریکا و ژاپن برای اولین بار در تاریخ پیشی بگیرد. عربستان سعودی به زودی می‌تواند روسیه را پشت سر بگذارد تا عنوان بزرگترین تأمین‌کننده نفت خام چین را پس بگیرد.

منافع اقتصادی خلیج فارس و چین نیز در یک منطقه جغرافیایی گسترده‌تر همگرا هستند. ریاض امیدوار است که تمرکز روزافزون پکن بر منطقه دریای سرخ شامل تلاش‌های بیشتری برای شکل دادن به آینده تجارت دریایی در آنجا و در غرب اقیانوس هند شود. این سیاست توسعه جویانه چین همزمان با برنامه‌های بلند پروازانه کویت، عمان، قطر و عربستان سعودی برای ساخت بنادر جدید یا افزایش ظرفیت موجود در منطقه است. این نقشه‌ها تا حدی می‌تواند توضیح دهد که چرا امارات متحده عربی به دنبال سرمایه‌گذاری پیش‌رونده در جاده ابریشم به ویژه شاخ آفریقا و از این طریق موقعیت اقتصادی پیشرو خود در منطقه است. امارات اگرچه مشتاق جذب سرمایه‌گذاری چینی‌ها است اما مراقب هم هست که گسترش شرکت‌های چینی در بنادر منطقه، وضعیت دبی را به عنوان یک مرکز تجاری منطقه‌ای تهدید کند.

در همین حال، کشورهای عربی حاشیه خلیج فارس می‌خواهند در کریدور اقتصادی چین و پاکستان، به عنوان محور BRI سرمایه‌گذاری کنند. به عنوان مثال، عربستان سعودی حدود ۱۶ میلیارد دلار وام و سرمایه‌گذاری مربوط به این

پروژه را به پاکستان پیشنهاد داده است. این شامل سرمایه گذاری ۱۰ میلیارد دلاری در پالایشگاه نفت و مجتمع پتروشیمی در بندر آبهای عمیق در گوادر، یک شهر پاکستانی در سواحل دریای عرب است. اگرچه جنبه‌های سیاسی قابل توجهی برای پشتیبانی وجود دارد، این پروژه‌ها با برنامه‌های بلندپروازانه سعودی آرامکو برای متنوع کردن سبد انرژی خود و گسترش در بازارهای چین، هند و سایر آسیا که در مرکز رشد جهانی تقاضای انرژی قرار دارند هماهنگ هستند.

استراتژی منطقه‌ای چین

کشورهای حاشیه خلیج فارس می‌دانند که رشد اقتصادی چین سرانجام می‌تواند به افزایش قدرت نظامی در MENA تبدیل شود، و به این ترتیب اجازه می‌دهد تا در راستای دستیابی به اهداف استراتژیک خود، سیاست‌های مدبرانه تری در منطقه اتخاذ کند. با وجود تلاش‌های خود برای تنوع بخشیدن به منابع نفتی خود در دهه گذشته، چین حدود دو سوم از کل واردات انرژی خود را به خاورمیانه و آفریقا وابسته است. بنابراین پکن برای بیشتر تجارت و واردات انرژی خود همچنان به خطوط ارتباطی دریایی مانند باب المندب، دریای چین جنوبی، تنگه هرمز، تنگه مالاکا و کانال سوئز تکیه می‌کند. علاوه بر این، پروژه‌های مرتبط با بازسازی پس از درگیری در سایر کشورهای خاورمیانه و شاخ آفریقا مانند عراق، لیبی، سوریه و یمن، در نهایت می‌توانند صدها میلیارد دلار هزینه داشته باشد. شرکت‌های چینی فرصت‌های طلایی برای به دست آوردن سهم زیادی از این قراردادها دارند.

با افزایش توانایی‌های چین و وابستگی آن به نفت حاصل خاورمیانه و شمال آفریقا، پکن به احتمال زیاد از ارتش خود برای پیشرفت و محافظت از این منافع حیاتی در دهه‌های آینده استفاده خواهد کرد. کشورهای حاشیه خلیج فارس با احتیاط، از چشم انداز نقش فزاینده چین در منطقه استقبال می‌کنند و می‌خواهند

اطمینان حاصل کنند که چین همچنان در حمایت از منافع خود سرمایه گذاری می‌کند. آنها دوست دارند چین سرانجام ترتیب امنیتی جایگزین احتمالی را برای آنچه ایالات متحده- به صورت جداگانه یا از طریق ابتکارات چند جانبه - ارائه دهد.

قدرت رو به رشد اقتصادی و نظامی چین به همراه کرسی دائم این کشور در شورای امنیت سازمان ملل تضمین می‌کند که نفوذ جهانی این کشور با گذشت زمان افزایش می‌یابد. به همین دلیل است که کشورهای حاشیه خلیج، چین را به عنوان منبع مهمی از پشتیبانی سیاسی - به ویژه هنگامی که در حال شروع برنامه‌های متنوع سازی و اصلاحات انتخابی اقتصادی هستند - می‌دانند در حالی که در مقابل فشار غرب در برابر مسائلی مانند حقوق بشر و دموکراتیک سازی مقاومت می‌کنند. سکوت چین در مورد قتل جمال خاشقچی روزنامه نگار سعودی در کنسولگری استانبول عربستان در سال گذشته، اعتقاد کشورهای خلیج فارس به نقش پشتیبان چین را در مقایسه با شرکای دیرینه غربی بیشتر کرده است.

چین از مفهوم امنیت جمعی که روسیه اخیراً برای خلیج فارس پیشنهاد داده است حمایت می‌کند که خواهان یک سیستم امنیتی "جهانی و جامع" است و باید بر اساس احترام به منافع همه طرف‌های منطقه‌ای و سایر طرف‌های درگیر، در همه حوزه‌های امنیتی و ابعاد نظامی، اقتصادی و انرژی باشد. چین، کشورهای حاشیه خلیج فارس و روسیه تعهد گسترده‌ای به اصول حاکمیت دولت و دخالت در امور داخلی سایر کشورها و توسعه اقتصادی دارند نه اصلاحات دموکراتیک.

چین تا حد زیادی از دخالت مستقیم در مناقشات در MENA خودداری کرده است و روابط خوبی با همه کشورهای منطقه برقرار کرده است. با این حال، کشورهای عربی حاشیه خلیج فارس نگران سیاست چین در مورد ایران، به ویژه رابطه نظامی این دو کشور هستند. با این حال، پکن علیرغم حمایت از توافق هسته‌ای ایران، رویکرد محتاطانه‌ای نسبت به تهران اتخاذ کرده است. تمام

شاخص‌های اقتصادی نشان می‌دهد که چین سرمایه‌گذاری زیادی در ایران - با وجود ادعاهای تهران - نکرده است و اکثر تولیدکنندگان نظامی چینی مایل نیستند انتقال فناوری را به شرکت‌های ایرانی ارائه دهند (همانطور که در مورد شرکت‌های پاکستانی نیز این اتفاق افتاده است).

به طور گسترده تر، اگر کشورهای حاشیه خلیج فارس مانند عربستان سعودی برای دفاع از منافع خود، حمایت ایالات متحده را از دست بدهند - شاید به دلیل ناتوانی واشنگتن در توقف برنامه هسته‌ای ایران - احتمال دارد آنها برنامه‌های هسته‌ای خود را آغاز کنند یا موشک‌های پیشرفته بالستیک را بدست آورند. در حالی که هیچ مدرکی مبنی بر اینکه عربستان سعودی این گزینه را دنبال می‌کند وجود ندارد چین و پاکستان از جمله کشورهایی هستند که احتمالاً در چنین تلاشی با آنها همکاری خواهند کرد. بنا بر گزارش‌ها، دولت آمریکا اطلاعاتی بدست آورده است که ریاض در حال تهیه برنامه موشک‌های بالستیک خود با کمک پکن است. عربستان سعودی در دهه ۱۹۸۰ موشک‌های بالستیک را از چین خریداری کرد و از آن زمان پیش بینی می‌شود که ریاض نسخه‌های بهبود یافته این سلاح‌ها را نیز خریداری کرده است.

با این وجود، همکاری‌های نظامی بین چین و کشورهای حاشیه خلیج فارس هنوز در مراحل ابتدایی است. پکن ظرفیت محدودی برای رقابت با تأمین‌کنندگان تسلیحات غربی دارد. در واقع، روابط امنیتی چین با کشورهای GCC محدود به تمرین‌های مشترک، همکاری ضد تروریسم، فروش برخی از سیستم‌های تسلیحاتی و تولید مشترک هواپیمای بدون سرنشین (پهپاد) است. بین سال‌های ۲۰۱۳ و ۲۰۱۷، چین تجهیزات نظامی به ارزش ۱۰ میلیارد دلار - از جمله پهپادهای مسلح، موشک‌های با هدایت دقیق و سیستم‌های موشکی بالستیک - را به کشورهای خاورمیانه فروخت. بیشترین خریدها توسط عراق، عربستان سعودی و امارات انجام شده است. با این حال این یک مقدار ناچیز در مقایسه با معاملات

بزرگ تسلیحات کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا با شرکت‌های آمریکایی است.

یک عمل متعادل ظریف

در حالی که کشورهای عربی حاشیه خلیج فارس به دنبال منافع اقتصادی و سیاسی افزایش نقش چینی در MENA هستند، آنها می‌دانند که باید این امر را با ضرورت کوتاه مدت "عدم بیگانه کردن" ایالات متحده موازنه کنند. تصمیم گیرندگان در کشورهای GCC اعتقاد ندارند که چین از توانایی‌های نظامی و لجستیکی (و احتمالاً اراده سیاسی) برای ارائه جایگزین معتبر برای چتر امنیتی ایالات متحده در خلیج فارس برخوردار است. ایالات متحده ده‌ها هزار سرباز را به منطقه اعزام کرده و در هر کشور GCC به جز عربستان سعودی و همچنین در افغانستان، عراق، اردن، ترکیه و سوریه پایگاه‌ها را حفظ کرده است. از منظر کشورهای عربی حاشیه خلیج فارس، چتر امنیتی ارائه شده توسط ارتش آمریکا، با وجود عدم اطمینان بیشتر در روابط ایالات متحده و شورای همکاری خلیج فارس، برای حفظ صلح و ثبات در خلیج فارس و دفاع از منافع منطقه‌ای گسترده‌تر آنها برای سال‌های بعد بسیار مهم است.

در واقع، روابط نظامی عمیق کشورهای GCC با ایالات متحده ممکن است حمایت از حضور بیشتر نظامی چین در خاورمیانه - حداقل در کوتاه مدت - را محدود کند. عمان شاید نمونه‌ای از این مورد را نشان می‌دهد. اگرچه چین بزرگترین بازار برای صادرات نفت عمان است و انتظار می‌رود شرکت‌های چینی بزرگترین سرمایه‌گذار در بندر عمان دو قلم باشند، مسقط به ارتش آمریکا اجازه داده است تا به جغرافیای نظامی در دو قلم و سالانه دسترسی داشته باشد. علاوه بر این، عربستان سعودی و امارات متحده عربی از معدود کشورهایی هستند که سیستم‌های موشکی دفاعی پاتریوت را از آمریکا خریداری کرده‌اند. نکته آخر این است که کشورهای عربی حاشیه خلیج فارس با شرکت در همکاری‌های نظامی

بیش از حد با چین (یا روسیه) نمی‌خواهند به روابط نظامی خود با آمریکا آسیب برسانند.

ایالات متحده احتمالاً به متحدان خود در خاورمیانه و شاخ آفریقا فشار خواهد آورد تا تعامل آنها با چین، به ویژه در امور نظامی، محدود شود. در واقع، برخی از رهبران حوزه خلیج فارس می‌ترسند که وخیم شدن روابط ایالات متحده و چین می‌تواند آنها را در موقعیت ناخوشایند انتخاب قرار دهد همانطور که ممکن است مجبور باشند در مورد غول فناوری چینی هواوی این انتخاب را انجام دهند. مایکل مالروی، مقام ارشد پنتاگون، اخیراً هشدار داد که تلاش‌های چین برای دستیابی به نفوذ در خاورمیانه می‌تواند همکاری‌های دفاعی بین ایالات متحده و متحدان خلیج فارس را تضعیف کند.

هنوز هم با افزایش احتمال افزایش بلندمدت چین در طولانی مدت، احتمال تغییر ژئوپلیتیک جامع تر در خاور میانه وجود دارد. تلاش مداوم چین برای تأمین منابع انرژی و ایجاد مشارکت استراتژیک، منبع رقابت مستقیم با ایالات متحده خواهد بود. کشورهای عربی حاشیه خلیج فارس به احتمال زیاد تمهیدات امنیتی-سیاسی متعددی را مورد توجه قرار خواهند داد، به ویژه اگر ایالات متحده به طور جزئی از خاورمیانه خارج شود یا تنش بین پایتخت‌های واشنگتن و شورای همکاری خلیج فارس شدت بگیرد. البته این موضوع پکن را نیز مجبور به انتخاب‌های سخت خواهد کرد. اگر چین بخواهد نفوذ خود را در خاورمیانه و شمال آفریقا افزایش دهد ناچار خواهد بود خود را درگیر "ژئوپلیتیک کثیف" منطقه کند.

درباره نویسندگان:

Camille Lons is a research associate at the International Institute for Strategic Studies, based in the Middle East office in Bahrain. She covers political and security developments in the Gulf region, with a specific focus

on Gulf countries' economic and political relations with Asian powers and the Horn of Africa. She previously worked as the coordinator of ECFR's MENA programme.

Jonathan Fulton is an assistant professor of political science at Zayed University in Abu Dhabi. He is the author of *China's Relations with the Gulf Monarchies* (Routledge, 2018).

Degang Sun is a professor at the Institute of International Studies at Fudan University. He was deputy director of the Middle East Studies Institute at Shanghai International Studies University, and the editor-in-chief of the *Asian Journal of Middle Eastern and Islamic Studies*. He was a visiting scholar at the Center for Middle Eastern Studies at Harvard University (2018–2019), and a senior associate member of St Antony's College of Oxford University, as well as an academic visitor to the Oxford Centre for Islamic Studies (2012–2013), Denver University (2007–2008), and Hong Kong University (2004–2005). His research focuses on Middle Eastern politics and international relations, great powers' strategies in the Middle East, and China's Middle East diplomacy. He can be reached at sdgsdg@163.com.

Naser Al-Tamimi is a UK-based political economist focused on the Middle East, with research interests in energy and Arab-Asian relations. He received his PhD in international relations from Durham University in the United Kingdom, where his thesis focused on China's relations with Saudi Arabia. He has written widely on matters concerning Saudi Arabia, the Gulf, and the Middle East for both academic and popular publications. He is the author of *China–Saudi Arabia Relations, 1990–2012: Marriage of Convenience or Strategic Alliance?* (Routledge, 2014).

عنوان اصلی این مقاله:

China's great game in the Middle East

ممنوعیت تکلم به زبان مادری، یک نگاه آسیب شناختی

زبان اول (زبان بومی، زبان مادری یا زبان شریانی) زبان یا زبان هایی است که فرد از ابتدای تولد یا در طول یک "دوره‌ی بحرانی" آن را یاد می‌گیرد یا اساساً بیشتر از هر زبانی بر آن تسلط داشته و تکلم می‌کند، و اغلب پایه‌ی هویت (sociolinguistic) است. در برخی از کشورها اصطلاحات زبان بومی یا زبان مادری بیشتر به زبان یک گروه نژادی اطلاق می‌شود تا زبان اول یک شخص. گاهی اوقات بیشتر از یک زبان مادری وجود دارد، به عنوان مثال وقتی هر کدام از والدین به یک زبان خاص حرف می‌زنند و عملاً فرزند آنها دارای دو زبان مادری شده و هر دو زبان را می‌آموزد.

برخی اوقات اصطلاح زبان بومی، نشان دهنده‌ی زبانی است که یک فرد، به عنوان فرد بومی کشوری که زبان مذکور در آنجا "زبان پایه" محسوب می‌شود در آن مهارت دارد.

در مورد اهمیت زمان مادری باید گفت بر اساس پژوهش‌های انجام شده، هر انسان از دوران جنینی با زبان مادری آشنا شده و پس از زایمان به هنگام شنیدن این زبان عکس العمل نشان داده و بدان گوش فرا می‌دهد.

در طول زمان، هر انسانی با زبان مادری خود آشنا شده و آنرا تکرار می‌کند، به

تدریج جمله‌هائی در زبان مادری تنظیم نموده و خواسته‌هایش را در این زبان مطرح می‌نماید. کودک همچنین به مرور زمان یاد می‌گیرد که با این زبان، با نزدیکانش نیز ارتباط برقرار کند. کودک با این زبان بازی کرده با آن خندیده و یا گریه می‌کند و حتی با آن اعتراضات خود را بیان می‌دارد. هرکودک با این زبان، حیثه شخصیتی خود را معلوم نموده و به وسیله‌ی آن می‌تواند از "فرد بودن" به "اجتماعی بودن" دست یابد. در واقع او با زبان مادری از مسیر مورد بحث به اعتماد بنفس و اطمینان می‌رسد. هنگامی که به زبان مادری سخن می‌گوئیم میان مغز، زبان و قلب، رابطه‌ای مستقیم برقرار می‌شود و به همین خاطر، با زبان مادری می‌توان، خاطرات، احساسات، شادی‌ها، غم‌ها، حسرت‌ها و آرزوها را بهتر بیان کرده و آنها را بهتر لمس نمود.

وقتی کودکی برای نخستین بار وارد کلاس درس شود و با آموزگاری که به زبان مادری او سخن می‌گوید روبرو گردد کودک بلافاصله موقعیت برتر آموزگار را درک نموده و به او احترام می‌گذارد. این کودک خوشبخت که به خود اعتماد کامل می‌یابد، با حمایتی که از طرف زبان مادری آموزگارش می‌یابد خود را دارای قدرت ارزیابی مسائل، پاسخ به سئوالات و خلاقیت احساس می‌کند. به دلیل آموزش در زبان مادری، این کودک به خود اعتماد کامل داشته و شخصیت اجتماعی خود را استحکام نیرو می‌بخشد.

در برابر، جوامعی که از تحصیل به زبان مادری خود محروم می‌شوند (یا محروم هستند) در واقع به تدریج رمز وراثتی و یا ژن فرهنگی آن اجتماع که از نسل‌های پیشین به ارث رسیده است مورد هدف قرار گرفته و با نابودسازی فرهنگ و تاریخ آنها این اقوام به مرور زمان همانند "بردگان مخیر" تربیت می‌شوند. بسی واضح است این پروسه به جوامع تحت سلطه‌ای چون کوردها، آذری‌ها، بلوچ‌ها، ترکمن‌ها (در ایران) و عرب‌ها (در ایران) مربوط است.

آلفونس دوده از نویسندگان پرآوازه‌ی فرانسه در داستان "آخرین درس" در

جملاتی نغز و هشدار دهنده، اهمیت زبان مادری را یادآوری نموده است: ... "اکنون این مردم که به زور بر ما چیره گشته‌اند، حق دارند که ما را ملامت کنند و بگویند: "شما چگونه ادعا دارید که قومی آزاد و مستقل هستید و حال آن که زبان خود را نمی‌توانید بنویسید و بخوانید؟"...

زبان مادری در واقع ستونی است که اغلب انسان‌ها از لحظه‌ای که اولین نفس‌ها را می‌کشند، شخصیت خود را بر مبنای آن پایه‌ریزی می‌کنند. این زبان چیزی است که در تمام طول حیات با انسان همراه است و زبان مادری، مکتبی است برای احترام به خود، تاریخ و فرهنگ، بنابراین هیچ زبانی فاقد تاریخ نیست. هم‌چنین از زبان به عنوان کلید و بن‌مایه‌ی شبکه‌های ارتباطی و گاهی نیز سرمایه‌ی فرهنگی یاد می‌شود که افراد با تسلط بر آن می‌توانند علاوه بر برقراری روابط اجتماعی، نوعی هویت ویژه کسب کنند. پس هویت فرد چه در سطح قومی و چه در سطح ملی تا حدود زیادی بستگی به زبانی دارد که او فرامی‌گیرد. وقتی که از حفظ، تقویت و توسعه‌ی فرهنگ یک جامعه سخن به میان می‌آید، زبان نیز به عنوان یک عامل اساسی مطرح می‌شود، چرا که زبان در حکم رشته‌ای است که فرهنگ گذشته و حال را به هم پیوند می‌دهد.

هایدگر - فیلسوف آلمانی - زبان مادری را قلب، احساس و الهام می‌داند. او در ادامه می‌گوید "... بنابراین کسانی که با زبان مادری درمی‌افتند در واقع با عمیق‌ترین جنبه‌ی هویت آنان مبارزه می‌کنند و پیروز نخواهند شد."

به گفته زبانشناسان، هزاران زبان در یکصد سال آینده از صفحات فرهنگی ناپدید می‌شوند. در ۳ سده‌ی اخیر روند نابودی زبان‌ها به نحو فزاینده و دهشتناکی رو به فزنی گذارده‌است، به نحوی که نوع بشر در هر ماه، ۲ زبان را از دست می‌دهد. این روند بیش‌تر در مناطقی چون آمریکا و استرالیا ملموس‌تر است. در حدود ۳۰۰۰ زبان به طور جدی در معرض نابودی قرار دارند. این در حالی است که به اعتقاد بسیاری از کارشناسان، کاهش زبان‌های مادری و بومی می‌تواند

موجبات نزاع‌ها و ناآرامی‌های شدید اجتماعی را فراهم آورد. کارشناسان، برخوردار بودن از حق تکلم یا آموزش به زبان مادری را موجب شکوفایی فرهنگ صلح و مسالمت می‌دانند.

واقعیت این است که زبانها می‌میرند، این پدیده صرفاً به جوامع یا کشورهای توسعه نیافته یا در حال توسعه تعلق ندارد بلکه این نگرانی بسیاری از کشورهای توسعه یافته‌مانند حوزه‌ی "اسکاندیناوی" را نیز در بر گرفته است.

بر اساس یک تحقیق در سوئد، زبان انگلیسی، بسیاری از حوزه‌های علوم مختلف را در این کشور مورد هجوم قرار داده است تا جایی که نفوذ رو به گسترش و شتابان زبان انگلیسی در علوم و فرهنگ و ادبیات سوئدی‌ها، موجبات نگرانی مدیران این کشور را برانگیخته است، به ویژه در علوم پزشکی نفوذ و اعتبار زبان انگلیسی تا آنجاست که بیشتر پایان نامه‌های پزشکی به زبان انگلیسی نوشته می‌شود. این بدان معناست که هجوم و تسلط روزافزون برخی زبان‌های غالب صرفاً زبان‌ها و ملل توسعه نیافته یا ضعیف را تهدید نمی‌کند.

اما زمانی که یک زبان، از رونق افتاده و می‌میرد چه اتفاقی می‌افتد؟

در واقع زمانی که یک زبان بومی در یک حوزه‌ی دانشی خاص -مثلاً پزشکی- دیگر مورد استفاده قرار نمی‌گیرد به واسطه‌ی نقش ارتباطی زبان بومی، عملاً موجب عدم توسعه و پیشرفت آن علم در آن سرزمین می‌شود. به عنوان نمونه برای یافته‌های جدید علمی نمی‌توان اصطلاح یا واژه‌ی جدیدی یافت یا ساخت تولید کرد، در نتیجه نمی‌توان در مورد این اکتشافات و اختراعات نوین در سرزمین خود نوشت یا سخن گفت، در نتیجه و در عمل، تحقیقات علمی را با مشکل جدی همراه می‌سازد که عدم توانایی بومی سازی یافته‌های جدید را نیز باید به این آسیب‌ها افزود.

اما چه چیزی اتفاقی می‌افتد وقتی یک زبان مادری به عنوان حامل فرهنگ و جامعه تضعیف می‌شود؟

در واقع عقب نشینی دامنه‌ی علمی و لغوی یک زبان مادری در برابر یک زبان خارجی موجب محروم شدن بخش وسیعی از جامعه از مباحث و مجادلات اجتماعی دمکراتیک و علوم ارزشمند می‌گردد، لذا به آسانی می‌توان نتیجه گرفت که تضعیف و پسگرد زبان مادری چه مشکلاتی می‌تواند بیافریند، به عنوان نمونه، ترویج و توسعه و بومی سازی علوم میان افراد غیر متخصص را با موانع بزرگی روبرو می‌سازد و بدین سان، موجب کاهش امکان دستیابی به یک بینش و ادراک کلی در مورد تحقیقات و دستاوردهای علمی می‌شود که این نیز به نوبه‌ی خود باعث تضعیف توان عمومی برای بحث و جدل در مورد موارد و مسایل مختلف در سطح یک جامعه می‌گردد.

همچنین ایجاد ارتباط سیستماتیک بین کارشناسان و افراد غیر متخصص با مشکلات جدی مواجه می‌شود که این آسیب دارای تاثیر بسزایی بر کاهش فرصت‌های شغلی داشته و ضربه‌ی شدیدی بر پیکره‌ی اقتصاد ملی وارد می‌کند، ویژه‌تر آنجا که پای فن آوری‌های مدرن و جدید به میان کشیده شود، چراکه عملاً نمی‌توان این تکنیک‌ها را به عموم مردم و به ویژه کارگران صنایع به شیوه‌ای مناسب آموزش داد.

توسعه‌ی زبان بیگانه در برابر زبان مادری و بومی در نهایت منجر به کاهش شدید کیفیت سیستم آموزشی و بروز تنش‌های خطرناک اجتماعی می‌شود، در این موارد می‌توان به وضعیت بسیاری از کشورهای فقیر تحت استعمار پیشین نگاهی افکند که در بسیاری از آنها زبان استعمارگر پیشین، همچنان زبان رسمی و اداری بوده و زبان مادری به منازل و محاورات غیر رسمی محدود شده است (و می‌شود). در ادامه و با پسرقت زبان مادری در برابر زبان مهاجم، عملاً توده‌ی مردم به دو بخش تقسیم می‌شوند:

بخشی که می‌توانند به زبان مهاجم تکلم کنند و بخشی که نمی‌توانند، در ادامه زبان بومی به مانعی تبدیل شده و نمی‌تواند نقش خود را به عنوان یک زبان مستقل

و غنی در ایجاد ارتباط بین قشرهای مختلف جامعه ایفا نماید، این آسیب در کشورهای دموکراتیک می‌تواند “دمکراسی” را به شدت تهدید نماید و در کشورهای غیر دموکراتیک یا جوامع تحت سلطه مانع بسیار بزرگی در برابر توسعه‌ی گفتمان دمکراسی و ایجاد نهادهای مدنی باشد.

تغییر زبان مادری به زبان غیر آن در یک دوره زمانی طولانی موجب تحمیل هزینه‌ها و خسارت‌های غیر قابل جبران بر جامعه‌ی هدف می‌شود. نفوذ و توسعه و تحمیل زبان غیر بومی و غیر مادری به یک جامعه، سرانجام آن اجتماع را تجزیه نموده و پیشینه قومی را به شدت تحلیل می‌برد.

انسان از زبان برای سازماندهی دانش و تجربیات خود استفاده می‌کند. تغییر زبان منجر به وارد آمدن خسارت عظیمی بر اندوخته‌های دانش و علوم جامعه شده و در نتیجه در آینده‌ای نزدیک رقابت در سطح بین‌المللی برای مردمان آن سرزمین عملاً سخت تر و شاید غیر ممکن شود.

نکته‌ی نهایی که در ارتباط با زبان مادری باید در نظر داشت آن است که حفظ زبان مادری پدیده‌های مثبت و وظیفه‌ای همگانی است که اگر به آن پرداخته شود نتیجه حاصله به گونه‌ای کارآمد و اثربخش تر به بهره‌وری کل جامعه در حال تغییر جهانی، منجر خواهد گشت.

آسیمیلاسیون زبانی در ایران و بررسی چند آمار

بررسی‌های تغییر ترکیب زبانی ملت‌های ساکن ایران در یک بازه‌ی زمانی چهل ساله (۱۹۶۴ تا ۲۰۱۴) نشان می‌دهد گروه زبانی فارسی بزرگتر و بیشتر گروه‌های زبانی دیگر مانند کوردی، آذری، ترکی، عربی، ترکمنی و... کوچک تر شده‌اند.

نتایج بررسی این گونه است:

جمعیت فارسی زبانان از ۵۱.۴۰ درصد به ۶۲.۱۰ درصد

جمعیت کورد زبان‌ها از ۸.۲۰ درصد به ۷ درصد

جمعیت آذری زبان‌ها از ۱۶.۷۰ درصد به ۱۳.۶۰ درصد
جمعیت گیلکی زبان‌ها از ۵.۸ درصد به ۳ درصد
جمعیت مازندرانی زبان‌ها از ۴.۶۰ درصد به ۲.۸۰ درصد
جمعیت بلوچی زبان‌ها از ۲.۲۰ درصد به ۲.۴۰ درصد
جمعیت ترک زبان‌ها از ۲.۶۰ درصد به ۱.۶۰ درصد
جمعیت عرب زبان‌ها از ۱.۹۰ درصد به ۱.۶۰ درصد
جمعیت قشقایی زبان‌ها از ۱.۵۰ درصد به ۱.۲۰ درصد
جمعیت ترکمن زبان‌ها از ۱.۶۰ درصد به نه دهم درصد
با دقت بیشتری به این آمار نگاه کنید:

افزایش ۱۰ درصدی جمعیت فارسی زبان
کاهش ۱.۲۰ درصدی جمعیت کورد زبان
کاهش ۱ درصدی جمعیت ترک زبان
کاهش سه دهم درصدی جمعیت عرب زبان
کاهش جمعیت هفت دهم درصدی جمعیت ترکمن زبان
آیا دلایلی روشن تر از این برای آسیمیلیاسیون زبانی وجود دارند؟

منبع:

شکاف بین نسلی، گسست تاریخی، فرهنگی، سیاسی

مجموعه‌ای از پژوهش‌های بین نسلی، به تحولات خاص اختلال افکنی توجه می‌کنند که میان نسل‌ها و در دوره‌هایی خاص رخ نموده‌اند. این تحقیقات ناشی از تمایزی است که بین نسل‌های جوان و گذشتگان ایشان به عنوان مسبب رخداد‌های مختلف وجود دارد. این نکته به ویژه در نسل‌های پس از انقلابات بزرگ، قیام‌ها و جنگ‌های فراگیر ملموس است. (کاشی و گودرزی، ۱۳۸۳)

به عنوان نمونه می‌توان به پژوهشی اشاره کرد که در آن، ارزش‌ها و گرایش‌های جوانان و نسل پس از جنگ ایتالیا مورد بررسی قرار داده شده است. در این تحقیق، جوانان ضمن باور به ارزش‌های سکولار و فردگرایی در حوزه‌ی مسایل عقیدتی و اخلاق، در حوزه‌ی دین، با مذهب نهادینه شده تعارض داشته و از سوی دیگر، مدافع ارزش‌هایی چون طلاق و سقط جنین هستند. در واقع، ذهنیت‌های نسلی و بروز تفاوت میان نسل‌ها در هر منظومه‌ی فرهنگی، حاصل تعامل میان منظومه‌های معنابخش در هر فضای فرهنگی و تجربه‌های زیسته و زنده‌ی هر نسل است، تجربیاتی که سازمانده‌ی به معنایی ویژه را برای نسل مذکور مهیا و امکان تمایز یابی معنایی برای نسل مذکور ممکن می‌سازد. (همان، ۱۳۸۳)

“کریستوفر بالس” در مقاله‌ای با عنوان “ذهنیت نسلی” می‌گوید:

“ابژه‌های نسلی آن پدیده‌ای هستند که برای ایجاد حس هویت نسلی به کار می‌بریم. این ابژه‌ها چه بسا توسط نسل‌های پیشین نیز استفاده شده باشد اما برای آن، حکم چارچوب شکل دهنده‌ی یک نسل را نداشته‌اند حال آن که برای کودکانی که بعدها در سنین جوانی، با تجربه کردن این ابژه‌ها به صورتی ناخودآگاهانه، احساس “همبستگی نسلی” می‌کنند چنین حکمی را دارند. (بالس، ۱۳۸۰)

از این نگاه، نسل، مجموعه انسان‌هایی هستند که در ابژه‌های نسلی با یکدیگر سهیم شده‌اند، یعنی کسانی که از ابژه‌های معین برخوردار شده، آنها را درک کرده و با استفاده از آن، بینشی درباره‌ی واقعیت اجتماعی برای خود به وجود می‌آورند.

“هر نسلی، شخصیت‌ها، ابژه‌های نسلی، رویدادها و چیزهایی را برمی‌گزیند که برای هویت آن نسل، دارای معنایی خاص هستند. ابژه‌های هر نسل همچنین، به طور بالقوه، برای نسلی دیگر واجد اهمیت هستند اما معمولاً معنایی متفاوت می‌یابند. (همان، ۱۳۸۰)

“بالس” در ادامه، مراحل تکامل هر نسل را به صورت مشروح می‌آورد که روند آن به صورت خلاصه چنین است:

- انتقال هویت جمعی نسل والدین به صورت ناخودآگاه به فرزندان
- عرضه‌ی بحران‌های تاریخی به کودکان و سهیم شدن آنها در رویدادها و شخصیت‌ها

- پی بردن نسل جدید در جوانی به “هویت جمعی” خود
- خودشیفتگی نسلی در دهه‌ی دوم عمر و ایجاد فرهنگی که تصویر همان نسل است

- ورود به حد و مرز نسلی خویش در مرز سی سالگی
- آگاهی به ضرورت تبدیل نسل خود به شیئی تاریخی
- تبدیل شدن به شیئی تاریخی در سن شصت الی هشتاد سالگی و احساس پیوستن به تاریخ

تجربه‌ی ما

تجربه‌ی کوردها در چند دهه‌ی اخیر در مجموع، پدیده‌ی کم نظیری است. کردها در طول سه دهه‌ی اخیر، چنان تحت تاثیر موج ناشی از انقلاب، بحران کوردستان، جنگ ایران و عراق و تبعات پس از جنگ قرار گرفته‌اند که تجربیات فردی، اعصاب و روان و دانایی‌ها و عادات فردی و اجتماعی آنها تحت تاثیر این تجربه‌های شگرف، شاکله‌های فرهنگی این ملت را دچار دگرگونی نیز کرد.

تحول "خوش باوری" ناشی از سرنگونی نظم مستقر سیاسی موجود پیش از انقلاب به "بدگمانی" بحران کوردستان، رویارویی مردم کوردستان با حکومت انقلاب در قالب مفهوم دشمنان سازش ناپذیر، و سرانجام، ایجاد مرزهای خونین در قالب مصالح انقلاب، نسل انقلاب را در کوردستان به نسلی غیر معمول، نامتعارف و ویژه تبدیل کرد، نسلی که این بار به انقلاب، ناباورانه می‌نگریست و دیگر خود را شریک آن نمی‌دانست.

انقلاب انباشته از هنجارها، خاطرات، خطرات و روایت‌های انقلابی که دیگر متعلق به او نبود با که در مقابل او بود، چون از نگاه او، ارزش‌های دیگری متولد شده بود که مبتنی بر اراده‌گرایی ایدئولوژیک در قالب یک تقدیرگرایی جزمی بود. کوردستان با شرایط ویژه‌ی خود، هنوز با این وضعیت کنار نیامده بود که این بار جنگ را تجربه کرد، آتشفشان انقلاب که گدازه‌های بسیاری از آن در خانه اش افتاده بود این بار تبدیل به آتشفشان‌های دشمنی شده بود که کوردستان را آماج کرده بود. نسل جنگ نیز کشت و کشته شد و در این میان، ملت کورد، باز هم سنگین‌ترین هزینه‌ها را پرداخت کرد.

انقلاب و بحران کوردستان و جنگ هم به پایان آمد اما مردم کوردستان هنوز هم سایه‌ی سنگین تبلیغات "غیر خودی" را بر سر داشت. نسلی که سر برآورده بود اینک نه انقلاب را به خاطر داشت، نه از بحران کوردستان چیزی می‌دانست و نه جنگ را تجربه کرده بود، اما آنچه تبلیغات، آموزش و رسانه به او می‌آموخت

تقدس انقلاب و جنگ و سرکوب مردم کوردستان و تلاش برای انحراف حقایق بحران کوردستان بود.

در کنار این وضعیت، سیاست‌های پس از جنگ، حول محورهایی چون ایجاد تقاضاهای کاذب و اتفاقاً ایجاد این تقاضاها می‌گشت و متعاقب این تقاضاهای اکنون موثر شده، عرضه‌ی انبوه آنها نیز در جامعه، فرهنگ و سیاست آغاز شد، سیاستی که رفته رفته به بار نشست و تدریجاً نسلی آفرید- به طور عام در ایران و به ویژه در کوردستان- که میزان تبعیت او از اصول (قانون و اخلاق) کاهش یافت، حساسیت او را به هنجارهای اخلاقی از میان برد، رویکرد او را به ارزش‌ها تقلیل داد، میزان علاقه‌ی او را به مسایل سیاسی از حرکت انداخت و تمسک او را به “هویت”، به قالبی ریخت که تصور او را از فضای اخلاقی جامعه، از تلاش، جدیت، گذشت، امانتداری، انصاف، خیرخواهی، صداقت، راستگویی، آزادی خواهی و آزادی طلبی، به سوی تظاهر ارزش‌های منفی تنزل داد و چشم انداز اخلاقی جامعه را به سوی کاسته شدن از ارزش‌های مثبت و رشد ارزش‌های منفی پیش راند.

جوان امروز کورد، دیگر از بالندگی به “هویت” خود که از مهم‌ترین بنیادهاست گسسته است، برای او “هویت”، دیگر اقتدار و موضوعیت ندارد و فضای اخلاقی مورد نظر او اتفاقاً “اخلاق شکنی” و “لذت طلبی کاذب اجتماعی” است.

برای جوان کورد، امروز، “فلسفه‌ی باری به هر جهت”، “خوش باش ندانی به کجا خواهی رفت”، “عمر همین یک روز و دو باشد” و... چنان ارزش‌هایی برای او آفریده است که به گسست تقریباً کامل او از سیاست، فرهنگ و جامعه منجر شده است. جوان امروز کورد، مفهوم “آزادی” را چنان به لحاظ ارزشی فروکاسته است که برای او، بیشتر، معادل واژه‌ای برای “هر امکان قابل دستیابی برای گذران موقت از معضلات اجتماعی و فرهنگی اینجا و اکنونی” است و احساس آزادی هم

برای او به تبع، احساس لذت ناشی از همین گذران موقت خواهد بود....
نسل امروز ما، از "آزادی" و "آزادگی" و از "نسل پیشین خود" بریده است، نسل
امروز ما، نسلی است که ارزش ها، هنجارها و نقش ها را تنها در اینجا و اکنون
جستجو می کند. "بحران هویت" "دق الباب" می کند، به هوش باشیم.

دیپلماسی به مثابه ابزاری برای حکومتداری خوب

عملکرد دیپلماسی تحت تاثیر یک ترکیب پیچیده از عوامل مختلف قرار دارد. این نوشتار، به طور خلاصه تاثیر این عوامل بر تکامل دیپلماسی را مورد بررسی قرار می‌دهد و اینکه چگونه دیپلماسی به عنوان یک ابزار حکومتداری خوب، به رویارویی با چالش‌های جدید، تبدیل تهدیدها به فرصت‌ها، باز کردن فضای حیاتی، تغییر روش‌ها و به طور کلی استفاده‌ی کامل از فرصت‌های پیش رو می‌انجامد.

هر بار که یک تحول بزرگ در نظام بین‌المللی رخ می‌دهد، نقش دیپلماسی در سیاست جهانی بازنگری می‌شود. این مساله در ابتدای قرن بیستم در دستور کار بین‌المللی بود و در حال حاضر، این بحث دوباره اتفاق می‌افتد. این بازنگری کمک خواهد کرد تا در ک بهتری از هدف و روش دیپلماسی در عصر تحول جهانی ایجاد شود.

صد سال پیش مساله‌ی آینده‌ی دیپلماسی در نتیجه پیشرفت تکنولوژی یک - اختراع رادیو و تلگراف و مداخله عمومی در حوزه سیاست خارجی - مطرح شد. این عوامل شبهه‌ای به وجود آورد که دیپلمات‌ها از این به بعد تبدیل به "پستچیان افتخاری" خواهند شد و به همین دلیل، موضوع دیپلماسی باز مطرح شد. به هر

حال، نقش دیپلماسی، نه تنها کم رنگ نشد بلکه در قرن بیستم، به تحولات پیش رونده‌ای انجامید.

همچنان که در مقدمه گفته شد عملکرد دیپلماسی تحت تاثیر ترکیبی پیچیده از عوامل مختلف است به همین دلیل ابتدا باید به تجزیه و تحلیل مختصری از تاثیر آنها در تکامل دیپلماسی پرداخته شود.

برای شروع، مجموعه‌ای از عوامل سیاسی وجود دارد. در طول قرن بیستم، دو جنگ جهانی، جنگ سرد، و رقابت دو قدرت آمریکا و شوروی، ایدئولوژی سازی امور بین الملل و رویارویی نظامی، دیپلماسی را به یک ابزار وابسته به سیاست قدرت و ایدئولوژی تبدیل کرده بود. در نتیجه از دیپلماسی اغلب تعبیر به “رقص مرگ” می‌شد. اما پایان جنگ سرد به طور اساسی صحنه سیاسی بین المللی را تغییر داد. علاوه بر این، امروز ما با تغییر پارادایم‌های تمدن روبرو هستیم، که نه تنها واحدهای اصلی مشارکت جهانی را تحت تاثیر قرار می‌دهد، بلکه همچنین بازیگران جدید را در خط مقدم روابط بین الملل تعریف می‌کند.

تاثیر اصلی سیاست بر دیپلماسی، کاهش نسبی نقش دولت‌های ملی است. دولت‌ها امروز با رقابت سفت و سخت از بازیگران دیگر مواجه هستند. بخش خصوصی، گروه‌های مذهبی، مهاجران، رسانه‌ها و سایر نهادهای جامعه مدنی از دولت‌ها می‌خواهند که موقعیت و منافع آنها مورد توجه قرار گیرد و آنها نیز در آفرینش و اجرای سیاست خارجی شرکت کنند.

شاید فعال‌ترین “نفوذ کنندگان” به دیپلماسی مدرن از بیرون، سازمان‌های غیر دولتی (NGOs) هستند. این به خصوص از دیدگاه سازمان ملل متحد به خوبی قابل اثبات است. به عنوان مثال، در ژنو در حال حاضر حدود ۱۴۰۰ سازمان غیر دولتی رسمی در دفتر سازمان ملل ثبت شده‌اند. همه آنها بین المللی هستند و دارای شاخه‌هایی در حداقل دو یا چند کشور هستند. اگرچه وضعیت آنها متفاوت از دیپلمات‌هاست، اما در عمل اغلب در روند دیپلماتیک شرکت می‌کنند،

دیپلماسی به مثابه‌ی ابزاری برای حکومتداری خوب / ۱۶۳

مخصوصاً در ارتقاء و بحث در مورد مسائل مربوط به حقوق بشر و حفاظت از محیط زیست. امروزه، تصمیمات بین‌المللی بر اساس نظرات سازمان‌های غیر دولتی شکل می‌گیرد.

علاوه بر سازمان‌های غیر دولتی، پارلمان‌های جهان نیز با موفقیت ساختار تعامل جهانی و منطقه‌ای را ایجاد کرده‌اند و اکنون نقش مهمی در نشست‌های دیپلماتیک ایفا می‌کنند.

همچنین یکی دیگر از جنبه‌های مهم “حکومت‌سازی” امور خارجی، درگیر شدن در روابط متقابل بین مقامات محلی و دولتی است به گونه‌ای که به تشکیل روابط سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در یک لایه‌ی غیر دولتی می‌انجامد. به عنوان نمونه کنفرانس شهرداران، و پیمان‌های خواهرخواندگی میان شهرها، از این نمونه‌ها هستند. این گونه روابط، به خوبی بر دیپلماسی تأثیر می‌گذارند و حتی قدرت تغییر در مناسبات دیپلماتیک میان کشورها را نیز داشته‌اند.

از این رو دیپلمات‌ها مجبور شده‌اند علاوه بر همکاران دولتی خود در سایر کشورها، به چالش با هم‌تایان غیر دولتی که “سیاست خارجی” خود را دارند نیز کشیده شوند.

در سطح کلان، یکی از پیشرفت‌های عمده، گسترش مؤسسات چند ملیتی و سازمان‌های منطقه‌ای است. اتحادیه اروپا، APEC، ASEAN، CIS، NAFTA تنها یک فهرست کوتاه از ساختارهای فراملی شناخته شده است. انگیزه اصلی برای ایجاد آنها همانند افزایش فعالیت‌های مقامات محلی - برای تسهیل همکاری‌های مرزی و تضعیف یا از بین بردن محدودیت‌های اعمال شده توسط دولت‌های ملی مانند تعرفه‌های گمرکی - است.

دومین مجموعه عوامل که زندگی دیپلمات مدرن را به طور فزاینده‌ای دشوار می‌سازد “سرشت اقتصادی” است. به طور کلی می‌توان گفت که دیپلماسی اقتصادی به تدریج دیپلماسی سنتی سیاست‌گرا را در بر می‌گیرد. در سال‌های اخیر

در مورد رشد فوق العاده تعاملات اقتصادی فراملیتی بسیار نوشته شده است. در حقیقت، با گسترش عظیم تجارت بین المللی، قدرت شرکت‌های خصوصی و انتقال الکترونیکی پول، کارآفرینان خصوصی و مدیران صندوق‌ها، بانک‌های مرکزی و وزرای امور مالی، نقش دیپلمات‌ها را حتی پر رنگ تر بر عهده می‌گیرند. در عین حال، اقتصاد بین الملل، رقابتی و رقابتی تر شده است. با رشد سریع کشورهای منطقه اقیانوس آرام و باز شدن در دنیای بیرون از اقتصادهای کشورهای بزرگ مانند چین و روسیه، بازار جهانی به طور چشمگیری گسترش یافته است، اما بازیگران اقتصادی نیز به همان میزان افزایش یافته‌اند. دولت‌ها در همه جا عمدتاً با حفظ رقابت اقتصادی خود مواجه هستند. بر این اساس، تصمیمات اقتصادی خصوصی در حال حاضر عمدتاً کنترل انتخاب‌های سیاسی دولت‌ها را دارند و دیپلمات‌ها باید زمان و انرژی بیشتری نسبت به ایجاد یک محیط مناسب برای تجارت و تجارت اختصاص دهند.

یک عامل مهم دیگر که بر دیپلماسی مدرن، اثر قطعی دارد گسترش روزافزون جهان دیجیتالی است. پخش ماهواره‌ای، شبکه‌های دیجیتال، اینترنت، و شبکه‌های اجتماعی، اکنون تأثیر تعیین کننده‌ای بر دیپلماسی دارند و دولت‌ها را به چالش کشیده‌اند.

عامل دیگری که می‌توان به آن اشاره کرد در حوزه‌ی تکنولوژی رسانه‌ای مدرن است که شامل امکان آرشیو اسناد به صورت الکترونیک و قابلیت دسترسی بیشتر، همچنین امکان ویدیو کنفرانس است که به صورت قابل توجهی، بر خدمات دیپلماتیک اثر گذارده و به تغییر محیط دیپلماسی انجامیده است.

نکته‌ی مهمی که در اینجا می‌توان به آن اشاره کرد “وابستگی متقابل جهانی” است. در حال حاضر، مشکلات مربوط به یک بخش از جمعیت جهان می‌توانند به سرعت به کل سیاره گسترش یابند. مانند مسافران کشتی لئوناردو داوینچی، همه ما - غنی و فقیر، زنان و مردان، جوان و پیر، سفید و سیاه - سرنوشت مشترک دارند.

به گفته آلبرت اینشتین "جهان یک یا هیچ چیز نیست".

نیز فرایند جهانی شدن، که یکپارچگی جهان را تقویت می‌کند، در عین حال با تکه تکه شدن و محلی شدن با شکاف رو به رشد میان کشورهای ثروتمند و فقیر همراه است. علاوه بر این، این روند با شتاب سرعت رویدادها مشخص می‌شود. زمان "فشرده" شده است.

تمام این تحولات چالش جدیدی را برای دیپلماسی در سطح جهانی به وجود می‌آورد: حفظ صلح مثبت و امنیت جامع، دموکراتیزه کردن، ارتقای حقوق بشر، همکاری اقتصادی و توسعه پایدار، تسهیل اقدامات بشردوستانه، پیشگیری از تروریسم و فعالیت‌های جنایی.

دیپلماسی امروز برای کمک به رهبران سیاسی و اقتصادی جهت هدایت تغییرات جهانی در شیوه‌ای مبتنی بر قانون دموکراتیک، غیر خشونت آمیز و دموکراتیک است. یکی از اولویت‌های اصلی آن، تسهیل حاکمیت خوب در سطح ملی و بین‌المللی است. چشم انداز حکومتداری خوب فرصتی را برای رنسانس دیپلماسی فراهم می‌کند که در طول قرن‌ها نقش واسطه‌ای بین دولت‌ها و تجربه‌ای منحصر به فرد در این زمینه ایفا کرد. اکنون فرصتی برای تبدیل شدن به ابزار اداره بین‌المللی است. چگونه دیپلماسی با این چالش جدید مقابله کند؟

دیپلماسی به عنوان ابزار حاکمیت خوب

برای شروع، ابتدا باید بر این نکته تأکید شود که حفظ تعادل بین نوآوری- سنتی مهم است. با وجود تمام تغییرات در محیط بین‌المللی، تجربه گذشته دیپلماسی از ارزش بسیار بالایی برخوردار است و در نهایت مهم است که ارتباطات را در زمان خود حفظ کنیم.

یکی از مهمترین درس‌های تاریخ دیپلماسی این است که عوامل شخصی همچنان نقش کلیدی ایفا می‌کنند. "فرانسیس دی کالیرر"، فرانسوی معروف در قرن شانزدهم نوشت: "دیپلمات خوب باید یک ذهنیت مشاهده گر داشته باشد، به

سوی سرگرمی‌های ناخوشایند منحرف نشود، دارای قدرت قضاوت صحیح و اندازه‌گیری باشد، این توان را دارا باشد که همیشه به کوتاه‌ترین و طبیعی‌ترین راه حل‌ها بیندیشد، و بتواند با ظرافت به هدف درست نزدیک شود. دیپلمات باید سریع، معجب، شنونده خوب، مودب و دلپذیر باشد. مذاکره‌کننده باید بتواند خود را به اندازه کافی کنترل کند، و ماهیت آرام داشته باشد. او همچنین باید برخی از دانش ادبیات، علم، ریاضیات و قانون را دارا باشد.

در آستانه‌ی قرن بیستم، یک دیپلمات بریتانیایی به نام "ارنست ساتو"، دیپلماسی را به عنوان کاربرد عقل و اطاعت برای انجام امور خارجی توصیف کرد. اما یک دیپلمات، یک انسان مدرن، بی رحم، اهل عمل، دقیق و با حس مسئولیت است. همچنین در دیپلماسی مدرن، احساس حرکت از اهمیت حیاتی برخوردار است. در کل، دیپلمات‌ها در حفظ سنت حرفه خود بسیار خوب هستند. با این حال، در میراث گذشته، دیپلماسی باید رها شود. متأسفانه، علیرغم تغییرات مهم در دیپلماسی که در سال‌های اخیر اتفاق افتاده است، مکانیسم‌های دیپلماسی سنتی به سختی شروع به تنظیم می‌کند. جنگ سرد از دیپلماسی خارج شده است، اما در بسیاری از موارد رفتار دیپلماتیک برای آن وفادار است. روش‌های دیپلماسی همچنان به شدت تحت تأثیر تفکر نظامی - دیپلماسی به عنوان جنگ به روش‌های دیگر یا به عنوان بازی جمع صفر است.

برای تبدیل شدن به یک ابزار کارآمد از دیپلماسی خوب بین‌المللی، حکومت، ابتدا باید بر کلیشه‌های ایدئولوژی و درگیری‌های نظامی غلبه کند. وظیفه امروز دیپلماسی این است:

دیپلماسی نه برای تعادل قدرت، بلکه برای تعادل منافع. امروز اولویت اول این است که به روش‌های سنتی دیپلماسی - جستجوی راه حل‌های مصالحه - به طور کامل تکیه کنیم. ذهنیت تمام یا هیچ چیز، دیگر کار نمی‌کند. رویکرد جزئی و متعادل یک پاسخ به واقعیت‌های ژئوپولیتیک و اقتصادی جدید است.

با توجه به کلیشه‌های سیاسی جنگ سرد، دیپلمات‌های کشورهای مختلف به عنوان مخالف یکدیگر در نظر گرفته می‌شوند، و هر کدام در تلاشند تا به هدف خود برسند. بدون شک، ماموریت اصلی یک دیپلمات برای محافظت از منافع ملی کشورش است. با این حال، همه در دنیای جدید یک هدف مشترک دارند: حکومتداری خوب در سطوح جهانی و ملی.

انسان امروز برای یک جهان بهتر، جهان بدون خشونت و فقر تلاش می‌کند؛ جهانی که امنیت و عدالت را برای همه فراهم می‌کند. بنابراین، دیپلمات‌ها باید پیام‌رسان بدون قربانی کردن منافع ملی کشورهای خود، همکاری کنند. در بسیاری از حرفه‌های دیگر می‌توان وجود یک روحیه‌ی مشارکتی را شاهد بود. متأسفانه این اغلب در بین دیپلمات‌ها اتفاق نمی‌افتد اما این روابط می‌تواند برای همه‌ی آنها مفید باشد.

روحیه مشارکتی جامعه دیپلماتیک به این معنی نیست که کورپوراتیسم باید بر نفوذ ملی کشور، که دیپلمات نمایندگی دارد، غلبه کند. با بیان منافع ملی کشور خود، دیپلمات فرصت می‌کند تا موقعیت خود را بهتر درک کند. این باعث می‌شود که کشور در رفتار بین‌المللی قابل پیش‌بینی باشد و در زمان تغییر اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد.

همکاری دیپلماتیک بین‌المللی در حال حاضر بیش از پیش قابل قبول است، به ویژه به دلیل وحدت تدریجی سبک‌های ملی دیپلماسی. سازمان‌های بین‌المللی و دیپلماسی چندجانبه، “گلدان‌های ذوب” تفاوت‌های فرهنگی موثر هستند. روش‌های دیپلماتیک تبدیل به جهانی می‌شوند. با این حال، سبک‌های ملی هنوز هم وجود دارند و باید در کار دیپلماتیک عملی مورد بررسی و توجه قرار گیرند. سبک ملی اگرچه جزء مهمی از هنر دیپلماسی است اما یک سبک ملی نباید با رفتار نامناسب مخلوط شود، زمانی که یک دیپلمات به اصطلاح فرهنگ، مذهب و ویژگی‌های محلی دیگر کشورها را نادیده می‌گیرد.

یک کلیشه‌ی دیگر مربوط به محرمانه بودن دیپلماسی است. دیپلماسی اغلب به پنهانکاری بیش از حد متهم می‌شود و در واقع، برای قرن‌ها دیپلماسی کاملاً به صورت خصوصی انجام می‌شد. جنگ سرد نیز این الگوی رفتاری را به شدت تقویت کرد. با این حال، در جهان باز و جریان اطلاعات آزاد، اصطلاح “محرمانه است” به نظر می‌رسد نسبتاً قدیمی است. اگرچه هر دیپلمات حرفه‌ای می‌داند که در شرایط خاص محرمانه بودن اجتناب ناپذیر است، اما به این معنا نیست که این حرفه در صورتی متعلق به یک شخص است که او حتماً محرمانه باشد. فقدان باز بودن و به ویژه ناسازگاری با حقیقت، با دیپلماسی مدرن ناسازگار است. این به مساله مهم تعامل بین دیپلماسی و رسانه‌های جمعی منجر می‌شود که امروزه مورد توجه خاصی قرار می‌گیرد.

دیپلماسی چند جانبه

همه این مشاهدات برای هر دو دیپلماسی دو جانبه و چند جانبه قابل اجرا هستند. با این حال، دومی دارای برخی از مشکلات خاص است. دیپلماسی چند جانبه از منافع و نگرانی خاصی برخوردار است. دیپلماسی چند جانبه اغلب به عنوان یک نوع روبنای بیش از دیپلماسی دو جانبه در نظر گرفته می‌شود. این‌ها دو روی یک سکه هستند و هیچ کدام یکدیگر را حذف نمی‌کند. تعامل بین دیپلماسی دو جانبه و چند جانبه یک الگوی جدید رفتار سیاسی را ایجاد می‌کند. بیش از آن، مذاکرات چند جانبه، علیرغم وقت گیر بودن آنها، حفاظت بسیار موثر در برابر نگرانی‌های هژمونستی و مشابه است. این در نمود دیپلماسی چند جانبه آشکارتر شده است. هنگامی که مجموعه‌ای از کنگره‌هایی که به دنبال اختتام معاهده وین در سال ۱۸۱۵ پایان یافت، وزیر امور خارجه بریتانیا، “کانین”، که از کنفرانس‌ها باز می‌گشت، از وضع دیپلماسی عادی دوبلین ستایش کرد: “هر کدام برای خود و خدا برای همه ما.” بی تردید دیپلماسی چند جانبه به شدت آرمان‌های

خودخواهانه را محدود می‌کند. گرچه مذاکرات چند جانبه اساساً دوطرفه است، اما چندین روش و تکنیک پیشرفته در چندجانبه سازی برای مقابله با تعاملات گسترده دیپلماتیک توسعه یافته است. در سازمان ملل متحد و دیگر انجمن‌های چند جانبه، سلسله مراتبی رسمی از کمیته‌ها و کمیته‌های کمیته و سیستم نیمه رسمی گروه‌های ایالتی تشکیل شده است که براساس مجاورت جغرافیایی یا اقتصادی تشکیل شده‌اند. به عنوان مثال، گروه‌های آفریقایی، آمریکای لاتین و کشورهای عربی، کشورهای عضو اتحادیه اروپا یا گروه ۷۷ کشور در حال توسعه وجود دارد که در واقع شامل بیش از صد دولت است. شاید ویژگی‌های اصلی مذاکرات چند جانبه اهمیت قواعد عمل است. هنگامی که همانطور که در مورد سازمان ملل متحد، ۱۸۵ هیات نمایندگی مجاز به همکاری همزمان با یکدیگر باشند، باید قوانینی قاطع و دقیق برای حفظ تعاملات نظم وجود داشته باشد. همانطور که "هارولد نیکولسون"، مورخ شناخته شده بریتانیا، در یک کنفرانس بزرگ بین‌المللی اشاره کرد، مسائل سازماندهی و رویه از مسائل سیاسی کمتر اهمیت پیدا کرد. اگر آنها ضعیف عمل می‌کنند، می‌توانند تبدیل به یک عامل اصلی گسست شوند. چندجانبه گرایی پس از جنگ سرد با برنامه‌های پیچیده تر کنفرانس‌ها و مذاکرات با تعداد زیادی از مسائل و درگیر شدن در حال افزایش کارشناسان، گروه‌های شهروندان و سازمان‌های غیر دولتی مشخص می‌شود. دیپلماسی چند جانبه در حال تلاش برای سازگاری با این شرایط جدید است. با این حال، این روند، بسیار بسیار آهسته است، بسیاری از جنبه‌های دیپلماسی چندجانبه هنوز باید تجدید نظر شود، و از مسائل رویه‌ای و روش شناختی شروع شود.

اول از همه باید یک خط مشخص از تمایز بین مذاکرات و معاهده ایجاد شود. روند مذاکرات چند جانبه متشکل از دو مرحله است:

اکتشاف، به عنوان مرحله اولیه، و تشکیل معاهده به عنوان بالاترین مرحله.

دومی را می‌توان به تعریف پارامترهای یک توافق آینده و کار کردن از آن تقسیم کرد. البته، تقسیم‌بندی مشروط است. دیوار برلین بین مراحل مختلف وجود ندارد. با در نظر گرفتن این ساختار ساده، ساختن روند مذاکرات به طوری که نتیجه به سرعت به دست می‌آید و منابع کمتری استفاده می‌شود دشوار نیست. متأسفانه در برخی از جلسات مذاکره، شرکت‌کنندگان مراحل مختلف را اشتباه گرفته و تمام پروسه را به اختلال می‌اندازند. چنین مذاکراتی ممکن است برای سالها ادامه داشته باشد و شامل بیانیه‌های بی نتیجه‌ای باشد. یکی از روش‌های مذاکره مورد علاقه در طول جنگ سرد، پیوند مسائل غیر مرتبط بود. این یک روش خشن برای مجبور کردن هم‌تایان بود. اگر چه محیط بین‌المللی به شدت تغییر کرده است، این روش هنوز هم در حال استفاده است. دیپلماسی مدرن نیاز به رویکرد مخالف دارد. سازش نیاز به چیزی است که به آن همبستگی سازنده در همه زمینه‌های مذاکره گفته می‌شود و پیش‌بینی می‌کند که پیشرفت در یک منطقه فرصتی برای پیشرفت در جهت دیگر ایجاد می‌کند. مصالحه، نه قساوت و نه نشانه ضعف است. هنر مصالحه یک امتیاز در امور ثانویه، نه در اصول است. لازم به ذکر است که همه چیز به مذاکره‌کنندگان بستگی ندارد. حتی اگر خواست سیاسی وجود نداشته باشد، حتی بهترین مذاکره‌کنندگان نمی‌توانند کاری انجام دهند. به یک نکته‌ی مهم هم باید اشاره شود که در زمینه دیپلماسی چندجانبه ساختار یافته، مقاومت شگفت‌انگیزی در برابر نوآوری وجود دارد. با این وجود، نقش جدید نهادهای چندجانبه را به عنوان یک شبکه ایمنی برای بحران و درگیری تقویت می‌کند. در مورد نقش نهادهای چندجانبه با توجه به ایجاد توافق بر روی مسائل مربوط به سیاست و تنظیم هنجارها و استانداردها، باید از طریق افزایش توجه به نظارت در همه زمینه‌ها تقویت شود. در عین حال، دیپلماسی نباید مانع از پیشگیری و حل و فصل اختلافات شود. به عنوان مثال، ابزار قانونی می‌تواند بیشتر مورد استفاده قرار گیرد. "دیوان بین‌المللی دادگستری" که دقیقاً برای کمک به حل و

فصل اختلافات در حال ایجاد است، در حال حاضر فقط ۹ مورد را مورد بررسی قرار می‌دهد، که عمدتاً اختلافات منطقه‌ای یا تجاری است. با این حال، دادگاه دارای پتانسیل قابل توجهی در حل و فصل مناقشات است. برای مثال، حل و فصل توسط دادگاه اختلاف بین مجارستان و اسلواکی مربوط به پروژه Gabcikovo-Nagymaros در ابتدا، مناقشات با افکار روشنفکرانه و خطرناک قومی همراه با بحث و جدل شدید در رسانه‌ها بود. پس از دخالت دادگاه، به سرعت به یک موضوع کاملاً فنی تبدیل شد. آخرین مشاهده من مربوط به تعامل بین سازه‌های جهانی و منطقه‌ای است. وقتی سازمان‌های بین‌المللی به صورت قارچی رشد می‌کنند و چندجانبه بودن در تمام حوزه‌های زندگی نفوذ می‌کند، نیازی به ایجاد یک نظام متضاد و تقویت سازمانی بین‌المللی برای توسعه مکمل در میان آنها وجود دارد. سازمان ملل متحد می‌تواند و باید نقش فعالتری را در امور تسهیل‌کننده ساختارهای منطقه‌ای ایفا کند؛ زمان آن رسیده است که شورای امنیت برای خواندن دوباره فصل هشتم منشور ملل متحد، زمانی که فقط دو ساختار منطقه‌ای، OAS و LAS وجود داشت وارد شود. حق با معاون وزیر امور خارجه ایالات متحده، S. Talbott، بود وقتی که اظهار داشت “همکاری منطقه‌ای یک نیروی مثبت است اگر و تنها اگر جنبه مثبت وابستگی جهانی را افزایش دهد.”

نتیجه‌گیری

چند نتیجه‌گیری می‌تواند از این دیدگاه به دست آید:

نخست: از آنجایی که دیپلماسی ابزار حکومتداری خوب است، باید خود را برای رفع چالش‌های جدید، اصلاح روش‌ها و استفاده‌ی کامل از فرصت‌های ارائه شده توسط انقلاب تکنولوژیک، به روز سازی کند. تا کنون سرعت تحول آن، متناسب نبوده است.

دوم: با این وجود، دیپلماسی مدرن که نیاز به مهارت‌های گوناگونی دارد، به ویژه

آشنایی با هنر و علم مذاکرات، توانایی خود را برای کار در یک محیط چند فرهنگی جدید با بازیگران مختلف، از جمله جامعه مدنی، نشان می‌دهد. سوم: با پذیرش این باور که انعطاف پذیری، همیشه علامت تجاری دیپلماسی بوده است این امید به دست می‌آید که دیپلماسی نه تنها با چالش‌های جدید سازگاری پیدا کند، بلکه برای دولت‌ها و سایر بازیگران جدید در صحنه بین‌المللی نیز در تلاش برای ایجاد یک دنیای بهتر برای قرن بیست و یکم، به یک مزیت تبدیل شود.

منبع:

Modern Diplomacy. Ed by J. Kurbalija

diplomacy.edu

دیاسپورا

برای زمان‌های طولانی، اصطلاح "دیاسپورا" منحصراً با تاریخ آسیب‌زای مهاجرت و جابجایی و پراکندگی مردمان پیرو آیین یهود در سراسر جهان همراه بود. امروزه این مفهوم، به معنی نوعی اقلیت قومی، یا مذهبی و یا ملی است. اینها گروه‌های جمعیتی با روابط عمده کشور مبدأ هستند که برای نسل‌ها حفظ شده‌اند و تصویر آنها توسط یک "تاریخ مهاجرت گاه آسیب‌زا" شکل می‌گیرد. وفاداری، روابط و یا جهت‌گیری‌های مرزی آنها، گروه‌های دیاسپورایی را از سایر اقلیتهای قومی و / یا مذهبی و ملی متمایز می‌کند.

کلمه دیاسپورا در لغت نامه‌ی آکسفورد، بیشترین ارتباط را با پراکندگی یهودیان در ورای اسرائیل دارد. با این حال، آن را "پراکندگی یا گسترش هر مردمی از سرزمین اصلی خود" نیز تعریف می‌کند.

بابل همچنین یک نماد اصلی در واژگان دیاسپوراست. پس از تخریب معبد در سال ۵۸۶ پیش از میلاد، نخبگان یهودی به شهر بابل تبعید شدند. همانطور که در کتاب مقدس عبری بابل تصاویری از غم و ناامیدی را به تصویر می‌کشد. اعضای جنبش یهودی‌ها، امروز نیز به همین ترتیب از کلمه بابل برای اشاره به غرب - سرزمین برده‌داری و بیگانگی - استفاده می‌کنند. با این حال، بابل، هم به معنای

واقعی کلمه و هم به معنای استعاری، مکانی برای ایجاد "فرهنگ عظیم" بوده است.

از نگاه واژه‌نامه‌ی مهاجرت، اصطلاح دیاسپورا تعریف مشخصی ندارد و معنای آن با گذشت زمان بسیار تغییر یافته است به طوری که تعریف دقیق آن را بسیار دشوار می‌کند. این واژه‌نامه دیاسپورا را به عنوان "مهاجران یا فرزندان مهاجران تعریف می‌کند که هویت و احساس تعلق آنها با تجربه و پیشینه مهاجرت آنها شکل گرفته است. (واژه‌نامه مهاجرت، ۲۰۱۹) در حالی که این اصطلاح در ابتدا برای توصیف جابجایی اجباری برخی از گروه‌های مردم استفاده می‌شد. "دیاسپورا" اکنون به طور کلی برای توصیف کسانی که با "میهن" هویت خود را تعریف می‌کنند اما خارج از آن زندگی می‌کنند، استفاده می‌شود. تعریف دیاسپورا همچنین شامل مهاجران نسل اول و فرزندان متولد خارجی این افراد نیز نمی‌شود مادامی که آنها برخی از ارتباطات را با کشور مادر والدین خود حفظ کنند. این پیوندها - اعم از فرهنگی، زبانی، تاریخی، مذهبی یا عاطفی - آن چیزی است که گروه‌های دیاسپورا را از دیگر جوامع متمایز می‌کند.

به طور معمول، دیاسپورا بیشتر با این ویژگی‌ها مشخص می‌شود:

- مهاجرت، که ممکن است از کشور مبدا به دنبال کار، تجارت یا فرار از درگیری یا آزار و اذیت اجباری یا داوطلبانه باشد
- یک خاطره ایده آل، جمعی و یا اسطوره‌ای در مورد سرزمین اجدادی
- ادامه ارتباط با کشور مبدا
- پایدار بودن آگاهی گروهی نیرومند با گذشت زمان پایدار
- حس مهربانی با اعضای دیاسپورا در کشورهای دیگر. (اقتباس از کوهن، ۲۰۰۸).

منابع هویتی

هویت‌های قومی در بین جهت‌گیری به "یک مبدأ واقعی یا اسطوره‌ای"، "یک

تاریخ خاص مهاجرت"، "همبستگی داخلی در یک گروه دیاسپورایی" و "واقعیت‌های زندگی در جغرافیای مهاجرت" قرار می‌گیرند و افرادی که خود را جزئی از یک دیاسپورا می‌دانند غالباً از طریق ملیت، تاریخ، مذهب و یا فرهنگ با یکدیگر ارتباط دارند.

به عنوان یک قاعده، تعلق به عنوان وابستگی به خانواده و در بین نسل‌ها درک می‌شود و محتوا، ارتباط و دامنه این حس تعلق و همچنین ویژگی‌هایی که به آن مربوط می‌شود در معرض تغییرات موقعیتی و تاریخی قرار دارند. ویژگی اصلی دیاسپوراها پراکندگی از یک منشأ مشترک است. این ممکن است یک تاریخ مشترک و یک هویت جمعی باشد که بیشتر در یک تجربه مشترک فرهنگی اجتماعی از یک منشأ جغرافیایی خاص زندگی می‌کند. با این حال، اکثر دیاسپوراها با محل، مبدا و بین خود گروه‌های پراکنده رابطه برقرار کرده‌اند.

تغییر در مفهوم دیاسپورا

مدتها اصطلاح دیاسپورا با تاثیر از یونان باستان، به پراکندگی و تجربه اخراج و بردگی یهودیان پس از تخریب معبد در اورشلیم در قرن ششم قبل از میلاد اشاره داشت. این هسته تاریخی، مرجع مهمی برای هویت گروه‌های جمعیت یهودی بود.

اصطلاح مدرن دیاسپورا اگرچه همچنان این معنا را با خود و در خود دارد اما شامل یک "گشودگی معنایی" نیز هست. امروزه این اصطلاح، عناصری از روایت قوم یهود را با تجربیات تاریخی سایر گروه‌های قومی و مذهبی مرتبط می‌کند. در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ تمرکز اصلی روی موضوع تاریخ آسیب‌زای مهاجرت و جابجایی بود. این تعریف، مربوط به تجربیات بردگی و مهاجرت اجباری آفریقایی‌ها، مهاجرت گسترده ایرلندی‌ها در هنگام قحطی بزرگ ۱۸۵۲-۱۸۴۵، اخراج آرامنه توسط عثمانی در سالهای ابتدایی جنگ اول جهانی و مهاجرت

اجباری فلسطینیان پس از تأسیس اسرائیل در سال ۱۹۴۸ بوده است. در اوایل قرن بیست و یکم، حدود ۱۰ درصد از انسانها در یک وضعیت دیاسپورایی زندگی می‌کردند. تعداد افراد دارای تابعیت دوگانه در یک بازه زمانی کوتاه منفجر شد. به عنوان مثال، در دهه ۱۹۸۰، چهار کشور در آمریکای لاتین اجازه تابعیت دوگانه دادند. در اوایل سال ۲۰۰۰، این تعداد به ۱۰ رسیده است. بسیاری از کشورها، سازمانها، موسسات، رویه‌ها و دستگاه‌های مختلف را برای دسترسی و سرمایه‌گذاری در مهاجران خود تأسیس کرده‌اند. حواله‌های مالی مهاجران (نه تنها نسل اول) به چند صد میلیارد دلار در سال می‌رسد و به طور فزاینده‌ای برای پروژه‌های جمعی مولد، نه فقط برای مصرف فردی، هدایت می‌شود. هدف دیگر از دیاسپورا به شکل حواله‌های اجتماعی است: برای مثال انتقال فناوری، تبادل اطلاعات یا دانش و انتقال ارزش‌های دموکراتیک. همچنین انجمن‌های مهاجران، در بسیاری از کشورهای میزبان، سریعاً رشد کرد.

باید اشاره کرد که علاقه در حال ظهور جمعیت‌های مختلف در کشورهای مبداء آنها باعث نگرانی کشورهای میزبان در مورد وفاداری‌های احتمالی متضاد شده است. برخی از بومیان ممکن است از ستون پنجم که علیه منافع ملی یا شبکه‌های قومی مشکوک درگیر در فعالیت‌های بزهکار یا تروریستی هراس دارند، بترسند. با این حال، کشورهای میزبان عموماً از حمایت از دیاسپورا و سازمان‌های آنها حمایت می‌کنند. علاوه بر این، همکاری از طریق گروه‌های دیاسپوراتیک فرصت‌هایی را برای کشورهای پذیرنده در خارج ایجاد می‌کند. با این حال، در برخی موارد، کشورهای دیاسپورا از کشورهایی هستند که اعضای آنها از آن استقبال نمی‌کنند و اصطلاحاً "گردش خون" محدود است، و همکاری‌ها تقریباً غیرممکن است. از طرف دیگر، زنونوبی و عدم تمایل به پذیرش افراد خارجی ناپدید نشده است و می‌تواند در شرایط بحرانی گسترش یابد.

اما ظهور مفهوم مدرن دیاسپورا مربوط به "شوک هژمونی" اروپاییان و

آمریکایی‌های "سفید" است. در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، به ویژه در ایالات متحده، این امر سبب شد تا از الگوی "جذب" استفاده شود که گروه‌های قومی و مذهبی را با فرهنگ به اصطلاح اصلی آنگلو ساکسون و پروتستان آمریکایی، همجوش می‌ساخت. در این زمینه، تجربیات خشن از جذب، استعمار و آزار و اذیت اقلیت‌های قومی و همچنین مقاومت آنها در برابر جذب و ظلم بیشتر مورد بحث قرار گرفت و گردآمدن این گروه‌ها را در قالب مفهوم دیاسپورا، گسترش داد. این مساله دستاوردهای اجتماعی و فرهنگی قابل توجهی برای یهودیان و آمریکایی‌های آفریقایی تبار آمریکا به همراه آورد.

دانشمندان علوم اجتماعی با این پرسش مواجه بودند که چگونه می‌توان تنوع رو به رشد معانی این اصطلاح را به دست گرفت، آن را سامان دهی کرد و همچنان این اصطلاح را در حدود تعریف خود نگاه داشت. "ویلیام سفران" (۱۹۹۱) فهرستی از معیارهایی را تنظیم کرد که باید گروه‌های دیاسپورایی را با آن شناسایی کرد. "تاریخ مهاجرت گروهی از مردم و شرایط آسیب زای آنها"، "کشور مبدا"، "تجربه تبعیض در مناطق مهاجرت" و همچنین "همبستگی و هویت ناشی از این برای اعضای یک سرزمین"، از جمله‌ی این معیارها است. رابین کوهن (۲۰۰۸) این لیست را تصحیح کرد و یک "نوع شناسی از گروه‌های دیاسپورا" ایجاد کرد. او بین "دیاسپورای قربانی"، "دیاسپورای کارگر"، "دیاسپورای بازرگان"، و "دیاسپورای امپریالیستی" تفاوت قائل شد.

از جمله گرایش‌های اخیر تغییر در تعاریف اصطلاح "دیاسپورا" نیز که به اصطلاح "چرخش دیپلماسی" در گفتمان سیاست و عمل مرتبط است باید اشاراتی کرد. گرچه از دهه ۱۸۰۰ سیاست‌ها و مؤسسات مربوط به دیاسپورا وجود داشته است اما تعداد زیادی از دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی سیاست‌هایی را در نظر گرفته‌اند تا از دهه ۱۹۹۰ تاکنون جمعیت‌های دیاسپورا را در حوزه‌های مختلفی گنجانده باشند (گاملن، ۲۰۱۴). این امر از رشد فزاینده‌ای ناشی می‌شود

که جوامع دیپلماسی بازیگران مهم توسعه هستند و می‌توانند ارتباطات اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی بین خانه و کشور میزبان خود را بهبود بخشند.

خط مشی‌های مربوط به دسترسی به دیاسپورا فقط خدمات کنسولی سنتی برای اتباع خارج از کشور را شامل نمی‌شود بلکه برنامه‌هایی را نیز در وزارتخانه‌های داخلی با محوریت، مثلاً بهداشت رفاه، کار، آموزش، اقتصاد، فرهنگ و مذهب متمرکز می‌کند.

در حالی که برنامه‌های دستیابی به اطلاعات از سوی دیاسپورا غالباً با هدف استفاده از پول حواله برای توسعه هستند دولت‌ها به طور فزاینده پیوندها را به روشهای دیگر تسهیل می‌کنند. بسیاری از ایالتها حفظ یا دسترسی شهروندی برای اعضای دیاسپورا را آسان تر کرده یا اشکال جدیدی از عضویت را ایجاد کرده‌اند. (Agunias and Newland, ۲۰۱۲)

همچنین اصطلاحات "فرار مغزها"، "جهش مغزها"، "بانک مغزها" و "گردش مغزها" غالباً در زمینه فهم و مطالعه دیاسپورا گفته می‌شود. واژه نام‌های مهاجرت، "فرار مغز" را "مهاجرت افراد آموزش دیده و با استعداد از کشور مبدا به کشور دیگر" تعریف می‌کند که منجر به کاهش مهارت‌ها و منابع در کشور قبلی می‌شود. "ا" جهش مغزها" که به آن "تخلیه مغزی معکوس" نیز گفته می‌شود به مزایای به دست آمده از مهاجرت افراد ماهر به یک کشور اشاره دارد. مدت‌هاست به این مساله پرداخته می‌شود که وقتی افراد بسیار ماهر یا تحصیل کرده‌ای به طور گسترده مهاجرت می‌کنند می‌تواند مشکلاتی را برای کشور مبدا ایجاد کند.

با این وجود، در بیشتر شرایط، مداخله مداوم گروه‌های دیاسپوریا در کشورهای مبدا آنها می‌تواند راه حلی برای فرار مغز باشد. از اواخر دهه ۱۹۹۰، اثرات مثبت مهاجرت شرایط جدیدی مانند "گردش مغزها" و "بانک مغزها" را ایجاد کرده است. "گردش مغزها" به آن دسته از مهاجران اطلاق می‌شود که مهارت‌ها و دانش جدیدی را برای توسعه به کشور خود منتقل می‌کنند. حتی هنگامی که مهاجران

ماهر به کشورهای مبدا خود بر نمی گردند آنها اغلب دسترسی به دانش ارزشمندی را که در خارج از کشور به یادگار مانده است به "بانک مغزها" انتقال می دهند. (کاپور، ۲۰۰۱).

انتقادات از مفهوم دیاسپورا

انتقادی که توسط نسل جدیدی از محققان دیاسپورا صورت گرفته است وجود گروههای دیاسپورا را پیش فرض نمی کند بلکه بیشتر "ظاهر" عملی آنها را از نظر "الگوی علائق"، "منطق بازنمایی"، "ساختار فرصت ها" و "الزامات نهادی" مورد بررسی و توضیح قرار می دهد. مقاله ای از جامعه شناس "روجرز برویکر" (۲۰۰۵) در این زمینه پیشگام بود که در آن استدلال می کرد: "در مورد دیاسپورا، ما باید در درجه اول به عنوان یک مقوله عمل، بدان فکر کنیم. (...). دیاسپورا این جهان را کمتر از آنچه در حال تغییر است توصیف می کند. به عنوان یک اصطلاح، دیاسپورا روشی برای تدوین هویت و وفاداری یک گروه جمعیتی است. به باور او، وجود یک گروه دیاسپورا مقدم بر استفاده از اصطلاح دیاسپورا نیست اما استفاده از این مفهوم می تواند منجر به تشکیل گروه دیاسپورایی شود.

به دنبال "برویکر"، "مارتین سوکفلد" (۲۰۰۶) به ابزار و شرایط سیاسی که منجر به بسیج مردم به عنوان این دیاسپورا می شود پرداخت و "آلن گاملن" (۲۰۱۴) و همچنین "کریستین کراوز" و "کاترینا شرم" (۲۰۱۱) در مورد ارتباط سیاسی اصطلاح دیاسپورا برای سازماندهی مجدد سیاست های ملیت و شهروندی، پژوهش هایی انجام دادند. به طور مشخص، آنها به این نتیجه رسیدند که دیاسپورای آفریقا و آسیا به ویژه در قالب گفتمان های توسعه، منبعی برای "توسعه ی تلاش های ملی" است. همچنین است نگاه پژوهشگرانی که دیاسپورا را به عنوان مهاجران یا جوامع فراملی تعریف، و نقش مهمی در منافع مهاجرت برای توسعه قایل هستند.

اما پرسش این است که دیاسپورا چگونه بر توسعه تاثیر می‌گذارد؟ اعضای دیاسپورا ممکن است به طور مستقیم یا غیرمستقیم در کشورهای خود، به امر توسعه یاری برسانند. پژوهشگران، پنج سطح مختلف مشارکت دیاسپورا در توسعه را مشخص می‌کنند که از کمترین مشارکت تا بالاترین رتبه بندی شده است:

دریافت اطلاعات: اعضای دیاسپورا به طور انفعالی اطلاعات مربوط به ابتکارات مربوط به توسعه را در کشورهای زادگاه خود دریافت می‌کنند.

گردآوری اطلاعات به شکل غیرمستقیم: اعضای دیاسپورا اطلاعات مربوط به اشخاص ذینفع و غالباً دولت‌های کشور خود را ارائه می‌دهند.

مشاوره: بازیگران توسعه، از جمله دولت‌ها، برای اطلاع‌رسانی در مورد سیاست و یا اقدامات، با اعضاء دیاسپورا مشورت می‌کنند.

همکاری: اعضای دیاسپورا با اعطای وظایف به سایر بازیگران، یا با طراحی مشترک و یا اجرای مداخلات توسعه، مسوولیت‌های مشترک دارند.

خود بسیجیدگی: اعضای دیاسپورا از مسوولیت کامل و مسوولیت ابتکارهای توسعه برخوردار هستند. (تینایرو، ۲۰۱۳)

چشم اندازهای آینده

دیاسپورا به طور کلی مشکلی در رابطه با وفاداری‌های بالقوه تقسیم شده مهاجران ایجاد کرده است اما هنگامی که چنین درگیری‌هایی در گذشته به وجود آمد مهاجران تمایل داشتند با کشورهایی که در آن زندگی می‌کردند کار کنند و فرزندان خود را بزرگ می‌کردند. امروزه بیشتر این افراد و گروه‌ها هویت را با هم ترک می‌کنند، احساس می‌کنند آنها متعلق به کشورهای خانگی و میزبان هستند و می‌توانند هر دو را در زندگی روزمره خود به راحتی و به طور غیرمستقیم، به پیش ببرند.

بسیاری از مردم که ادعا می‌کنند در یک دیاسپورا زندگی می‌کنند جزئی از اقلیت هستند یا اجدادی از گروه‌های قومی اکثریت دارند. آنها یک ارزش مثبت را به این امر متصل می‌کنند و آن را به عنوان "حق بیمه هویت" می‌نگرند نه آنکه به آن به مثابه یک "لکه نگاری منفی" نگاه کنند. افراد امروزی قادر به برقراری ارتباط با خویشاوندان و برقراری تماس در خارج از کشور و در خانه و همچنین در ارتباط ماندن با ارزشهای فرهنگی، شناختی و مکان‌های دورافتاده هستند. فن‌آوری‌های اطلاعاتی و ارتباطی بدیهی است که این نزدیکی جدید را تسهیل کرده است اما تکامل کشورهای میزبان از تصورات همگن شهروندی به سمت رویکردهای کثرت‌گرا - چند قومیتی نیز بسیار مهم است. ممکن است گذشته ادغام سیاسی و اجتماعی اقتصادی بیش از جذب فرهنگی و ارتباطی متمایز شود.

منبع:

Boris Nieswand, Was ist Diaspora, 2017

Migration Data Portal, 2019

Kohen,R, Word of Diaspora, 2008, Routledge

Britannica, Loren Mory

Diaspora, kevil Kenny, 2018

گنجره‌ی ملی کورد، بایسته‌ها و ضروریات

اصول مشترک (Common Principles)

-عمومی

-اختصاصی

عمومی:

“میثاق”ها و “ارزش”ها ریشه در “تجربه‌ها” و “خرد جمعی” نسل‌های متوالی در طول “زمان” دارند و کمتر کسی در واقعی بودن آن تجربیات و “اجماع” و “توافق‌های جمعی” برآمده از آنها تردیدی به خود راه داده است.

-اصول و ارزش‌های جهان شمولی وجود دارند که دستاور کوشش نسل‌های بی‌شمار در طول تاریخ بوده و از لوازم بنیادین نیل به وفاق و همدلی در میان یک ملت هستند. اصول و ارزش‌هایی چون:

-راستگویی

-پایبندی به حقیقت

-منافع ملی

-صیانت از سرزمین

-احترام به میثاق‌های ملی

- وفاداری به میثاق‌های ملی
- اختصاصی:
- ارزش‌های پایدار ملی:
- تاریخی
- جغرافیایی
- فرهنگی
- اجتماعی
- تربیتی
- روانشناختی
- “سنت‌های ملی پایدار”
- “فرهنگ ملی:”
- زبان ملی
- آیین
- هنر ملی
- ساختار اجتماعی
- تکنیک زندگی

ارزش‌های مشترک را در وضعیت کنونی چگونه می‌توان در یک نقطه متمرکز ساخت و “شبکه‌ی واحد کوردستانی” را پدید آورد؟

-انباشت اصول عمومی و اختصاصی در یک بسته‌ی سیاسی نیرومند از “اقتدار (status) و “قدرت (power) باید چشم انداز ترکیب دو مفهوم واژه‌ی “سنت ملی انباشته (Accumulated National Tradition) و “رضایت ملی همگانی (General National Will) باشد.

در این تعریف سنت ملی انباشته اشاره به اصولی دارند که مشترک هستند یعنی

از قبل بوده‌اند و پیش‌تر ساخت یافته‌اند و در ذهن جمعی نهادینه شده‌اند اما برای محقق شدن رضایت ملی همگانی باید اصول مشترکی را ساخت و به تدریج در شعور جمعی وارد کرد.

برای ساخت و نهادینه‌سازی رضایت ملی همگانی، به صورت کلی باید مسیری ۱۶ مرحله‌ای را از آغاز تا انجام پشت سر گذارد:

۱. نقش آفرینی در قالب هویت مقاومت
۲. نقش آفرینی در قالب هویت قدرت
۳. تجمیع و سازماندهی نیروهای اجتماعی، سیاسی پیرامون نقطه کانونی هویت ملی
۴. ایجاد و تداوم گفتمان‌های درون‌گروهی
۵. اندیشیدن به میکروپولیتیک در عین تفکر ماکروپولیتیک
۶. جنبش در کنار سازمان
۷. تلاش برای ایجاد زنجیره و درآمد، شبکه‌ی هم‌ارز
۸. تشکل، پروژه و برنامه در قالب سازماندهی یک بلوک
۹. کانونی کردن "باهم‌بودگی" و "درهم‌بودگی"
۱۰. توسعه‌ی روابط افقی و تلاش برای ارتقای عمودی در قالب تشکل و سازمان
۱۱. ملاک قراردادن هویت شناسنامه دار ملی
۱۲. فعالیت نهادمند
۱۳. تقویت قدرت "خود"
۱۴. تعریف هویت ملی کورد در طول مصالح جهانی
۱۵. تولید نوین، مخاطب نوین، ترکیبات نوین، سازماندهی نوین و رهبری نوین
۱۶. بازسازی آرمانهای ذهنی، تلاش برای ایجاد یک عینیت سیاسی، اجتماعی نوین از طریق انطباق‌سازی سپهر ذهنی و عینی.

همزمان در سطح گفتمان سازی نیز باید سه کار اصلی انجام شود:

۱. راه‌های مختلف تولید و باز تولید شناخت را پیوسته بازشناخته، تأیید و بیان کرد (شناخت شناسی)

۲. وجوه مختلف هستی را پیوسته بازشناخته، تأیید و بیان کرد (هستی شناسی)

۳. رویه‌های مختلف توانمند سازی را پیوسته بازشناخته، تأیید و بیان کرد (سیاست)

بدین ترتیب می‌توان شکلی از "ساخت" را پدید آورد که چهار هدف عمده را جستجو می‌کند:

۱. تبدیل یک گروه قومی منفعل به یک اجتماع ملی سیاسی فعال.

۲. سازماندهی فرهنگ جماعت و ایجاد یک فرهنگ عالی استاندارد و رسمی.

۳. تبدیل جماعت به یک ملت دارای همگونی فرهنگی.

۴. استیفای یک سرزمین-ملت و تشکیل یک دولت برای آن ملت.

آنچه گفته شد در واقع، اشاره‌ای نیز هست به "ضرورت تعریف یا انتخاب یک تئوری کورد-ملت باور" به عنوان جهان بینی شناختی و انتخاب یک نقشه‌ی راه که بهترین پیشنهاد در وضعیت کنونی و با در نظر گرفتن اقتضانات زمانی، مکانی و امکانی موجود می‌تواند "ناسیونالیسم دمکراتیک" به عنوان مناسب ترین گزینه باشد.

پس از پایان کنگره‌ی ملی کورد و طرح چند پرسش مفهومی در یک پروژه-

پروژه

-آیا "آثار روانی" برگزاری کنگره، به ایجاد فضای "امید" در بخش‌های مختلف کوردستان خواهد انجامید؟ به عبارت دیگر آیا می‌توان با یک ذهن منطقی و فارغ از احساس، از برآیند روندهای حاکم بر فضای تصمیم گیری در کنگره، "امیدواری" را به عنوان یک شاخص مثبت استخراج کرد؟ (توانایی ایجاد امیدواری عمومی در

سپهر کوردستان بزرگ)

- آیا می‌توان این امیدواری را پس از لمس و شاخص گذاری، به "مفهومی" تبدیل کرد که بتوان انتظار داشت به توسعه و گسترش کورد-ملت باوری در تمام سطوح و ابعاد (افقی، عمودی و اریب) خواهد انجامید؟ (توانایی تبدیل شاخص امیدواری به مفهوم)

- آیا پس از تبدیل امیدواری به مفهوم، "سیگنال" هایی می‌توان رصد کرد که به عنوان نیروی برآمده از مفهوم، شناسایی شده و آن اندازه نیرومند باشند که سه گوشه‌ی "نخبگان (Elites)"، "سازمان (Organization)" و "جامعه (Society)" را به سوی باور کامل به حق ملی کوردها هدایت کنند؟ (توانایی تغییر امواج مفهومی به باور کامل ملی در تمامی سطوح و لایه‌ها)

- آیا کنگره، خواهد توانست "نخبگان"، "سازمان"ها (احزاب و تشکل‌ها) و "جامعه" را به یک "مرکز ثقل تفاهمی" نزدیک سازد؟ (توانایی تبدیل اقتضانات و بایسته‌ها به یک موضع تفاهمی در مثلث نخبگان، سازمان، احزاب)

- آیا "مرکز ثقل تفاهمی" در میان مدت، قابلیت همپوشانی با مرکز ثقل تعاملی پس از پراکتیزاسیون نظریات خواهد داشت؟ (توانایی تبدیل نقطه‌ی تفاهم به نقطه‌ی تعامل)

- آیا کنگره، انرژی لازم برای رسانه‌ای شدن و قرار گرفتن در منطقه‌ی توجه دیپلماتیک را در اختیار دارد؟ و یا آن را با تصمیم سازی‌ها و اراده‌گرایی معطوف به اقدام، به دست خواهد آورد؟ (توانایی تبدیل شدن به یک موقعیت "برنامه ریزی حادثه محور (Time-Based Programming)")

- و سرانجام اینکه آیا کنگره‌ی ملی کرد، می‌تواند به نقطه‌ی شروع یک "آینده نگرى تعاملی" (Trsaction futurism) ارتقا مدار و موقعیت یابد؟

کنگره‌ی ملی، ویژگی‌ها، ضرورت‌ها و اهداف

- برگزاری کنگره‌ی ملی به معنای اراده به یک تحول در نظام‌های معرفتی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی است و یکی از مهمترین و تاثیرگذارترین فاکتورها در پیدایش دولت مدرن است.

- کنگره‌ی ملی باید برای تحقق حاکمیت واقعی بر محیط سرزمینی خود، با حذف روابط سنتی مردم و سایر نهادها با حکومت و از طریق مفهوم شهروندی، حاکمیت خود را از لحاظ زمانی و مکانی ایجاد کند، تداوم بخشد و نهادسازی و تثبیت کند.

- کنگره‌ی ملی در کلیت خود و به عنوان یکی از عوامل تاثیرگذار، به خودی خود سبب خواهد شد ملت سازی یا ایجاد هویت ملی در زمره اختیارات و مسوولیت‌های دولت مدرن قرار گیرد.

- کنگره‌ی ملی به عنوان یک بستره برای هویت مداری و هویت-قدرت ساخت، با شور و هیجانی که نسبت به هم گرایی ملی در میان هموندان یک ملت می‌آفریند، زمینه بازخوانی تاریخ و کشف هویت یگانه ملی و نگارش تاریخ ملی را مهیا می‌سازد.

- کنگره‌ی ملی، ابزاری است برای یگانگی ساختار سیاسی - اقتصادی واحد و نیز یکپارچگی زبانی - فرهنگی؛ این یگانگی و یکپارچگی با به کارگیری اهرم‌های سیاسی - اقتصادی و فرهنگی - زبانی در پروسه‌ی ملت باوری و تدوین تاریخ ملی دنبال می‌شود. این فرآیند، سرانجام این فرایند یک ملت را به معنای مدرن به وجود می‌آورد و شور هویتی تازه‌ای به شهروندان می‌بخشد.

- کنگره‌ی ملی بدین معناست که مردمانی پس از نشیب و فرازهای بسیار، اکنون آموخته‌اند که:

“شدن” (در مقابل بودن) یعنی شور تعلق به ملت نه شور تعلق به دیگری، نه شور تعلق به احزاب، نه شور متعلق به فرد خاص و نه شور تعلق به منافع ویژه (رانت)

- کنگره‌ی ملی باید مفهوم سیاسی ملت و هویت ملی را ایجاد و برای آن قباله تاریخی تدارک ببیند. باید به این پرسش پاسخ گوید که چرا ملت سازی و هویت سازی را در قالبی یگانه ضروری می‌داند و نیز شیوه‌ها و ابزارهای این سازندگی چیستند؟ و چگونه باید آنها را در مسیر یگانگی قرار داد؟

- کنگره‌ی ملی، باید با تبیین هویت ملی به عنوان مفهومی اجتماعی، جهان را در برابر این مسوولیت قرار دهد که فورماسیون زیرساخت‌های اندیشه‌ی مدرن را چون ریشه‌های آن را می‌توان در هستی‌شناسی انسان مدرن بازیافت حق هر ملت نوگرا و نواندیش است.

- کنگره‌ی ملی باید وستفالیای را به یاد انسان‌ها بیاورد که اقتدار سیاسی و انحصار قدرت در سرزمین معین در قالب دولت سرزمینی و حکومت مستقل، حق ملت‌ها است و این حق را به دلیل سزاوار بودن اش، به هر بهایی باید ستاند.

- کنگره‌ی ملی با این ذهن قالب یافته تشکیل می‌شود که رعایت حقوق برابر سیاسی شهروندان و اصل حکومت قانون (نه شخص) از اصول جهت دهنده و خصیصه‌های مهم دولت ملی است

- کنگره‌ی ملی باید در ادبیات سیاسی خود بر این باور پای بفشارد که در دولت ملی حقوق بشر اولویت و محوریت دارد و حقوق فرد نه فقط در مسوولیت‌های شهروندی یا برابری سیاسی افراد جامعه خلاصه نمی‌شود، بلکه افراد جامعه غیر از حق و مسوولیت سیاسی از حقوق و مسوولیت‌های دیگری مثل حق زندگی، مالکیت، آزادی در فعالیت‌های اقتصادی سیاسی — اجتماعی و آزادی بیان برخوردارند.

- کنگره‌ی ملی باید با این باور، تشکیل شود که شهروندان بجز حقوق برابر سیاسی که با آن دولت را تشکیل می‌دهند، صاحب حق و مسوولیت‌های مدنی دیگر نیز هستند.

- کنگره‌ی ملی باید بر اساس نوین‌ترین اندیشه‌ها و ویژه مفاهیم نوین را برای برساختن هویت ملی برشمارد.

نخست: دولت‌های ملی، متمرکز هستند،

دوم: دولت‌های ملی، هویت غالب زبانی — فرهنگی دارند؛ یعنی یک زبان سراسری از طریق نظام آموزشی همگانی و رسانه‌های فراگیر در جامعه رواج می‌یابد.

سوم: دولت‌های ملی حق انحصاری اعمال قدرت و زور را در اختیار خواهند داشت و سازمان مرکزی پلیس برای برقراری امنیت داخلی و ارتش برای تأمین امنیت در مرزهای کشور از شاخص‌های سازمانی و پایه‌ای دولت — ملی است.

چهارم: تنها اعمال قدرت دولت‌های مدرن مشروع قلمداد می‌شود زیرا اعمال آن بر اساس قانون و رضایت شهروندان است و قانون را نمایندگان منتخب مردم با رأی خود تصویب می‌کنند.

پنجم: دولت‌های مدرن در مرزهای مشخص جغرافیایی اعمال قدرت می‌کنند و این مرزها را باید دولت‌های همسایه و دیگر دولت‌ها به رسمیت بشناسند

- کنگره‌ی ملی باید نشان دهد که تقابل ناسیونالیسم فرهنگی ملت‌های بالادست بر دولت‌های ملی با گروه‌های ملی دیگر و ناتوانی دولت‌های تابعه‌ی آنها در تاسیس یک دستگاه متکثر و همچنین ترویج یک ناسیونالیسم فرهنگی و زبانی برای همه‌ی افراد جامعه، می‌تواند مهمترین توجیه و دفاعیه برای کناره‌گیری از تابعیت هر کشور باشد.

- کنگره‌ی ملی تنها هنگامی می‌تواند به موفقیت قطعی دست پیدا کند که:

نخست: هویت ملی را به بالاترین مرتبه از "هویت اجتماعی" ارتقا دهد
دوم: "هویت ملی" را در سطح "غرور ملی برای تمام آحاد ملت" نهادینه و تثبیت سازد

- کنگره‌ی ملی با حرکت به سوی "دولت ملی"، سرانجام همه‌ی توانی‌های یک ملت را در تمامی حوزه‌ها و ارکان به بالاترین رکن ارتقا می‌دهد. دولت ملی، غایت و برآیند همهی سرمایه‌های یک ملت است.
- اما در مورد دولت ملی مدرن هم لازم است به نظرگاه‌های برخی اندیشمندان اشاره شود:

از نظر کریستوفر موریس دولت مدرن دولتی است که دارای ویژگی‌های درهم تنیده زیر است:

تداوم در زمان و مکان: دولت مدرن شکلی از سازمان سیاسی است که نهادهایش به رغم تغییر در رهبری یا حاکمیت، طی زمان تداوم می‌یابد.
استعلا (Trancendene): دولت مدرن شکل خاصی از سازمان سیاسی است که نظم عمومی یکپارچه و واحدی را فارغ از نوع حکومت کنندگان و حکومت شوندگان، و مسلط بر آنان به وجود می‌آورد. نهادهای مربوط به دولت مدرن، به ویژه حکومت، نظام قضایی، بوروکراسی، ارتش دائم و منظم، خودشان نمی‌توانند دولت به وجود آورند، بلکه عواملان دولت هستند.

سازمان سیاسی: نهادهایی که از طریق آنها دولت اعمال قدرت می‌کند، به ویژه

حکومت، نظام قضایی، بوروکراسی، پلیس، با دیگر سازمان‌ها و مؤسسات سیاسی تمایز و تفاوت دارند؛ یعنی این نهادها به صورت رسمی با یکدیگر هم‌مخوان و هم‌ساز شده‌اند و نسبتاً متمرکز هستند. روابط اقتدار در دولت مدرن سلسله‌مراتبی است و حکومت به صورت مستقیم اعمال قدرت می‌کند. دولت مدرن سرزمینی و نسبتاً گسترده است و جامعه را از نظر حقوقی، قانونی و اداری تحت نفوذ خود دارد.

اقتدار: حکومت در دست دولت است؛ یعنی منبع نهایی اقتدار سیاسی در هر سرزمین به حساب می‌آید و مدعی انحصار به کارگیری اجبار مشروع در درون سرزمین خود است. دولت در خصوص نظم‌ها یا انضباط‌های عمومی خودمختار و مستقل است.

وفاداری: دولت خواهان وفاداری اعضا و ساکنان دائم سرزمینش است و اعضا این وفاداری‌ها را از طریق اطاعت پذیری، فرمان از بالا اطاعت از پایین و پرداخت دواطلبانه مالیات نشان می‌دهند. آن وفاداری که دولت از اعضا انتظار دارد بر وفاداری رسمی، که افراد نسبت به خانواده، کلان، پاپ یا اسقف دارند، مقدم است. اعضای دولت ابتدا تابعان قوانین دولت‌اند و به دلیل عضویتشان، الزامی عام به اطاعت دارند. بنابراین دولت مدرن شکل سرزمینی خاصی از سازمان سیاسی است که مدعی حاکمیت بر قلمرو خویش است و از دیگر دولت‌ها جداست.

موریس همچنین معتقد است که ویژگی دولت مدرن حاکمیت است. حاکمیت نیز عبارت از این است که دولت منبع نهایی اقتدار سیاسی در درون قلمرو خویش است. میان حاکمیت درونی و بیرونی نیز تمایز گذاشته می‌شود؛ چنان که امروز این امر، یعنی تمایز گذاشتن میان ابعاد درونی و بیرونی حاکمیت، بسیار معمول است. حاکمیت درونی دربردارنده حاکمیت در درون قلمرو (سرزمین) دولت است و حاکمیت بیرونی به منزله استقلال از دیگر دولت‌هاست. حاکمیت عالی عبارت است از حاکمیت یا اقتدار دولتی که در یک سرزمین،

حاکمیت یا اقتدار رقیب یا معارضی نداشته باشد. بنابراین حاکمیت به سلسله مراتبی از اقتدار نیازمند است. به طور خلاصه حاکمیت بالاترین، آخرین و عالی‌ترین منبع اقتدار و قدرت سیاسی و قانونی در قلمرو و سرزمین مشخص است که به صورت مستقیم حکومت می‌کند

موریس ماهیت سرزمین دولت مدرن را با مفهوم خاصی از مردم، به معنای مجموعه انسان‌هایی با ویژگی‌های مشترک که آنان را از دیگران (بیگانگان) متمایز می‌سازد، پیوند می‌زند و به مجموعه ویژگی‌هایی اشاره می‌کند که مردم یا تابعان دولت را یکپارچه می‌کند و نوعی هویت همگون در میان آنان به وجود می‌آورد. به عبارت دیگر دولت‌ها، علاوه بر مرزهای سرزمینی، به مرزهای هویتی نیز نیاز دارند؛ مرزهایی که افراد و تابعان هر دولتی را از دیگر دولت‌ها و ملت‌ها جدا سازد. کریستوفر پیرسون (Christopher Pierson) نیز در اثری با نام «دولت مدرن» این پدیده را بررسی کرده است. وی دولت مدرن را دولتی می‌داند که دارای ویژگی‌های زیر باشد: انحصار و کنترل ابزارهای خشونت، سرزمینی بودن، حاکمیت، مشروطیت، قدرت غیرشخصی، دیوان سالاری عمومی، مشروعیت، شهروندی و مالیات ستانی.

پیرسون، به تاسی از ماکس وبر، یکی از ویژگی‌های دولت مدرن را تسلط کامل بر ابزارهای خشونت و انحصار اجبار فیزیکی می‌داند؛ به این معنا که مدعی استفاده دولت از آن در سرزمین تحت حاکمیت خود است.

از نظر پیرسون، بخش مهمی از ظهور دولت مدرن حرکت از ساختارهای قدرت چندمحور و پلورالیستیک به سمت مرکزیت یافتن قدرت مطلقه گرا بر نظم اجتماعی تقسیم ناپذیری بوده است. در فرآیند تمرکزگرایی قدرت دولت، ایجاد صلح و آرامش فزاینده جامعه جایگاه محوری داشت. به طوری که انحصاری کردن خشونت درون دولت، تا حد بسیاری با صلح آمیز کردن جامعه همراه بود.

ویژگی دوم دولت مدرن از نظر پیرسون، جغرافیای سیاسی یا ژئوپلیتیک بودن

آن است. دولت‌ها فضای فیزیکی کاملاً مشخصی را اشغال می‌کنند که به طور خاصی مدعی انحصار اقتدار مشروع درون آن هستند. به همین اعتبار در قلمرو خود برای وحدت سیاسی به ایجاد هویت مشترک بین دولت و ملت اقدام می‌کنند. ویژگی سوم، مشروطه بودن دولت مدرن است. مشروطه بودن، دولت مدرن را با دیگر ویژگی‌های آن، یعنی جدایی از جامعه و اقتصاد، قدرت غیرشخصی، سازمان‌های بوروکراتیک و مواردی از این دست، همساز می‌کند. در این صورت است که دولت تابعان خود را شهروند به حساب می‌آورد. به همین دلیل شهروندی اساساً واژه‌ای کلیدی در برقراری رابطه دولت با تابعانش شده است. با شکل‌گیری دولت‌های مدرن، حکومت و اعمال قدرت از سوی دولت، حالت مستقیم پیدا می‌کند؛ یعنی هر تبعه دولت، بدون واسطه، تحت حاکمیت دولت قرار می‌گیرد، درحالی که در امپراتوری، حاکمیت غیرمستقیم بود؛ زیرا قدرت بسیاری به حاکمان و اداره‌کنندگان محلی واگذار می‌شد، به طوری که حاکمان مرکز با واسطه کارگزاران خودمختار محلی یا دست‌نشانگان خود بر مردم حکومت می‌کردند.

منبع:

- دکتر علی بیگدلی، دولت‌های ملی مدرن
- داریوش آشوری، هویت و پروژه‌های ملت‌سازی

جبهه‌ی متحد کوردستان از چه راه‌هایی می‌تواند بر آینده‌ی ملت کرد و جنبش‌رهای ملی تأثیر بگذارد؟

کنترل عدم قطعیت: از آنجا که وقوع یک پیشامد به صورت حتمی قابل پیش بینی نیست، احزاب کوردستانی باید به این ادراک دست پیدا کنند که کنترل سازمان متبوع آنها در آینده، تابعی از مجموعه متغیرهایی خواهد بود که برآیند آنها، منجر به موفقیت احزاب آنها در آینده خواهد شد. تشکیل یک جبهه‌ی متحد کوردستانی، به تمام احزاب یاری خواهد رساند که با کنترل عدم قطعیت، متغیرهای منجر به ایجاد فرصت را تقویت و متغیرهای تهدید کننده را به حداقل برسانند. از آنجا که کنترل در این تعریف، یک وسیله است و نه یک هدف، با کنترل عدم قطعیت، می‌توان، آن را برای “تشکیل یک عامل تاثیرگذار” (جبهه‌ی متحد کوردستان با مشارکت تمامی احزاب کوردستانی)، به منظور کاهش تهدیدات و تبدیل فرصت‌ها به موفقیت به کاربرد.

کنترل تأثیر علت‌های ناپایدار: اثر نامطلوب تهدیدات جمهوری اسلامی از طریق نفوذ و اختلاف افکنی میان احزاب را می‌توان با مصون سازی هریک از احزاب کوردستانی در برابر نفوذ و اختلاف افکنی با تشکیل یک “جبهه‌ی متحد کوردستانی” به کمترین مقدار ممکن کاهش داد. تشکیل جبهه‌ی متحد کوردستان

در تئوری، به معنای ساختن یک سیستم با حضور تمامی احزاب و سازمان‌های کوردستانی است که هریک از آنها را از تاثیر یک یا چند عامل بالقوه منفی ناشی از عوامل کنترل نشده محفوظ می‌کند.

مشوق‌ها: تشکیل جبهه‌ی متحد کوردستان می‌تواند از دو جهت، هم بر احزاب مشارکت‌کننده در جبهه و هم بر مردم کوردستان، تاثیری فزاینده داشته باشد: نخست: به صورت آگاهانه که رفتار احزاب، کنش و واکنش‌های تمامی احزاب را در یک مسیر مشخص قرار می‌دهد و تمامی "واگرایی"های احزاب را در مسیر همگرایی، کانونی می‌کند و دوم: ناخودآگاه، بر تمامی نهادهای اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی مردم در کوردستان، به گونه‌ای تاثیر خواهد گذارد که با تاثیرگذاری بر "امور روزمره‌ی مردم"، اعمال آنها را در سطح کردار و گفتار، با پنداره‌های تولید شده در ارکان "جبهه‌ی متحد کوردستانی"، همسو و هماهنگ می‌سازد. ناگفته پیداست که در ادامه، تمامی "تضادهای غیر ضروری"، کاهش یافته یا حذف می‌شوند و با به "حداکثر رساندن" نقاط مشترک، بستری مناسب را برای اقدام مهیا می‌سازند.

توان واکنشی: تا آنجا که امکان داشته باشد باید آینده‌ی ممکن و لزوماً آینده‌ی محتمل را پیش‌بینی کرد و در آن صورت می‌توان، برنامه‌هایی را برای مقابله با آنها آماده کرد. فراموش نباید کرد که برآورد احتمالات، تقریباً همیشه غیردقیق‌تر از تشخیص امکانات است. از این رو، برنامه‌ریزی بر مبنای مفروضات مشخص در آینده، همیشه بهتر از برنامه‌ریزی بر مبنای پیش‌بینی است. جبهه‌ی متحد کوردستان می‌تواند در اجماع‌نخبگان و رهبران احزاب سیاسی کوردستانی، رویدادهای مرتبط اما غیرمنتظره را در حین وقوع، بهتر تشخیص دهد و نسبت به آن، به طرز موثرتر و با سرعت بیشتر واکنش نشان دهد. البته در بحث مربوط به "توان واکنشی"، دو نکته را باید به خاطر داشت: نخست: ظرفیت یادگیری و دوم: قدرت سازگاری سریع و موثر. یادگیری سازمانی هنگامی پدید می‌آید که رویدادی

مرتبط با هریک از اعضای سازمان (مثلا یکی از احزاب مشارکت کننده در جبهه‌ی متحد کوردستان) رخ دهد و عضوی که با آن موضوع برخورد کرده، نسبت به آن تجربه پیدا کرده است و یا آن را به ذخیره‌ی دانشی خود تبدیل کرده است آن را در اختیار سایر اعضا (به عنوان مثال دیگر احزاب مشارکت جو در جبهه‌ی متحد کوردستان) قرار دهد. یادگیری سازمانی (که با تکرار و تمرین، منجر به سازگاری سازمانی هم می‌شود) مستلزم یک سیستم پیش‌تیبانی و فرهنگی است که بتواند اطلاعات، دانش، ادراک و خردورزی حاصله در درون یا خارج از سازمان (در اینجا منظور جبهه‌ی متحد کوردستان است) را جمع‌آوری، ذخیره و در دسترس (سایر احزاب و سازمان‌های شریک و یا در صورت لزوم مردم) قرار دهد. تشویق به همکاری: ناگفته پیداست که عوامل بسیاری وجود دارند که نمی‌توان بدون کمک یکدیگر، آنها را کنترل کرد. هرگاه “کمک متقابل” وجود داشته باشد، می‌توان آنها را تحت کنترل درآورد. موثرترین راه جلب همکاری احزاب کوردستانی با یکدیگر و با مردم، جلب همکاری آنها در “تشکیل جبهه‌ی متحد کوردستان” است.

کاهش تضاد: داده‌های تاریخی به ما نشان می‌دهند که غالباً در بین احزاب کوردستانی و سازمان‌های فعال کردی، یا همکاری وجود ندارد و یا اگر وجود دارد بسیار اندک و البته ناچیز است و در بسیاری موارد، حتی سر به تضاد هم می‌زند. تضاد یا عدم همکاری در بهترین شکل ممکن آن، معمولاً مانعی برای کنترل آینده بوده است. تضاد را نباید با رقابت اشتباهی گرفت زیرا در تضاد، برد هریک از سازمان‌ها و یا احزاب، لزوماً منجر به باخت دیگری می‌شود در حالی که رقابت، به معنای تضادهای موجود در همکاری و به معنای تضاد با نظم و قاعده است. جبهه‌ی متحد کوردستانی با تعریف “یک هدف مشترک بسیار مهم تر” می‌تواند با از میان بردن تضاد و تعریف یک هدف بسیار مهم تر، سازوکارهای موجود برای بازی برد-برد را برای تمامی احزاب سیاسی مشارکت کننده در “جبهه” را در نهایت

جبهه‌ی متحد کوردستان از چه راه‌هایی می‌تواند ... / ۱۹۷

فراهم سازد.

منابع:

- بازآفرینی سازمان، راسل ایکاف، ترجمه‌ی اسماعیل مردانی پیوی و دیگران، ۱۳۸۶،
سازمان مدیریت صنعتی
- چرخه‌ی رهبری، نویل.ام. تیچی، ترجمه‌ی محمد علی طوسی، ۱۳۸۵، سازمان مدیریت
صنعتی

Research and Development, Freedy and Brown, 2008, MChill

- دایره‌المعارف اینترنت، تعاریف مربوط به اصل عدم قطعیت

درباره‌ی تشکیل یک جبهه‌ی کوردستانی

مساله‌ی تشکیل یک “جبهه‌ی متحد کوردستانی” و به عبارتی دیگر “یکپارچگی”، ناظر به تطبیق اجزای مختلف، به منظور شکل بخشیدن به سه کلیت بنیادین است:

-کلیت ساخت یافته

-کلیت هماهنگ

-کلیت وحدت یافته

برای بسط این مفهوم می‌توان از بحث‌های “دورکیم” درباره‌ی “همبستگی‌ها”

استفاده کرد:

-همبستگی مکانیک

-همبستگی ارگانیگ

“همبستگی مکانیک” بر عوامل زیر استوار است:

-آگاهی جمعی

-هماهنگی ارزش‌ها

-همانگی باورها

-هماهنگی احساسات مشترک

-همسویی با اهداف و پذیرش آنها

- همسویی با آرمان‌ها و یرش آنها
 - همسویی با راه و رسم‌ها و پذیرش آنها
 - “همبستگی ارگانیک” نیز مبتنی بر عوامل زیر است:
 - وابستگی متقابل نقش‌های تخصصی
 - کامل کردن متقابل فعالیت‌های متنوع افراد با همدیگر
 - تطبیق یافتن در یک کلیت هماهنگ
 - هماهنگ کردن آگاهانه‌ی جهت‌گیری‌ها در یک “کلیت هماهنگ”
 - اجماع هنجارهای اساسی
 - تعریف یک سیستم از جامعه
- برای دستیابی به هریک از این دو نوع همبستگی (مکانیک و ارگانیک) و در نهایت، تعریف یک سیستم از جامعه، دستکم دو مکانیسم (سازوکار) باید شناسایی، تبیین، برنامه‌گذاری و بارگذاری شود:
- مکانیسم‌های هماهنگ کننده‌ی کنش که جهت‌گیری‌های مردم را همساز می‌کنند
 - مکانیسم‌هایی که وابستگی‌های متقابل کنش را از راه پیوندهای کارکردی تنظیم می‌کنند
- این مکانیسم‌ها در مسیر دستیابی به تعریف “یک سیستم از جامعه” چه تاثیراتی دارند؟
- تاثیرات کلی:
- دانش پدید می‌آید
 - شناخت پدید می‌آید
 - هوشیاری پدید می‌آید
- تاثیرات جزئی:
- در تمامی رده‌ها “دانایی” به وجود می‌آید

-در تمامی رده‌ها "همسویی" ایجاد می‌شود
-کنش شتابان در هر سه سطح کلان، میانه و خُرد ایجاد می‌شود
-کنش هوشمندانه در جامعه به حداکثر می‌رسد
-بهره مند شدن از فرصت‌ها به حداکثر می‌رسد
بدیهی است که "دانش"، "شناخت" و "هوشیاری" در سطح کلان و همچنین،
"دانایی"، "همسویی"، "کنش شتابان"، "کنش هوشمندانه" و "بهره مند شدن از
فرصت‌ها" در سطح میانه و خُرد، به "تولید یک مارپیچ در حال گسترش"
می‌انجامند.

مهمترین تاثیر مارپیچ‌های صعودی چه می‌تواند باشد؟

-ایجاد توانمندی ذهنی در افراد و جامعه
-ایجاد انضباط ذهنی در افراد و جامعه
-گسترش "دامنه‌ی دانایی" در جامعه
در چارچوب این نگره، تشکیل یک جبهه‌ی فراگیر کوردستانی، می‌تواند به چه
نتایجی بینجامد؟

-یک "نقشه‌ی راه" برای "سیستم جامعه" مشخص می‌شود

"-شکل ساخت فرهنگ نوین" مشخص می‌شود

-جامعه، سازمان‌ها و احزاب، دانایی پرارزش موجود در حافظه‌ی خود را با

"یکدیگر" به "اشتراک" می‌گذارند

-به‌گشت روزانه (بهبود روزانه) راهبری می‌شود

-جامعه، سازمان‌ها و احزاب، خود را "هوشیارتر" بار می‌آورند

-احزاب، گروه‌ها و سازمان‌ها با جامعه، "همسوتر" می‌شوند

-احزاب، گروه‌ها و سازمان‌ها، از جهت عاطفی، خود را با جامعه پرکارمایه تر

می‌سازند

-احزاب، گروه‌ها و سازمان‌ها، همواره موضوعی به نام "برنامه‌ی بازبینی

جایگزینی ” را در وجود خود پرورش می‌دهند

-محتواها به صورت آفریننده و آزاد در جریان خواهند بود

-بهره‌گیری از توانایی‌های موجود به ”حالت بهینه” نزدیک خواهد شد

ویژگی سازمان نوین (جبهه‌ی متحد کوردستانی) به کدام سوی خواهد رفت؟

در مورد احزاب، اعضا و سازمان‌ها:

-احزاب و اعضا از همسویی با یکدیگر برخوردار خواهند شد

-احزاب و اعضا، دارای اختیارات بیشتر خواهند شد (چون حوزه‌ی عملیاتی

اقدام و کنشگری گسترده‌تر خواهد شد)

-پروژه‌ی تصمیم‌گیری در اعضا، سازمان‌ها و احزاب مشارکت‌کننده در

جبهه، شتابان‌تر و سریع‌تر خواهد شد

در مورد جامعه‌ی کوردستانی:

-طرح‌ها به صورت ”کارا” اجرا خواهند شد یا به عبارتی دیگر،

کارایی (Efficiency) جامعه بالا خواهد رفت

-طرح‌ها به صورت ”اثربخش” اجرا خواهند شد یا به عبارتی دیگر،

”اثربخشی (effectiveness)” جامعه بالا خواهد رفت

-بهره‌وری (Productivity) در جامعه بالا خواهد رفت یا به عبارتی دیگر،

پروژه‌ی ”درست انجام دادن کارهای درست”، تحقق خواهد یافت

-هوش جمعی و گروهی در جامعه بالا خواهد رفت

-فهم ”جامعه‌پذیری” (Socialization) سیستم تعریف شده برای جامعه ارتقا

پیدا خواهد کرد

شیوه‌ای بنیادین، اساسی و قانونمند برای دستیابی به بهبود در بهره‌وری

سازمان‌ها و احزاب

”S5” مجموعه‌ی فعالیتهایی است که در قالب یک نظام فرهنگی- مدیریتی

صورت می‌گیرد و بر ایجاد و حفظ محیطی سامان‌یافته، تاکید می‌کند. ”S5”

شیوه‌ای بنیادین، اساسی و قانونمند برای دستیابی به بهبود در بهره‌وری سازمان‌ها و احزاب است که در نهایت به آمادگی برای دگرگونی، راهبری و “تغییر فرهنگ” منجر خواهد گشت.

با استفاده از این مدل می‌توان، سیاست‌هایی گام به گام برای دگرگونی در فضای سیاسی و اجتماعی به منظور “هدف‌گذاری تغییر” انجام داد. همچنین با فهرست کردن عوامل و نتایج حاصل از به‌کارگیری “پنج اس”، می‌توان در به‌کارگیری و عمیاتی سازی آن در سازمان‌ها و احزاب سیاسی بهره‌گرفت

Sort کردن

شناسایی بهترین حالت

مشخص کردن مجموعه گام‌ها

چه ابزارهایی به کار می‌آیند؟

مشخص کردن منطقه کاری

مشکلات سورت نکردن

ناتوانی

پراکندگی

حذف و اضافه

تغییر مثبت کمتر

تغییر منفی بیشتر

طولانی شدن دوره‌ی اقدام

سری کردن (Set in order)

قرار دادن هر چیز در جای خود

توصیف مرحله یا مراحل پیشین به منظور تکرار نکردن گذشته

شناسایی گزینه‌های قابل طرح دیگر

روشن کردن (Shine)

برنامه ریزی برای تولید محیط پاک
تضمین ایمنی و اعتماد
تعیین مسوولیت هر منطقه
دوره‌ی زمانی چگونه باید باشد؟
اقدام در چه زمانی باید انجام پذیرد؟
توسعه‌ی قابلیت در دسترس بودن
استاندارد سازی (Standardize)
تمرکز روی موضوع به طور کامل
فراموش نکردن نقاط حساس
تهیه‌ی جدول زمانی با توجه به تمامی عناصر
برچسپ گذاری شرح اقدامات
برچسپ گذاری زمان اقدامات
تعریف “چشم حساس”
خودنظمی (Sustain)
خودنظمی
نگهداشت

تعریف یک شیوه‌ی کامل (اندیشه، الگو، عمل) برای غلبه بر ذهن‌ها و قلب‌ها
مجموعه‌ی این پنج عامل که ۵ S نامیده می‌شود، در نهایت به آمادگی برای
دگرگونی و تغییر فرهنگ سازمان‌ها و احزاب منجر خواهد گشت.

نتایج

مردم بر اثر آموزش، مفاهیم واحد را درک می‌کنند
مردم بر اثر آموزش، فنون واحد را می‌فهمند
مردم احساس می‌کنند که نیازهایشان شناخته شده است
مردم احساس می‌کنند که نیازهایشان به عمل درآمده است

هزینه‌ها به حداقل کاهش می‌یابند
احتمال وقوع حوادث غیرمترقبه به حداقل می‌رسد
فرآیندها در کمترین زمان به انجام می‌رسند
ایمنی و امنیت به حداکثر می‌رسند
عناصر کلیدی رسمیت پیدا می‌کنند
چرخه‌ی تغییر کامل می‌شود

دوقطبی سازی “روژه‌لات” و بروز “توهم امر مطلق”

دو قطبی سازی یا به عبارتی ایجاد فضای تقابل صدمات جبران ناپذیری را متوجه اتحاد جامعه می‌کند و جرقه‌ای برای تفرقه و چنددستگی اجتماعی می‌شود که علی‌رغم تحمیل خسارت‌های سیاسی به جامعه، بستر نقش‌آفرینی سیاسی را برای تمام گروه‌ها از بین می‌برد و به زیان تمام نخبگان و جامعه‌ی “روژه‌لات” خواهد بود.

دوقطبی سازی چه اثراتی دارد؟

موجب دل زدگی و خستگی مردم می‌شود

موجب شکننده شدن محیط جامعه می‌شود

موجب وارد آمدن خسارت‌های سیاسی به جامعه می‌شود

فضای سیاسی را برای طرح انتقاد مسدود می‌کند

با خلق فضاهای احساسی و ایجاد خلأ عقلانی، فضای سیاسی به شدت

سقوط می‌کند

امکان تصمیم‌گیری‌های سیاسی درست به حداقل می‌رسد

موجب کتمان حقیقت می‌شود

درک متقابل را از بین می‌برد

حرف حساب، حرف منطقی و یا عقلایی نه شنیده نمی‌شود و نه اهمیتی بدان داده می‌شود

چون از عبارات “همه پذیر” و “همه باور” استفاده می‌شود به پوپولیسیم منجر خواهد شد

دوقطبی‌نگری و دوقطبی‌اندیشی در ادامه به سوی “دوگانه‌سازی” حرکت می‌کند

منجر به ترویج مکانیسم تخریب می‌شود
به “بزرگنمایی” و “ناچیزانگاری” دامن زده می‌شود.
ذهن جامعه از مسائل و مطالبات اصلی خارج می‌شود.
مصالح ملی به کلی زیر سوال می‌رود
تعصب جایگزین عقلانیت می‌شود
به شکل‌گیری و بروز رفتارهای رادیکال خواهد انجامید
به مطلق‌آفرینی، مطلق‌نگری و مطلق‌اندیشی منجر خواهد شد
دوقطبی‌سازی و بروز “توهم امر مطلق”

نخست: ادعای جاه طلبانه‌ی کشف یک پدیدار فراسیاسی یا فرا انسانی و...
که مدعی “تفکر ناب” در یک فضای اجتماعی یا سیاسی خاص باشد، امروزه
دیگر از هیچ فرد، دسته، گروه و یا حزب و دسته‌ی سیاسی پذیرفته نیست و ویژه تر
آنکه اگر این جمع خاص، موضوعات را به تجربه‌ای منحصر به فرد و معیاری برای
هرگونه ادراک از پیرامون و جهان تبدیل کنند به گونه‌ای که این نوع از نگرش یا
تحلیل را به عنوان یگانه تحلیل، شناسایی، و “دیگری” را وادار سازند در این نوع از
نگرش یا تحلیل، با آنها، هم آوا، هم اقدام و همپارچه شود و بدون اجازه‌ی هرگونه
تامل، بازنگری و بازاندیشی، هر کلیت ظاهری را امری واقعی و حتی حقیقی جلوه
دهند.

دوم: ثمره‌ی کلی هر فرآیندی، “آگاهی” است و آگاهی، هنگامی تحقق پیدا

می‌کند که با استفاده از جمع آوری تمام منابع علوم سیاسی، اجتماعی، اقتصادی یا فرهنگی یک جامعه (البته به صورت نسبی)، مسایل را در قالبی هدف‌گرا، تعریف، تبیین و عملیاتی نمود. در این حالت است که می‌توان ادعا نمود «آگاهی» تحقق پیدا کرده است و قابلیت آن را دارد که به سوی «امری مبتنی بر نهاد» حرکت کند.

«سوم: «تجربه»، مستقیماً و بدون واسطه، دارای «ارزش» و «معنا» است و به تعبیری دیگر، محصول «کنش متقابل» دو یا چند عامل است که از «تاثیر فعال» بر یکدیگر پدید آمده‌اند. هر تجربه برای به وجود آمدن، ضرورتاً نیاز به دو عامل دارد:

-فرهیخته بودن

-عرصه‌ی کارکرد

جمع شدن این دو عامل در کنار یکدیگر می‌تواند به یک «عینیت» تبدیل شود که در نهایت، می‌توان آن را «تجربه» نامید.

چهارم: با توجه به عوامل فوق می‌توان گفت خلیقات، موضع‌گیری‌ها، علاقه‌مندی‌ها و مشارکت در تجربه، منحصر به هیچ فرد، گروه، دسته و یا حزب و سازمان خاصی نیست با این هدف که از بروز آسیبی موسوم به «توهم امر مطلق» جلوگیری شود.

پنجم: در حوزه‌ی سیاست، این تجربه به مثابه آگاهی، فرهیختگی و عرصه، محصول تلاش جمع بی‌شماری از «کنش‌ها» و «کنش‌های متقابل» است که در نهایت، منجر به «نمایش قدرت نمادین» یا «واگذاری قدرت نهادینه» می‌شود و علائق و منابع معطوف به خود را به عنوان «ارزش نسبی» (و نه مطلق)، میان بازیگران، تولید، توزیع یا بازتولید می‌کند....

با توجه به آنچه گفته شد می‌توان گفت «توهم امر مطلق»-نه از شخص حقیقی و نه از شخصیت حقوقی- پذیرفته نیست و مطلق‌آفرینی، مطلق‌نگری و مطلق‌اندیشی، نخستین مانع بر سر راه آگاهی، فرهیختگی و تجربه‌سازی خواهد بود....

خشونت، ترور، تروریسم و تروریسم دولتی

خشونت هر شکلی از انگیزش خود است که اندیشه‌ها و تمایلات اولیه دیگری را نادیده میگیرد. واژگان کلیدی این تعریف، “انگیزش”، “خود” و “دیگری” هستند که ناگزیر از ارائه‌ی تعریف و تعیین چارچوبی برای آنها هستیم:

“انگیزه” عاملی است که فرد یا گروه یا جامعه‌ای را به عمل وامی دارد. آن، در مورد هر سبب و علت روانی به کار میرود که یک عمل ارادی را به وجود می‌آورد و به ایجاد آن می‌گراید یا در مورد هر حالت ذهنی به کار میرود که عناصر روانی آن بر عناصر انفعالی غلبه داشته باشد.

“انگیزش” رابطه فعل با علل انگیزاننده است، از این رو پیش از فعل صورت می‌گیرد و میتوان آن را تحریک و تشویق نامید.

“خود” جوهر حقیقی ثابتی است که اعراض تشکیل دهنده خود آگاهی واقعی بر آن حمل میشوند. “دیگری” نقطه‌ی ماقبل خود است.

خشونت را میتوان به دو صورت تقسیم بندی نمود:

-خشونت عام و خشونت خاص

-خشونت مشروع و نامشروع

خشونت، ترور، تروریسم و تروریسم دولتی / ۲۰۹

خشونت عام: در مقابل استدلال تفاهم و توافق قرار میگیرد و مبنایی برای توجیه ضرورت "قانون" و "قانون گذاري" است.
خشونت خاص: کاربرد آشکار و محسوس زور برای به انقیاد درآوردن اراده‌ی دیگران است.

ویژگیهای خشونت خاص عبارتند از:
- اصرار ورزیدن کارگزاران بر اعمال زور
- محدودیت یانفی اراده‌ی دیگری
- ابا نداشتن "خود" از اعمال خشونت علیه دیگری
- آموختن به "دیگری" از طریق مجازات و تنبیه با این هدف که از حوزه‌های اثباتی و هنجاری تعریف شده‌ی "خود" عدول نکند.

خشونت در تقسیم بندی دیگر خود به خشونت مشروع و خشونت نامشروع تقسیم میشود.

خشونت مشروع در مورد کسانی اعمال میشود که:
- روال سازمان اجتماعی را بر هم میزنند.
- هنجارها و ارزش‌های متعارف را به چالش خوانده کج رفتاری میکنند.
ویژه گی خشونت مشروع، حذف افراد از گسترهی زندگی اجتماعی نیست، بلکه کاربرد آن بهینه سازی و مداوا است. در خشونت نامشروع، "خود"، غیریت "دیگری" را نمیپذیرد و تلاش میکند به هر قیمت ممکن آن را در جهان انسانی خویش وارد یا ادغام کند.

راه‌های خشونت نامشروع عبارتند از:
- همسان سازی: اندیشه، رفتار و عمل دیگری را با تحمیل اراده جزیی از وجود خود ساختن.

- بدیل سازی: دیگری را قابل تبدیل به خود ساختن.
- حذف: انکار کلیت وجود دیگری یا نفی وجود مستقل دیگری توسط "خود" به

صرف "دیگری" بودن.

مهمترین ابزارهای همسان سازی و بدیل سازی عبارتند از:
- محدودیت آفرینی: صرف بودن دیگری همانگونه که باید باشد نه همانگونه که هست.

- ارزش آموزی: اراده‌ی "دیگری" تحت کنترل "خود" در می‌آید. در ادامه "دیگری" به ظاهر آزاد عمل میکند، اما از آنجا که اراده‌ی "دیگری" پیشاپیش توسط "خود" محدود شده است، مهر "دیگری" را بر پیشانی دارد.
در همسان سازی و بدیل سازی، "غیریت" دیگری نفی میشود، اما در حذف، "وجود" دیگری توسط "خود" نفی میشود.

چرایی خشونت

خشونت هیچگاه از بین نمی‌رود چون انسان محصول اندیشه، شناخت و کنش است. انسان به دلیل آنکه دارای ویژه گی‌های زیر است:
- ذهن او مانعی در برابر خود بر نمی‌تابد.

- اراده اش برای فراتر رفتن از سرحدات خود غیرقابل نفی است.

- دیگری "در مقابل" خود "وجود خواهد داشت.

از یکسو و از سوی دیگر "خود" به خاطر ویژه گی‌های:

— هوشیاری

— کنکجاوی

— استقلال

— خواستها و امیال خود انگیخته

— فعال بودن

-ارتباط متقابل با جهان پیرامون

— شوق زیستن

— تلاش برای قلمروآفرینی

- ناهمگن بودن

برای برگزیدن از "دیگری" تلاش میکند و به همین خاطر است که "اندیشه" هیچگاه منکر وجود خشونت نیست، بلکه برای تعدیل و به سامان نمودن آن، به تعریف صورتهایی از خشونت چون "خشونت مشروع" یا "خشونت عام" مبادرت میورزد.

هنگامی که از "نفی وجود دیگری" یا "انکار کلیت دیگری" سخن به میان میآوریم، واژهی "مرگ" به عنوان نتیجهی نهایی این شیوهی اندیشیدن، کاملاً برجسته میشود.

"مرگ" در تعریف مستقل خود، نابودی حیات چیزی است که میتواند زنده باشد اما در تعریفی که مرگ را بعنوان تابعی از متغیر خشونت میشناساند، اوج و نهایت کاربرد خشونت "خود" علیه دیگری است.

اما آیا مرگ پایان کار است؟

جدای از دیدگاه الهیون که مرگ را آغازی بر یک پایان میدانند و خردگرایان که وجوب پدیدهی مرگ را سبب تداوم حیات معرفی میکنند، از دیدگاه "خشونت"، "مرگ ناکارآمدی" خود "در غلبه بر" دیگری "است."

با این دیدگاه میتوان مرگ را از دو جنبهی "سلبی" و "ایجابی" مورد بررسی قرار

داد:

مرگ از دیدگاه سلبی: اگر چه هر کس میتواند به وسیلهی مرگ، تمامیت وجود دیگری را به بازی بگیرد، اما مرگ پایان استقلال و آزادگی انسان نیست. مرگ اگر چه شکستی را بر "دیگری" تحمیل کرده اما بدان دلیل که نماد مقاومت خود را از میان برده فتحی برای "خود" به بار نیاورده است.

مرگ از نگاه ایجابی: چون "دیگری" نفی ناشدنی است، ماندگاری او امری بدیهی است. با مرگ، "دیگری" از بین میرود، اما "دیگریتش" محو نمیشود، چون به موضوع شناخت تبدیل میگردد.

در این دیدگاه، هنگامی که “خود” به “اراده‌ی معطوف به قدرت” (کنش اراده برای غلبه بر دیگری) تبدیل می‌شود، “دیگری” به “اراده‌ی معطوف به مقاومت” متحول می‌گردد، به همین خاطر مرگ “دیگری” توسط “خود” تأکیدی است بر دیگری فتح ناشدنی و غلبه ناپذیر او، زیرا اگر چه تن و جان “دیگری” مورد تعرض قرار گرفته است، اما استقلال، خواست و اراده‌ی آزاد او تحت انقیاد درنیامده است، بنابراین شناسهی “وجود” دیگری، تنها “دیگریت” اوست.

ترور، تروریسم، تروریسم دولتی

فرهنگ “و بستر” ترور را “استیلای ترسی مهیب” تعریف کرده است. تروریسم عبارت است از:

“اقدامات قهر آمیز جمعی یا فردی با تکیه بر استراتژی خشونت رعب آور که مقصود آن محقق نمودن یک هدف معطوف به قدرت است.”

تروریسم دولتی عبارت است از:

“شیوه‌های ارباب توسط حکومت و استفاده از خشونت سازمان یافته‌ی دولتی.”

اگر “مکتب ترور” شامل “تروریسم دولتی”، “تروریسم مقدس”، “تروریسم جنایت”، “تروریسم ناشی از آسیب‌های روانی”، “تروریسم سیاسی” و “تروریسم اندیشه” بدانیم، تروریسم دولتی به دلیل حجم قربانیان، تنوع سیاستهای اجرایی و گسترده گی مخاطبان ترور، دارای سنگین ترین بهاست و “تروریسم مقدس” در مرحله دوم قرار دارد.

آنچه تروریسم دولتی را از دیگر انواع تروریسم متمایز می‌سازد، کاربرد خشونت به صورت غیر متمایز علیه شهروندان غیر نظامی است. بنابراین مهمترین ویژه گی‌های تروریسم دولتی عبارتند از:

-توسل به خشونت غیر متمایز و رعب آور.

- اقدام علیه شهروندان یا اهداف غیر نظامی.
 - تروریسم دولتی جهت دستیابی به یک هدف سیاسی.
 - ابزار توجیه قانونی.
 - ایجاد اجزای اتمی شده با کشتارهای بی حد و حصر.
 - حاکم کردن رعب در جامعه.
- در تروریسم دولتی، قانون وسیله‌ی توجیه اقدامات صاحبان قدرت در یک نظام و طرح، تصویب و تغییر قوانین در خدمت سیاستهای تروریستی دولت است. در نظام‌های سیاسی “تروریسم محور”، قانون هرگز محدود کننده نیست، بلکه همواره نقشی توجیه‌گردد. در تروریسم دولتی، قانون، پشتوانهی مرگ و مامور ناظر بر حسن اجرای “تروریسم” است.

امنیت ملی، رهیافت‌ها

"لی نورجی مارتین" در تحلیل خود راجع به مفهوم واژه‌ی "امنیت ملی"، ضمن بررسی دو رهیافت "رنالیستی" و "لیبرالی" و نقد آنها، رهیافت سومی موسوم به "رهیافت ترکیبی" یا "رهیافت جامع" برای امنیت ملی کشورهای خاورمیانه پیشنهاد می‌کند که می‌تواند به عنوان یک پارادایم در مورد تحلیل امنیت ملی دولت‌های خاورمیانه به کار رود.

پیش از پرداختن به "رهیافت جامع" یا "ترکیبی"، ابتدا به دو رهیافت "رنالیستی" و "لیبرالی" و ناکارایی آنها در مورد کشورهای خاورمیانه و جهان پرداخته سپس به بررسی رهیافت سوم و کاربست‌های این پارادایم در خاورمیانه خواهیم پرداخت.

۱. رهیافت رنالیستی:

این رهیافت، بر تقدم "امنیت نظامی" در روابط بین الملل تاکید می‌کند. از این دیدگاه، نظام بین المللی، عرصه‌ی "مبارزه برای قدرت (Power)" توسط دولت‌های حاکم است و دولت، با حفظ حاکمیت ملی و تمامیت ارضی، منافع خود را دنبال می‌کند.

از نگاه رنالیست‌ها، بهترین توصیه برای دستیابی دولت به امنیت ملی، عبارت

۱. احداث تاسیسات نظامی

۲. تلاش برای برتری نظامی

۳. دستیابی به توان نظامی.

مشکل نظریه‌ی رئالیستی، تاکید آن بر توازن قدرت نظامی و پذیرش وضع موجود بازدارندگی دوسویه‌ی ابرقدرت‌ها در دوران جنگ سرد بود که با فروپاشی شوروی سابق و ناتوانی رئالیست‌ها در پیش‌بینی آن، به بحران فکری در این رهیافت منجر شد.

۲. رهیافت لیبرالی:

به اعتقاد لیبرال‌ها، امنیت ملی عبارت از:

۱. توانایی مقابله با تهدیدها

۲. حفظ تمامیت سرزمینی

۳. رژیم‌های حاکم

لیبرال‌ها علاوه بر این سه مولفه، مفهوم امنیت را به تهدیدهای معطوف به "امنیت انسانی" هم تسری می‌دهند. بنابراین، از دیدگاه آنها، امنیت ملی، "دولت محور" نیست.

به اعتقاد لیبرال‌ها، حصول امنیت ملی در سطح بین‌المللی، از طریق همکاری و در سطح داخلی از طریق "مشارکت" و "دمکراسی" میسر است.

از این نگاه، کشورهایی که در آنها "تشکل‌های آزاد"، "جوامع مدنی" و "توان دستیابی به اقتصاد آزاد" وجود دارد از ثبات بیشتری برخوردار بوده و در برابر تهدیدهای اساسی چون "گسست اجتماعی" و "فروپاشی اقتصادی و سیاسی" آسیب پذیری کمتری دارند.

مشکل نظریه‌ی لیبرالی نیز آن است که به جهت دوری‌گزینی هرچه بیشتر از متغیر "عامل نظامی"، خود را درگیر متغیرهای بسار دیگری می‌کند که نیازمند

تحلیل و تبیین‌های ویژه و پیچیده است. در این نوع بررسی امنیت که “دولت محور” نیست، عوامل سیاسی و فراملی-از احزاب سیاسی ایدئولوژیک گرفته تا گروه‌های قومی و ملی و گروه‌های مختلف مذهبی- نقش آفرینی می‌کنند که هرکدام در شکل‌گیری امنیت دخیل هستند. همچنین تقاضاهای متعددی از دولت می‌شود که یکی یا ترکیبی از آنها (مانند افزایش جمعیت، مهاجرت‌های غیرقانونی، اختلال در کانون خانواده، سیستم‌های ناکارآمد آموزشی، تابوهای فرهنگی و وجدان کاری) می‌تواند دولت را تهدید نماید.

۳. رهیافت ترکیبی یا رهیافت جامع:

“رهیافت ترکیبی”، ویژگی ملت‌های در حال گذار مانند “اقتصاد توسعه نیافته”، “بی‌ثباتی رژیم‌های سیاسی” و “ساخت اجتماعی شکننده” را عواملی می‌داند که خواه ناخواه، نقش اساسی در امنیت ملی ایفا می‌کنند.

به طور کلی، هدف این رهیافت جدید، ارایه‌ی یک پارادایم یا مدل امنیت ملی است که در آن، با توجه به واکنش متغیرهای کوچک، امنیت ملی تحول می‌یابد. در این مدل، امنیت ملی، عبارت از توانایی یک دولت در “اعمال تهدید” یا “جلوگیری از تهدید” نسبت به “تمامیت سرزمینی”، “جامعه” و “رژیم” است و با میزان توانایی دولت برای اعمال یا جلوگیری از تهدید نسبت به عناصر فوق، میزان کمتر یا بیشتر بودن امنیت سنجیده می‌شود.

رهیافت جامع، در تعریف خود، پنج متغیر مستقل را در پارادایم امنیت ملی

لحاظ می‌کند:

۱. قابلیت‌های نظامی

۲. مشروعیت سیاسی

۳. مدارای قومی-مذهبی

۴. دسترسی به منابع طبیعی حیاتی

۵. توانمندی اقتصادی

این پارادایم، ضمن انتخاب سطوح تحلیل فردی، اجتماعی، ملی، فراملی و جهانی به مانند اکثر تئوری‌های روابط بین‌الملل، به تعریف مفاهیم کلیدی دولت، سرزمین، رژیم و جامعه از نگاه خود پرداخته و در ادامه، به چهار متغیر غیر نظامی می‌پردازد:

۱. مشروعیت سیاسی

۲. توانمندی اقتصادی

۳. تساهل قومی-مذهبی

۴. دسترسی به منابع طبیعی حیاتی

رهیافت ترکیبی در بررسی علل تمایل کشورها به افزایش توان نظامی، این عوامل را دخیل می‌داند:

۱. بحران مشروعیت سیاسی

۲. اختلافات ملی

۳. اختلافات مذهبی

۴. تعارضات ایدئولوژیک

مارتین می‌گوید: "...و در بررسی سطوح تحلیل و در نگاهی غیرمنتظره، "گروه‌های قومی-ملی مسلح مانند چریک‌های کرد"، "هیأت‌های تبلیغات مذهبی سازماندهی شده در جهان" و "ایدئولوژی‌های منطقه‌ای" (مانند اسلام سیاسی) را در زمره‌ی بازیگران فراملی قرار می‌دهد که تمام مرزهای اجتماعی، ملی و حتی منطقه‌ای را درمی‌نوردند."

رهیافت جامع در موضوعیت امنیت ملی، در نهایت، کشورهای خاورمیانه را به انتخاب چهار متغیر "مشروعیت"، "اقتصاد توانا"، "تساهل" و "منابع طبیعی حیاتی" در کنار "قدرت نظامی" فراخوانده و توصیه می‌کند شاید بتوان با انتخاب این رهیافت، مانع از فروپاشی منظومه‌ی کنونی خاورمیانه و دولت-ملت‌های آن شد. از نگاه رهیافت جامع یا ترکیبی، اندیشه‌ی رئالیستی و توصیه‌ی آن برای تحلیل

سیاست‌های دفاعی مانند توسعه‌ی تسلیحات، انتخاب راهبردها، تصمیم‌گیری‌ها، استراتژی‌های اتحاد و صف‌آرایی و نیز سیاست توسعه‌ی امنیت ملی، اکنون دیگر کفایت چندانی ندارد و تحلیل‌گر امنیت ملی، باید به صورت نقادانه، آن دسته از سیاست‌های ملی را که بر “مشروعیت سیاسی”، “تساهل قومی و ملی”، “رواداری مذهبی”، “توانمندی اقتصادی” و “دسترسی به منابع طبیعی حیاتی” تاثیر می‌گذارند در نظر آورد.

منبع:

- رهیافتی برای مطالعه‌ی امنیت ملی در خاورمیانه، لی نورجی مارتین، استاد علوم سیاسی و محقق مطالعات خاورمیانه در دانشگاه هاروارد.
- برای مطالعه‌ی بیشتر ر.ک به: چهره‌ی جدید امنیت در خاورمیانه، تدوین لی نورجی مارتین، ترجمه‌ی قدیر نصری، انتشارات پژوهشکده‌ی مطالعات راهبردی، ۱۳۸۳

امنیت ملی و استراتژی امنیت ملی؛ معرفی یک مدل

امنیت ملی یک اجماع گسترده‌ی سیاسی و نظامی است که نتایج آن یه صلح و توسعه منجر می‌شود. هدف از امنیت ملی، تضمین آزادی زندگی و صیانت از سایر حقوق اساسی شهروندان و مهمتر از همه اطمینان از عملکرد مستمر سیستم است. امنیت ملی دارای ابعاد مختلفی از جمله امنیت سرزمینی، امنیت اقتصادی، امنیت انرژی، امنیت فیزیکی، امنیت محیط زیست، امنیت مواد غذایی، و امنیت سایبری است. این ابعاد کاملاً با یکدیگر مرتبط هستند تا مفهومی به نام امنیت ملی را تحقق ببخشند.

مفهوم امنیت ملی

امنیت ملی دارای تعاریف بسیاری است که تا به امروز ارائه شده‌اند. "والتر لپین" بر این باور است که ملتی از امنیت برخوردار است که برای جلوگیری از جنگ، مجبور به زیر پا گذاشتن مشروعیت قانونی خود نشود و در صورت چالش، قادر باشد مشروعیت خود را از طریق جنگ، حفظ کند. (لپین، ۱۹۴۳). به باور "هارولد لاسول"، معنای امنیت ملی، رهایی از دیکته‌ی خارجی است. (هارولد لاسول، ۱۹۵۰).

و از نگاه "آرنولد ولفرز"، امنیت ملی به صورت عینی، به معنای عدم تهدید

ارزش‌های اکتسابی و ذهنی و عدم نگرانی از حمله به چنین ارزش‌هایی است. (آلفرد ولفرز، ۱۹۶۰).

به طور کلی، باور اکثر صاحب‌نظران امنیت ملی حور این محور است که نقش نهایی امنیت ملی، از بین بردن تهدیدات داخلی و خارجی (تهدیدات ممکن است در هر دو محیط خرد و کلان ظاهر شود) و تحقق همزیستی مسالمت‌آمیز است.

استراتژی امنیت ملی

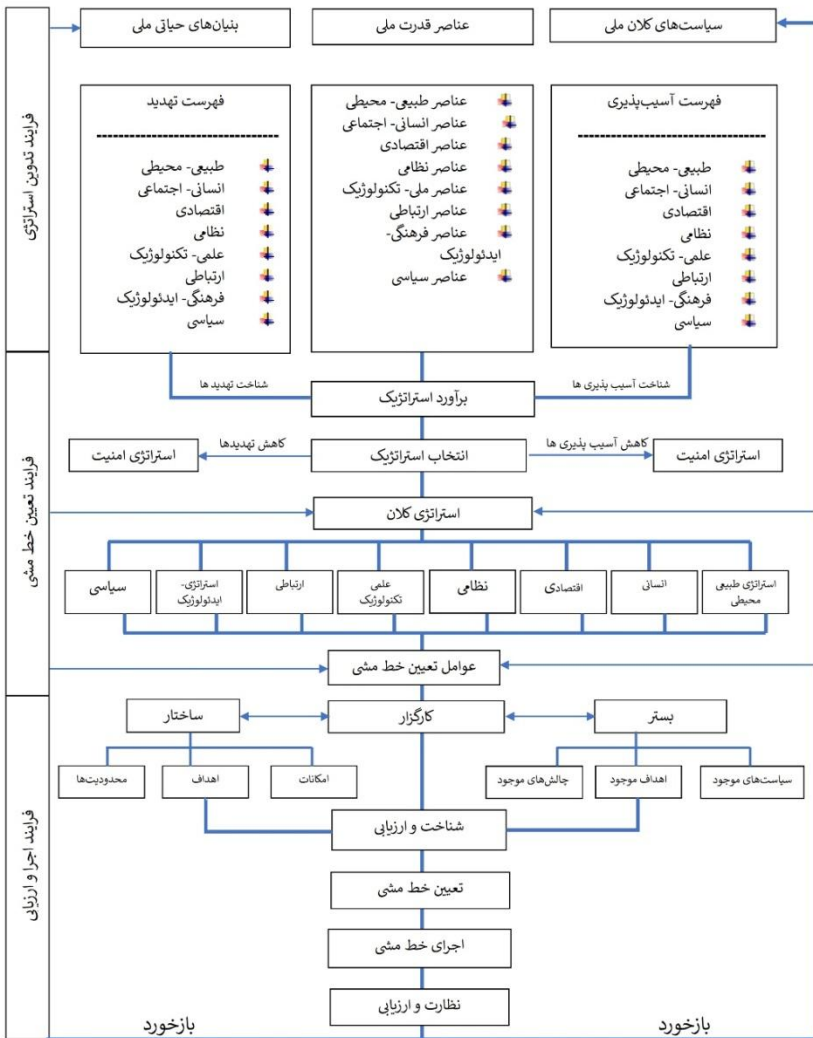
یک استراتژی یا سیاست امنیت ملی (NSP) یک چهارچوب اصلی برای یک کشور برای پاسخگویی به نیازهای اساسی و نگرانی‌های امنیتی شهروندان و تهدیدات خارجی و داخلی برای کشور است. استراتژی امنیت ملی همچنین به دنبال تحقق اهداف و سیاست‌های ملی با توجه به امکانات و محدودیت‌های ملی است. علاوه بر این، استراتژی‌های امنیت ملی در دوران جدید، به تعدادی از موضوعات اصلی پیش روی کشورها می‌پردازد که به عنوان راهی مطمئن برای مشروعیت عمومی، مالکیت و ثبات منجر می‌شوند و همچنین به بهبود بهره‌وری می‌انجامند.

یک راه حل پایدار برای امنیت ملی، تعریف یک استراتژی امنیتی و ابزاری برای محافظت یا پیشبرد منافع ملی یک کشور است. حکومت‌ها سیاست‌های امنیتی خود را در یک استراتژی امنیت ملی سازماندهی می‌کنند.

یک مثال روشن برای هدف استراتژی امنیت ملی ایالات متحده آمریکا، بیانیه‌ی هدف این سند است که در آن، به این موارد، اشاره شده است: از کشور آمریکا، از مردم آمریکا، و از روش زندگی آمریکایی محافظت کنید، سعادت آمریکا را ارتقا دهید، صلح را از طریق قدرت حفظ کنید، و نفوذ آمریکا را پیش ببرید.

در یک شمای کلی، نمودار ترسیمی عوامل و مراحل تعیین و تدوین استراتژی امنیت ملی را می‌توان در یک قاب نمایش داد:

نمودار عوامل و مراحل تعیین و تدوین استراتژی امنیت ملی



حوزه‌های استراتژی امنیت ملی

در مطالعات جدید امنیت ملی، این حوزه‌ها با اهمیت بیشتری مورد مطالعه

قرار می‌گیرند:

امنیت انسانی

نظارت و پاسخگویی

حقوق بشر

عدالت

جنسیت

هماهنگی

ارتباطات

۱. امنیت انسانی

امنیت انسانی مستلزم زیرساخت درک امنیت بر پایه‌ی نیاز شهروندان است، نه

فقط دولت و کشور. گزینه‌های افزایش امنیت انسانی عبارتند از:

(۱) ایجاد اجماع پیرامون مفهوم سازی کشور از امنیت؛

(۲) تلفیق نظرات جمع‌آوری شده از طریق رایزنی‌های گسترده و ارسالی از

گروه‌هایی که نماینده بخش‌های مختلف جامعه هستند.

(۳) جمع‌آوری داده‌ها از نهادهای خاص با رویکرد اهمیت اصلی امنیت

مردم. و

(۴) در نظر گرفتن دلایل اصلی ناامنی شهروندان به عنوان بخشی از راهکارهای

دستیابی به اهداف

در این مورد، به چند مثال پرداخته می‌شود: کشور فیلیپین در استراتژی امنیت

ملی و در شاخه‌ی امنیت انسانی، "رفاه مردم" را در اولویت اصلی خود قرار داده

است و و آن را به عنوان عامل اصلی همبستگی ملی هدف کرده است.

پاپوا گینه‌ی نو استراتژی امنیت ملی خود را بر پایه‌ی "امنیت مردم" تعریف کرده

است، پرو بر "امنیت شهروندان" سرمایه گذاری نموده و و لیبریا خواستار "ایجاد معماری امنیتی جدید بر اساس ارتقای امنیت دولتی، انسانی و اجتماعی" است.

۲. نظارت و پاسخگویی

نظارت دموکراتیک در امنیت ملی به طور گسترده‌ای به عنوان یک هنجار بین المللی شناخته می‌شود. این امر مستلزم ایجاد بازرسی و تعادل‌های محکم و حفظ اصول مسوولیت پذیری و شفافیت و همچنین تضمین عملکرد مجریان و ناظران به طور مؤثر و کافی و مطابق با چارچوب قانونی و سیاست گذاری است. تمرکز جدی بر نظارت و پاسخگویی به مشروعیت و مالکیت کمک می‌کند، استفاده کارآمدتر از منابع را ترغیب و تمامیت مؤسسات را تقویت می‌کند.

گزینه‌های افزایش نظارت و پاسخگویی شامل موارد زیر است:

(۱) تعهد به مسوولیت پذیری و نظارت به عنوان وسیله‌ای برای دستیابی به اهداف استراتژیک.

(۲) تشریح نقش‌های خاص برای جامعه مدنی و سازوکارهایی که به آنها امکان می‌دهد تا به طور مؤثر مشارکت کنند. و

(۳) ترکیب و تأکید بر نقش پارلمان و مؤسسات نظارت بر دولت به صورت مستقل.

مثال‌های مهم در این مورد عبارتند از:

برنامه‌ی استراتژی امنیت ملی فیلیپین در بخش نظارت و پاسخگویی، شامل ایجاد فضا و سازوکارهایی برای غیرنظامیان در دولت و سازمان‌های جامعه مدنی برای نظارت است. همچنین یک هدف استراتژیک نیز برای "تقویت صداقت نهادهای ملی، شفافیت حکومتی، مشارکت و پاسخگویی" نیز تعریف شده است.

در کشور بلژیک این استراتژی، مشتمل بر قانون آزادی اطلاعات، جلسات دادرسی مجلس سنا در پرونده‌های فساد اداری عمومی و ورودی‌های سازنده از جامعه مدنی و بخش خصوصی است.

کشور بریتانیا متعهد به "تحکیم قدرت تحقیقاتی در مورد مقامات دولتی، نظارت دقیق، شفافیت و حفاظت اطلاعات" است.

پاپوآ گینه نو این استراتژی را با ایجاد یک کمیته نظارت پارلمانی بر امنیت ملی محقق نموده است و ایالات متحدهی آمریکا توانمندسازی جامعه مدنی به عنوان یکی از ارزش‌های خاص خود، استراتژی کرده است.

۳. حقوق بشر

حقوق بشر برای امنیت و امنیت در سطح ملی، جامعه و افراد از اهمیت اساسی برخوردار است. یک رویکرد قوی حقوق بشر همچنین چارچوبی را برای ایجاد مشارکت با جوامع و توسعه‌ی مقاومت آنها برای کمک به رسیدگی به مسائل امنیتی فراهم می‌کند. گزینه‌های تقویت تمرکز بر حقوق بشر شامل موارد زیر است:

۱) ارجاعات صریح به منظور تقویت تعهد به حقوق بشر که در اسناد و مدارک اصلی مانند قانون اساسی تقویت شده است و نیز تمرکز بر حقوق بشر در طول اجرا

۲) تعهدات مربوط به نقض حقوق بشر در نهادهای بخش امنیتی یا ارائه خدمات امنیتی و دادگستری . و

۳) برجسته سازی سازوکارهای ملی که از حقوق شهروندی و هنجارهای بین المللی حقوق بشر حمایت می‌کند.

مثال‌ها:

کشور بلیز حمایت ویژه از حقوق بشر را در سطح ملی و به خصوص در سیاست داخلی به رسمیت می‌شناسد و بر مسوولیت اداره‌ی پلیس در احترام به حقوق انسانی در حین مبارزه برای کاهش جرم و جنایت تاکید می‌ورزد.

استراتژی امنیت ملی شیلی، بر این باور است که امنیت ملی مترادف حفاظت از حقوق اساسی است، اکوادور، حقوق بشر را یک نیاز ویژه و جامع برای اطمینان

از حفظ و ترویج منابع انسانی می‌داند و استراتژی امنیت ملی جاماییکا در این بخش، آموزش حقوق بشر برای افسران پلیس است.

۴. عدالت

سیستم عدالت یک حلقه مهم در زنجیره قضایی است و بنابراین مستقیماً در تقویت نظم و امنیت عمومی نقش دارد. با این حال، سهم آن فراتر از این است. سیستم عدالت از طریق نقش خود به عنوان مکانیزم گسترش و مدیریت تعارضها کمک می‌کند تا محیط داخلی صلح آمیز حفظ شود. گزینه‌های افزایش تمرکز بر عدالت عبارتند از:

(۱) شناسایی ارتباط عدالت با امنیت ملی.

(۲) برجسته سازی ارتباط مکانیزم‌های حل اختلاف حکومتی و غیر دولتی، دسترسی به عدالت و تمرکز روی رویه‌های قضایی و همچنین تدوین مقررات به منظور تأمین سازگاری در نحوه تأمین عدالت برای شهروندان. در استراتژی امنیت ملی کلمبیا به این نکته اشاره می‌شود که امنیت بستگی به دسترسی به عدالت برای مردم و ارتقای حقوق آنها دارد، استراتژی امنیت ملی شیلی کاملاً بر عدالت متمرکز است.

برنامه‌ی فیلیپین شامل کمک به تقویت حاکمیت قانون در سراسر کشور، اطمینان از عملکرد ستون‌های عدالت کیفری به طور مؤثر، و ایجاد و توسعه‌ی یک سیستم عدالت کارآمد و قابل اطمینان است و کشور بلیز در برنامه‌ی استراتژی امنیت ملی خود، متعهد به تقویت قوه‌ی قضاییه، اطمینان از استقلال و حرفه‌ای بودن دستگاه عدالت، و تحقیق و پیگرد قانونی انواع فعالیت‌های مجرمانه و بهره‌گیری مستمر از قانون است.

۵. جنسیت

با اطمینان از اینکه تمرکز خاصی روی جنسیت انجام می‌شود، استراتژی امنیت ملی در این بخش باید اطمینان حاصل کند که نیازهای همه گروه‌های جمعیت (به

طور ضمنی و صریح) در نظر گرفته می‌شود. اشاره ویژه به جنسیت همچنین به برآورده کردن الزامات قطعنامه ۱۳۲۵ شورای امنیت سازمان ملل، یعنی مشارکت برابر و مشارکت کامل زنان در حفظ و ارتقاء صلح و امنیت است. گزینه‌های افزایش تمرکز بر جنسیت عبارتند از:

- (۱) شناخت نیازهای امنیتی مختلف مردان، زنان، دختران و پسران.
- (۲) تأکید بر حق برابر زن و مرد در مشارکت در همه‌ی نهادهای رسمی و غیر

رسمی

- (۳) به رسمیت شناختن خشونت مبتنی بر جنسیت به عنوان یک تهدید داخلی برای امنیت.
- مثال‌ها:

آفریقای جنوبی، در استراتژی امنیت ملی خود، پاسخگویی در برابر مساوات جنسی را در اولویت قرار داده است و حقوق برابر زنان را به عنوان تامین کننده‌ی امنیت ملی لحاظ کرده است. ایالات متحده متعهد به پیشگیری از خشونت جنسی علیه زنان، همجنسگرایان، دوجنسی‌ها و تراجنسیتی‌ها است و لیبریا، خود را متعهد کرده است مساله‌ی برابری جنسی را در بالاترین جایگاه استراتژی امنیت ملی خود قرار دهد.

۶. نظارت

تنظیم یک سیستم نظارت قوی بر استراتژی امنیت ملی، یک گام مهم در اجرای موفقیت آمیز آن است و همچنین اطمینان از این که استراتژی و برنامه‌های اجرایی آن، مرتبط با وضعیت متحول شونده‌ی جهان هستند. گزینه‌های افزایش تمرکز بر نظارت شامل موارد زیر است:

- (۱) نظارت و بازرسی اجرا و بازخورد استراتژی‌ها. همچنین بررسی سازوکارهای ترکیبی استراتژی‌ها هنگامی که در سطح ملی اجرا می‌شوند.
- (۲) نیاز به بررسی‌های دوره‌ای استراتژی‌های امنیت ملی در تمام شاخه‌ها را

(۳) تأکید بر نقش پارلمان به ویژه در مباحث بودجه. و

(۴) ایجاد یک نظارت رسمی برای جامعه مدنی.

مثال‌ها:

پاپوا گینه‌ی نو یک فصل کامل از برنامه‌ی خود را به مسالهی نظارت اختصاص داده است، جاماییکا برنامه‌ی همبستگی ملی خود را بر اساس توصیه به شوراها، محلی برای نظارت و ارزیابی، تدوین نموده است، اکوادور، به نقش ویژه‌ی زنان در نظارت و ارزیابی برنامه‌ی استراتژی امنیت ملی پرداخته است و نظارت را ضامن امنیت یکپارچه می‌داند. کانادا بر نقش گروه‌های ملی و قومی و نیز مسالهی فرهنگ عمومی در حوزه‌ی نظارت و بازرسی تأکید می‌کند و اسپانیا مسالهی نظارت بر محیط زیست به عنوان یک رکن امنیت ملی را در این بخش قرار داده است.

۷. هماهنگی امنیت ملی

با هماهنگی تمامی استراتژی‌های آن محقق می‌شود و نتیجه‌ی هماهنگی همه‌ی بازیگران در تمامی بخش‌ها است. ناهماهنگی هم موجب ناکارایی و ناکارآمدی استراتژی‌ها شده و هم نا اثربخش بودن مجموعه‌ی نتایج، می‌تواند امنیت ملی را با مخاطره روبرو سازد. گزینه‌های افزایش تمرکز بر هماهنگی شامل موارد زیر است:

(۱) جزئیات مکانیسم‌های ویژه هماهنگی امنیت ملی، از جمله آژانس‌های پیشرو برای عناصر مختلف استراتژی؛

(۲) تأکید بر نیاز کلیه آژانسها و مراجعه به بودجه بندی هماهنگ. انگلستان، اسپانیا، جاماییکا، لیبریا و پاپوا گینه‌ی نو، به این بخش از استراتژی‌های امنیت ملی، توجه ویژه داشته‌اند.

۸. ارتباطات ایجاد و توسعه‌ی ارتباطات

شامل طیف‌های گسترده‌ای از مشاوره‌ی نهادها، و عمل و تعامل آنها یکی از ارکان استراتژی امنیت ملی است. با استفاده از چنین رویکردی، اطمینان حاصل

می‌شود که سند نهایی استراتژی امنیت ملی پاسخگوی نیازها و نگرانی‌های مختلف باشد. گزینه‌های افزایش تمرکز بر روی ارتباطات عبارتند از:

- ۱) تعهد به ایجاد یک استراتژی ارتباطی خاص بدون تبعیض
- ۲) تأکید بر نقش جامعه مدنی و رسانه‌ها در افزایش آگاهی از تعهدات مختلف دولت در قبال امنیت و کمک به برقراری ارتباط به شهروندان
- ۳) تأکید بر اهمیت ارتباطات داخلی برای اطمینان از درک نقش‌های مربوطه جدید و تغییرات مورد نیاز برای تحقق آنها.

جامائیکا در برنامه‌ی امنیت ملی خود، یک برنامه ارتباطات استراتژیک برای حمایت از اجرای آن تدوین نموده است. بخشی از این شامل توسعه مشارکت‌ها و ایجاد نهادها و شوراهای محلی است که "شهروندان می‌توانند نگرانی‌های خود را ابراز کنند، از پلیس و سایر سازمان‌ها سؤال کنند، و از عملکرد پلیس و سایر سازمان‌های محافظتی بازخورد تهیه و گزارش کنند.

نتیجه:

هر ملتی در جهان دارای نوعی استراتژی امنیت ملی و به تعبیری دیگر طرحی برای اطمینان از تداوم وجود خود است. هدف اصلی استراتژی امنیت ملی ارائه راهنمایی در مورد مدیریت خطرات مرتبط با چالش‌های آینده است تا از این طریق اطمینان از امنیت پایدار یک ملت در بلندمدت در مواجهه با عدم قطعیت عمومی و تهدیدهای مشخص حاصل شود. استراتژی‌های امنیت ملی از نظر دوره‌ی زمانی، قالب و پیچیدگی، از یک کشور به کشور دیگر و از یک ملت به یک ملت دیگر متفاوت هستند و همچنین اینکه یک استراتژی امنیت ملی، به صورت سند رسمی منتشر شود یا اینکه توسط رهبری یک کشور، در سخنرانی‌ها و ابلاغیه‌ها اعلام شود نیز تفاوت‌هایی وجود دارد اما مهمترین مساله آن است که استراتژی امنیت ملی یک کشور، بازتاب دقیق ارزش‌های ملی آن کشور است. ارزش‌های ملی عموماً مفهومی هستند و به جز در بلندمدت، تغییر نمی‌کنند. آنها جوهر آهسته در

امنیت ملی و استراتژی امنیت ملی: معرفی یک مدل / ۲۲۹

حال تحول شخصیت یک ملت هستند. در این نوشتار، به تعریفی از استراتژی امنیت ملی پرداخته و همچنین یک مدل ساده از ویژگی‌های مشترک یک استراتژی معرفی شد.

منابع:

- DCAF, National Security Strategies, 2017
Kasuni Ransingan, Importance of National Security Strategy, 2019
National Security & Defense, A New National Security Strategy for a New Era, 2017
Malia DuMont, Elements of national security strategy, 2019

بررسی و تبیین عمق استراتژیک حریم کوردستان با نگاه به روژه‌ه‌ل‌ات

مقدمه

عمق استراتژیک، از نظر نظامی، به فاصله داخلی در یک سرزمین از محلی که از آن دفاع می‌شود یا فاصله از خط مقدم تا مرکز ثقل (Heartland)، مناطق اصلی جمعیت آن یا شهرهای مهم یا تاسیسات صنعتی اشاره دارد. این امر به ملاحظات مربوط به آسیب پذیری مرکز ثقل یک کشور در برابر حمله دشمن در صورت جنگ و در مقابل قابلیت‌های ارائه شده توسط فضای موجود در داخل خاک برای متوقف کردن پیشروی دشمن، ضد حمله و بازیابی تعادل اشاره می‌کند. در اصل، این مفهوم، فاصله‌ی منبع قدرت یک کشور از متجاوزان بالقوه را اندازه‌گیری می‌کند. به عبارت ساده، دستیابی دشمنان به این سرزمین دشوار، چه به دلیل مسافت‌های زیاد و چه از موانع جغرافیایی قابل توجه، سطح عمق استراتژیک آن کشور را بیشتر می‌کند. در حقیقت، توانایی یک کشور برای دفاع یا گسترش عمق استراتژیک خود از زمان‌های بسیار قدیم، یک عامل محرک در ژئوپلیتیک بوده است. کشورها برای محافظت از عوامل اقتصادی، سیاسی و جمعیتی که قدرت و مشروعیت خود را به آنها داده است، دائماً سعی در دفاع از یا گسترش عمق استراتژیک خود داشته‌اند.

این مفهوم پایه و اساس سیاست‌های دفاعی و خارجی اکثر قدرتها بوده و عامل بسیاری از وقایع تحول‌آمیز در تاریخ جهانی بوده است که برخی از آنها همچنان بر جهان امروز ما تأثیر می‌گذارند. علاوه بر این، نیاز به عمق استراتژیک نشانگر اهمیت جغرافیای قدرت یک دولت است، چیزی که غالباً مورد توجه کسانی است که قدرت نسبی دولت‌ها را در جهان مدرن می‌سنجند. از نظر نظامی، سرزمینی که دارای عمق استراتژیک تری است در مقایسه با کشوری که فضای کمتری دارد، از مزیت بیشتری برخوردار است. عمق استراتژیک یک عامل جغرافیایی است که به طور طبیعی توانایی دفاعی یک کشور را تقویت می‌کند و از طرف دیگر چالش‌های بزرگی را برای متجاوز ایجاد می‌کند. این مساله، ظرفیت طبیعی را برای جذب یک متجاوز نظامی از دیدگاه مدافع تقویت می‌کند و همچنین مشکل حفظ "دم لجستیکی" طولانی را برای متجاوز سنگین می‌کند. بنابراین عمق استراتژیک یک کشور به طور مستقیم با امنیت ملی آن، به ویژه در مورد همسایگان رابطه دارد. توازن قدرت در جهان امروز از بسیاری جهات تحت تأثیر عمق استراتژیک است.

پیشینه و اهمیت

در تاریخ نظامی، مثال کلاسیک عمق استراتژیک، کشور روسیه است که در دو نمونه‌ی جنگ‌های ناپلئون و جنگ دوم جهانی، این کشور را علیرغم عدم موازنه‌ی قوا، به فاتح جنگ، تبدیل کرد. شرایط سخت اقلیمی که از آن، تعبیر به "ژنرال زمستان" شده است و قلب عمیق مسکو و استالینگراد، به مدد "سیاست زمین سوخته"، منجر به قطع ارتباط سر و دم ارتش‌های فرانسه و آلمان شد و ماشین جنگی این کشورها را از پای درآورد. تاریخ در این مورد نوشته است که از لشگر سیصد هزار نفری ناپلئون، تنها ده هزار نفر باقی ماند و شکست آلمان در روسیه، کلید اصلی پیروزی متفقین در جنگ جهانی دوم بوده است.

در مورد هند و پاکستان، مزیت اصلی در موازنه‌ی قوای دوکشور، عمق استراتژیک سه برابری هند نسبت به رقیب است که منجر به دست بالای این کشور

در موازنه‌ی استراتژیک در برابر رقیب پاکستانی شده است و در مورد ایران و عراق نیز همین مساله، به یک مزیت بزرگ برای ایران تبدیل شده است. همچنین کشور ترکیه به دلیل جغرافیای قاره‌ای و عمق استراتژیک بسیار خوب، توانسته است این مساله را به یک مزیت بزرگ در برابر اروپا و روسیه تبدیل کند. در برابر، کشوری چون اسرائیل به دلیل مساحت کم، فاقد عمق استراتژیک است و آسیب پذیری این کشور سبب شده است که این کشور در منازعه با همسایگان عرب، با اشغال بلندی‌های جولان در سوریه و تصرف قلمرو غربی (رود اردن)، برای خود، عمق استراتژیک بیافریند. همچنین در سال‌های اخیر، اسرائیل با توجه ویژه به دریا، تلاش کرده است محدودیت‌های خود در زمین را با تلاش برای مطلق کردن برتری دریایی جبران، و بدین ترتیب، عموق استراتژیک خود را توسعه ببخشد.

امروزه، سه قدرت بزرگ از عمق استراتژیک بالایی برخوردار هستند. اول، ایالات متحده به این دلیل که با هیچ تهدید فوری در مرزهای خود روبرو نیست و نسبتاً از رقاب بالقوه جدا شده جزو قدرتهای بزرگ است. این امر در ابتدا به ایالات متحده اجازه می‌داد تا بیش از هر کشور دیگری در تاریخ، قدرت کلی بیشتری را جمع کند و اکنون به آن کشور اجازه می‌دهد بدون ترس از انتقام جویی، قدرت خود را عملیاتی کند.

عمق استراتژیک همچنین عامل مهمی در روند حرکت روسیه به یک قدرت بزرگ بود. چین هم از درجه بالاتری از عمق استراتژیک نسبت به هر زمان در سده‌های اخیر برخوردار است و پکن به وضوح در گسترش عمق استراتژیک چین بر رقاب بالقوه مانند ایالات متحده و روسیه متمرکز است. به غیر از این سه قدرت، چند کشور دیگر (برزیل و استرالیا به ذهن خطور می‌کنند) از عمق استراتژیک بالایی برخوردار هستند.

علیرغم عامل نظامی، بعد دیگری در عمق استراتژیک وجود دارد که وجهه‌ی سیاسی آن است و به معاهدات و اتحادهای دوستانه با کشورهای مختلف و مبتنی بر عوامل تجاری، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، مذهبی، جمعیتی، سیاسی و نظامی می‌پردازد. اینها می‌توانند در سطح منطقه‌ای یا جهانی تعریف شوند که می‌تواند به شکل ترکیبی از استراتژی‌ها باشد. همکاری‌های سیاسی، اقتصادی و نظامی بین کشورهایی که تهدیدهای مشابه و منافع مشترک دارند نمونه‌ی روشن از عمق استراتژیک سیاسی است.

کوشش پاکستان برای به دست آوردن یک نفوذ پایدار در افغانستان بر اساس اشتراک در جامعه‌ی پشتو زبان، و همکاری استراتژیک این کشور با چین، دو نمونه از بعد سیاسی عمق استراتژیک است که یکی بر اساس عوامل فرهنگی و دیگری بر اساس فاکتور سیاسی است.

ایران با استفاده از عامل مذهب، عمق استراتژیک خود را در کشورهای عربی خاورمیانه گسترده است و با بهره مندی از عامل زبان و فرهنگ، آسیای مرکزی و ارمنستان را تحت تاثیر قرار داده است به گونه‌ای که یک عامل بازدارنده در برابر عمق استراتژیک روسیه و ترکیه در شمال ایجاد کرده است. در برابر کشور ترکیه نیز با استفاده از عامل زبان منطقه‌ی قفقاز، به تعریف توازن در برابر روسیه و ایران پرداخته است.

همچنین است تلاش‌های اسرائیل برای تعریف نوعی از هم پیمانی با قبرس و یونان، که با استفاده از مزیت و تثبیت عمق استراتژیک دریایی، رقیبان شرقی خود را با چالش بازدارندگی از این طریق، تحت فشار قرار خواهد داد.

در مورد هر یک از دو ابرقدرت آمریکا و روسیه نیز باید اشاره شود که نیروی دریایی مقتدر، چالش‌ها در شرق آسیا، رقابت در اروپا و حتی آمریکای لاتین در قالب موازنه‌ی نظامی، دیپلماسی، اتحادها و اتحادیه‌ها، ترکیبی از استراتژی‌ها برای مزیت دار شدن در عمق استراتژیک است. برای چین نیز تلاش این کشور

برای گسترش حضور خود در آبهای خارج از چین و کشورهای آسیای میانه نیز در این زمینه قابل مشاهده است.

یک مثال جالب دیگر در این زمینه، کشور فنلاند است که به دلیل فقدان عمق استراتژیک و در عین حال، قرار گرفتن میان روسیه و غرب، تلاش می‌کند با اتخاذ سیاست خارجی مستقل، در حاشیه‌ی دموکراسی‌های غربی و استبداد روسی بایستد.

عواملی که منجر به حفظ عمق استراتژیک می‌شوند

به هر صورت، هر کشوری برای تامین امنیت و استقلال خود، تلاش می‌کند عمق استراتژیک را به دست آورده و آن را حفظ کند. عمق استراتژیک، اگرچه مفهومی از استراتژی نظامی است که به چگونگی عمق دفاع شما در ضعیف‌ترین نقطه اشاره می‌کند همچنین به این پرسش پاسخ می‌دهد که سریع‌ترین مسیر رسیدن به هسته نرم حریف چیست اما همچنانکه پیشتر نیز گفته شد بعدهای دیگری نیز امروزه به آن اضافه شده است.

اکنون پرسش این است که چه عواملی منجر به حفظ عمق استراتژیک

می‌شوند؟

برای پاسخ به این پرسش، باید به چند مساله‌ی کلی توجه شود:

- به هسته‌ی خود فکر کنید

- چه چیزی در حال حاضر هسته‌ی شما را محافظت می‌کند؟

- مثل دشمن فکر کنید

- چه کار باید بکنید تا هسته‌ی شما کمتر محوری و شکننده باشد؟

- چگونه می‌توانید ضربات دشمن را ضعیف و یا آن را کاملاً خنثی کنید؟

- چگونه می‌توانید تهدیدها را به فرصت تبدیل کنید؟

- خطر چقدر است؟

- زمان بندی کامل کدام است؟

- کدام یک از ایده‌ها با ارزش تر است؟

- آیا برنامه‌های دیگر در سایر حوزه‌ها وجود دارند؟

- آسیب پذیری دشمن کجاست؟

- چه ابزارهایی برای ضربه زدن دارید؟

حکومت اقلیم کوردستان، رژه‌ه‌لآت، عمق استراتژیک

برای بررسی رژه‌ه‌لآت کوردستان به عنوان عمق استراتژیک حریم کوردستان، ابتدا به بررسی سیاست‌های مبتنی بر عمق استراتژیک ایران پرداخته سپس در یک مقایسه‌ی تطبیقی، به بررسی عمق استراتژیک اسرائیل به عنوان نزدیک‌ترین نمونه به حریم کوردستان خواهیم پرداخت و سرانجام به بررسی راهکارهای پیش روی حریم در این رابطه خواهیم رفت.

"تاریخ عمیق، دولت عمیق، غرور عمیق و دریای عمیق"، مناسب‌ترین توصیف برای استراتژی ترکیبی "عمق استراتژیک" ایران است که هم سویه‌ی نظامی و هم سویه‌های فرهنگی، اجتماعی، آیینی و اقتصادی را در کنار اتحادیه‌ها و قراردادهای و ائتلاف‌ها در کنار یکدیگر به هم پیوسته است. سیاست منطقه‌ای و سیاست نظامی ایران، به گونه‌ای تدوین شده‌اند که از تمام ظرفیت‌های موجود برای گسترش عمق استراتژیک ایران به خارج از مرزهای قراردادی و رسمی استفاده و این کشور را به یک بازیگر فعال فرامرزی در منطقه‌ی خاورمیانه تبدیل کنند. ایران با استفاده از فاکتور تاریخ عمیق و غرور عمیق، حتی مردمانی را که به دلیل نقض حقوق بشر، سیاست سرکوب و بحران‌های اقتصادی، معترض نظام در داخل و خارج کشور هستند در افزون طلبی‌های خود، با خود همراه می‌کند و از دولت عمیق خود برای نفوذ بر شبه نظامیان شیعه در کشورهای عربی استفاده می‌کند. همچنین است تعاریفی چون ایران بزرگ فرهنگی که در کنار هلال شیعه، دو برنامه‌ی "فرهنگی- ایرانی" و "ایرانی- شیعه" برای بسط عمق استراتژیک ایران است. علاوه بر آن،

توسعه‌ی نظامی در خشکی و دریا به ویژه در خلیج فارس، وجهه‌ی نظامی عمق استراتژیک ایران می‌تواند باشد.

سخنان مسوولان ایرانی به مناسبت‌های مختلف از عباراتی چون: "امروز مرز ایران چیزی است که جمهوری اسلامی آن را" عمق استراتژیک "خود تعریف می‌کند - یمن و آفریقا مرزهای استراتژیک ما هستند." (رییس قوه‌ی قضاییه، ژوئن ۲۰۱۹) یا: "ایران توانسته با دشمنان خود به دور از مرزهای جغرافیایی خود در کشورهایمانند عراق، لبنان و سوریه و همچنین مناطق مورد مناقشه در یمن بجنگد. این خط اول دفاعی ایران است. این "مهارت سپاه پاسداران ایران" بود که توانست "دشمنان خود را در جبهه‌های مختلف و متنوع، به دفاع وادارد... و با گسترش انقلاب، سطح اصطکاک آن با دشمنانش به طور متناسب رشد می‌کند." (فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، ژانویه ۲۰۱۸) یا: "سپاه تا سواحل دریای مدیترانه می‌رسد" (معاون فرمانده سپاه برای هماهنگی نیروهای نظامی) گواه ادراک ایران از امنیت ملی و نیز عمق استراتژیک است و این عبارت رییس جمهور ایران: "زیرا قدرت فعلی ایران نتیجه مقاومت استراتژیک است و نه مذاکره. باید قاطعانه به این امر پایبند بود زیرا ایران اسلامی فقط با شیوه سرسختی و مقاومت می‌تواند اهداف خود را پیش ببرند" نمایه‌ای روشن برای چشم انداز عمق استراتژیک جمهوری اسلامی ایران است. ایران همچنین متناسب با توانایی، سیاست نبرد نامتقارن را توأم با جنگ نرم برای پیشبرد اهداف خود در رابطه با عمق استراتژیک، برگزیده است.

در واقع محافظت از عمق استراتژیک که بخشی از درک ایران از امنیت ملی است هم منجر بدان شده است که ایران از مرزهای خود محافظت کند و هم به بازیگری تبدیل شود که حل مناقشه‌های منطقه‌ای بدون حضور این کشور امکان پذیر نباشد.

در مورد اسرائیل، این کشور، سرزمینی باریک است و مرزهای شناخته شده بین

المللی آن، ۱۳۷ کیلومتر در پهن‌ترین نقطه و ۱۴ کیلومتر در باریک‌ترین خود است. برخی رهبران اسرائیل، مرزهای این کشور را به نام "مرزهای آشویتس" نامگذاری کرده‌اند که هدف از آن "درک دائمی خطر نابودی" از سوی همسایگان و کشورهای منطقه است و به همین دلیل فقدان عمق استراتژیک است که برای جبران آن، استراتژی "اسرائیل باید در همه‌ی جنگ‌ها پیروز شود"، اهمیت یازداندگی (بخشی از تهدید سلاح‌های هسته‌ای)، قدرت شلیک برتر و استفاده از جنگ پیشگیرانه، به عنوان "استراتژی ابدی" اسرائیل تعریف شده‌اند. در کنار این استراتژی ابدی، اشغال بلندی‌های جولان و کرانه‌ی غربی رود اردن، بخشی از برنامه‌ی گسترش عمق استراتژیک در گذشته و همچنین برتری دریایی و ورود به ائتلاف‌های منطقه‌ای با کشورهایی چون یونان و قبرس، برنامه‌ی جدید این کشور برای سویهی نظامی عمق استراتژیک این کشور به شمار می‌آیند.

باشوور کوردستان به لحاظ ویژگی و موقعیت، دارای شباهت‌های معناداری با کشور اسرائیل است. به لحاظ جغرافیایی و درازا و پهنا تقریباً نزدیک به اسرائیل و به لحاظ جمعیتی، کم جمعیت‌تر از این کشور است. همچنین در بیرون مرزهای خود، با هریک از کشورهای ایران و ترکیه و سوریه محصور شده است که هریک، به دلیل مشکل ساختاری با مسالهی کورد در کشورهای خود، یک دشمن بالقوه برای این بخش از کوردستان در صورت شکل‌گیری روند استقلال این منطقه از عراق هستند. همچنین حریم کوردستان در مقطع کنونی اگرچه همچنان بخشی از کشور عراق است اما نقش آن به عنوان یک بازیگر، گسترده‌تر از یک اقلیم خودگردان است که هم می‌توان به عنوان یک تهدید و هم به عنوان یک فرصت به آن نگریست.

اما ویژگی منحصر به فرد اقلیم کوردستان نسبت به کشور اسرائیل، کوردهایی هستند که به عنوان یک پتانسیل بالقوه در آن سوی مرزها قرار گرفته‌اند و مطالبات انباشته‌ی آنها در این کشورها می‌تواند به یک اهرم فشار علیه این کشورها تبدیل

شود. این در حالی است که باشوور کوردستان هم به لحاظ ویژگی جغرافیایی و هم به مدد موقعیت سیاسی که از سال ۲۰۰۳ از آن برخوردار گشته است اکنون به عنوان "هارتلند کوردستان" شناخته می‌شود. وجود منابع هنگفت نفت و گاز در این منطقه همچنین یک مزیت ویژه برای باشوور کوردستان ساخته است که می‌تواند در آینده، سویی‌ی گسترش عمق استراتژیک در یک استراتژی ترکیبی نیز به شمار آید.

در مورد رژه‌ه‌ل‌ات به مثابه عمق استراتژیک حکومت حریم کوردستان، می‌توان گفت باشوور کوردستان علاوه بر تعریف به عنوان هارتلند کوردستان بزرگ، نسبت به سایر بخش‌ها دارای یک رابطه‌ی ارگانیک با رژه‌ه‌ل‌ات کوردستان نیز هست که تقریباً آن‌ها را به یک روح در دو کالبد اجباری تبدیل کرده است و اشتراکات فرهنگی و ارتباطات اجتماعی به گونه‌ای است که این دو را به یکدیگر زنجیر نموده است. همچنین است سرشت سیاسی مشترک این دو بخش از کوردستان که به جرات می‌توان گفت هیچ رویداد سیاسی در یکی از این دو بخش را نمی‌توان سراغ گرفت که به صورت مستقیم، بر بخش دیگر تاثیر گذار نبوده است. بنابراین به صورت مشخص می‌توان گفت که رژه‌ه‌ل‌ات، عمق استراتژیک طبیعی حکومت اقلیم کوردستان است اما تدوین یک استراتژی ترکیبی که بتواند به مهندسی و تعمیق این عمق پردازد البته ضروری می‌نماید. در حوزه‌ی برنامه گذاری نرم، سیاست‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، جمعیتی، می‌تواند عمق استراتژیک را به یک پوسته‌ی چند لایه تبدیل کند و در بعد سیاسی، حکومت حریم کوردستان، به دلیل حضور احزاب اپوزیسیون رژه‌ه‌ل‌ات، می‌تواند به جای بدیل سازی و در تنگنا قرار دادن این احزاب، به گونه‌ای آنها را مدیریت نماید که همواره بتواند از پتانسیل وجودی آنها به عنوان یک امتیاز در برابر ایران استفاده کند.

در زمینه‌ی مدیریت نیروی انسانی، این بخش از کوردستان همچنین می‌تواند به مکانی مناسب برای نخبه پروری با محوریت رژه‌ه‌ل‌ات تبدیل و در حوزه‌ی رسانه، به تریبونی مناسب تبدیل شود که عمق استراتژیک را در افکار عمومی این

بخش از کوردستان، توسعه ببخشد. در سال‌های اخیر آنچه در مورد سیاست‌های با محور عمق استراتژیک در مورد باشور کوردستان نسبت به روزه‌لآت پیروی شده است نوعی از سیاست به صفر رساندن معضلات با ایران بوده است که این سیاست، اگرچه در کوتاه مدت، ممکن است آثار مثبتی به همراه داشته است اما در میان مدت و بلند مدت، خود به یک چالش بحران زای جدید تبدیل خواهد شد که ناتوان از بازدارندگی در برابر سیاست‌های ترکیبی مبتنی بر گسترش عمق استراتژیک ایران، باشوور کوردستان را در معرض آسیب‌های جدی قرار خواهد داد. ویژه تر آنکه اگر بپذیریم استفاده از تعبیر "عمق استراتژیک" در جمهوری اسلامی ایران می‌تواند به قدرت نرم بازگردد و در حوزه‌ی سخت، نبرد نامتقارن با تاکید بر جنگ در سرزمین دیگری با ابزارهای دیگری یا جنگ در سرزمین دیگری با ابزارهای خودی باشد باشوور کوردستان به عنوان یک سلول هدف توامان در استراتژی بلند مدت ایران، هم در حوزه‌ی ایران بزرگ فرهنگی و هم در حوزه‌ی جهان اسلام، از اهمیتی مضاعف برای عمق استراتژیک ایران برخوردار است و لازم است تمهیدات جدی و متناسب با سطح شدت، به مثابه بازدارندگی به عنوان اولویت، اندیشیده و اقدام شود.

منابع:

- The Nation, The strategic depth concept, 2015
Virasage, 5 Steps to protect your Strategic Depth, 2019
International Strategic Analysis, The Importance of Strategic Depth, 2018
Corporalfrisk, Strategic depth and Alliance, 2018
Paul Rogers, Iran chases strategic depth, opendemocracy, 2019
Michael Segall, Iran's Strategic Depth Expands from Yemen and Africa to the Mediterranean Coast, Institute for Contemporary Affairs, 2019

جنبش‌های رهایی ملی

جنبش‌های رهایی ملی با هدف آزاد کردن قلمرو جغرافیایی معین و جمعیت (ملت) آن از رژیمی که تحت عنوان سرکوبگر و یا تحت کنترل خارجی قرار گرفته است مبارزه و فعالیت می‌کنند. از آنجا که تقاضای رهایی ملی، تعادل‌های موجود قدرت را به زیر سؤال می‌برد برخورد‌های ناشی از آن غالباً یک پروسه‌ی خشن را طی می‌کند. هم درک این که "یک ملت" چیست و هم اندیشه و اقدام و سخنی که "آزادی" را تشکیل می‌دهند به صورت گفتمان ساخته می‌شوند و در معرض تغییرات تاریخی و منطقه‌ای قرار می‌گیرند. به طور کلی، هنگام مشاهده تاریخ قاره آمریکا سه الگو وجود دارد که بر اساس آن می‌توان جنبش‌های آزادیبخش ملی را تشکیل داد:

۱. در قرن ۱۸ و ۱۹، الگوی بنیاد دولت‌های ملت، رهایی از استعمار، و اعلام استقلال.
۲. در قرن ۲۰، ترکیبی از رهایی اجتماعی و ملی به عنوان نبرد ضد امپریالیستی.
۳. از دهه‌های پایانی قرن بیستم، افزایش خودمختاری قومی بخش‌های جمعیت و تلاش آنها برای دستیابی به حق تعیین سرنوشت در مرزهای یک دولت

پس از آن.

مرحله اول مبتنی بر الگوی مبارزه برای استقلال مستعمرات و بازسازی آنها به عنوان ملل خودکفا بود. این جنبش‌ها از نظر عقیدتی با روحیه لیبرال و جمهوریخواه روشنگری تضعیف می‌شدند. مهاجران اروپایی و فرزندان آنها بازیگران اساسی بودند. در نیمه دوم قرن ۱۸ مستعمره‌های بریتانیا در آمریکای شمالی از پرداخت مالیات‌های تعیین شده توسط پارلمان انگلیس خودداری کردند و این منجر به جنگ استقلال شد. قانون اساسی ایالات متحده در سال ۱۷۸۷ قابل توجه است که در آن، برده‌داری رسمیت داشت و آمریکایی‌های آفریقایی تبار فقط در سال ۱۸۶۶ حقوق مدنی کاملاً رسمی را در ایالات متحده دریافت کردند و فقط با حقوق مدنی سال ۱۹۶۸ بود که همه اشکال تبعیض برداشته شد. در مورد زنان نیز تنها بعد از یک مبارزه سخت، با جنبش افراطی گری در سال ۱۹۲۰ با نوزدهمین اصلاحیه قانون اساسی بود که حق رای برای زنان به دست آمد.

در نیمه اول قرن ۱۹، جنبش‌های استقلال در میان ملت‌های آمریکای لاتین پا گرفت. در اینجا نخبگان در مستعمرات اسپانیا و برزیل نیروی محرکه بودند. چهره‌های اصلی نهضت استقلال مانند "سیمون بولیوار" مخالف برده‌داری بودند اما تشکیل دولت-ملت و آزادی از قدرت استعماری در زندگی روزمره به سختی برای مردم آفریقایی آمریکایی و بومی که در حقیقت اکثریت جمعیت را تشکیل می‌دادند رهایی بخش بود. در بسیاری از این کشورها برخلاف ایالات متحده، جنگ‌های استقلال منجر به آمریکای لاتین متحد نشد همانگونه که در دیدگاه بولیوار از "پاتریا گراند" پیش بینی شده بود و همانطور که "ژوزه مارتی" در طول جنگ کوبا برای استقلال، در مفهوم خود در پیش گرفته بود.

در جریان جنگ‌های کوبا برای استقلال از ۱۸۸۶ به بعد، تغییر نقش ایالات متحده آمریکا در قرن نوزدهم از الگوی نقش اعلام استقلال به تهدید، که خود سیاست‌های امپریالیستی را در قبال همسایگان جنوبی خود انجام می‌داد کامل

شد. هنگامی که در سال ۱۸۹۸ ایالات متحده وارد جنگ کوبا و اسپانیا شد اسپانیا تسلیم شد و ایالات متحده آمریکا کوبا و پورتوریکو را به اشغال خود درآورد. پیش از این، ایالات متحده آمریکا، آمریکای لاتین را به عنوان حوزه مورد علاقه قدرتهای اروپایی در "دکترین مونرو" ۱۸۲۳ و مکزیک بین سالهای ۱۸۴۵ و ۱۸۴۸ ضمیمه کرده بود. تا امروز نیز مداخلات نظامی مستقیم و پنهانی وقتی دولت‌ها به نگره سوسیالیستی متمایل هستند یا شرکتهای بزرگی از ایالات متحده منافع خود را مختل شده و در خطر می‌دانند توسط آمریکا وجود دارد.

این وضعیت تغییر یافته‌ی ژئوپلیتیکی و وابستگی‌های پسااستعماری علی‌رغم استقلال رسمی ملت‌های آمریکای لاتین و همراه با نابرابری‌های بزرگ اجتماعی در جامعه، منجر به پارادایم دوم آزادی ملی در قرن بیستم شد که شاید بتوان آن را "کلاسیک" توصیف کرد. بسیاری از این جنبش‌ها اصطلاح "رهایی ملی" را در کنار نام خود دارند و خود را ضد امپریالیستی می‌دانند. آنها خواستار دموکراسی واقعی، عدالت اجتماعی و توزیع مجدد هستند و این خواسته‌ها را با شعار رهایی از نفوذ قدرت‌های خارجی و امپریالیسم - به معنای ویژه یعنی ایالات متحده - ترکیب می‌کنند. آنها نفوذ امپریالیستی در کشورهای ملت پس از استعمار را علت نابرابری و توسعه نیافتگی ملت‌های آمریکای لاتین می‌دانند. طبقات عالی محلی، متشکل از مالکان بزرگ، ژنرال‌های نظامی، دارندگان قدرت سیاسی و کارآفرینان بزرگ، به عنوان بورژوازی کمپرادور توصیف شده‌اند که منافع ملی را به سرمایه‌های خارجی می‌فروشد و به عنوان دست‌نشانده بیرونی عمل می‌کنند. از نگاه آنها سرمایه، وسیله‌ی سرکوب بقیه جمعیت است و بنابراین بورژوازی کمپرادور به عنوان امپریالیسم تکه تکه شده در نظر گرفته می‌شود. در نوعی جبهه مردمی، فقرا - عمدتاً بومی - کشاورزان کوچک، پرولتاریای روستایی و آنجا که پرولتاریای صنعتی وجود دارد به همراه بازرگانان کوچک، صنعتگران و طبقه متوسط روشنفکر قرار داشتند که منافع متقابل خود را زیر پرچم آزادی ملی می‌دیدند و به سایر

نیورهای شهری علیه رژیم سرکوبگر می‌پیوستند. در این تقسیم‌بندی، از گروه‌های بومی و آمریکایی‌های آفریقایی تبار، به عنوان کشاورزان کوچک و بخشی از پرولتاریا روستایی و صنعتی (فرعی) یاد می‌شود حتی در آنجا که جنبش‌های رهایی بخش به صراحت از سنت طولانی مقاومت بومی در برابر قدرت‌های استعماری یاد می‌کردند. یک استثناء در این دوره بنیانگذار حزب کمونیست پرو، "کارلوس ماریاگاتیو" (۱۸۹۴ - ۱۸۳۰) بود که اصرار بر ویژگی‌های تجربه بومی و اهمیت در نظر گرفتن این امر در تحلیل و سیاست جنبش‌های آزادی بخش را داشت.

در برخی موارد، این جنبش‌ها در اتحادیه‌های صنفی و جوامع کشاورزی آغاز می‌شد که به دلیل سرکوب دولتی و شبه نظامی به سمت غیرقانونی بودن و نبرد مسلحانه سوق می‌یافتند. در موارد دیگر، آنها را می‌توان به احزاب سیاسی، گروه‌های دانشجویی و روشنفکران نسبت داد که اغلب ترکیبی از موارد فوق است. الهیات رهایی نیز در بسیاری از موارد شکل‌گیری حرکات نقش داشته است. در واقع، برخی از اعضای روحانیت به یک چریک‌ها وابسته بودند مانند "کامیلو تورس" در کلمبیا که به *Ejercito de Liberacion Nacional (ELN)* پیوست. حتی اگر بسیاری از این گروه‌ها با یک حزب یا سازمان سیاسی سیاسی مدنی پیوند داشته باشند واقعیت جنگ چریکی غالباً تسلط منطق نظامی را بر جنبش‌ها نقش بسته است. برای زنان فعال در جنبش‌ها، مشارکت آنها در مبارزات برای آزادی در بسیاری از موارد منجر به فرار از نقش‌های تعیین شده سنتی شد. با وجود این، ساختارهای مردسالارانه در سازمان‌ها هنوز هم مورد انتقاد هستند.

یکی از موفق‌ترین حرکات این مرحله مطمئناً انقلاب کوبا بود. قیام علیه دیکتاتوری "باتیستا"، و پیروزی موفقیت‌آمیز انقلابیون پیرامون "فیدل کاسترو" و "چه گوارا" در سال ۱۹۵۹ منبع الهام بخش بسیاری از جنبش‌ها در سراسر جهان شد. در ۱۹۷۹ در نیکاراگوئه، انقلابیون بر دیکتاتوری "سوموزا" پیروز شدند.

جنبش‌های دیگر در السالوادور و گواتمالا، پس از صلح به درگیری‌های مسلحانه خود پایان دادند. در کلمبیا هنوز درگیری مسلحانه علیرغم انعقاد پیمان صلح تا حدی وجود دارد. مشارکت "چه گوارا"ی آرژانتینی در انقلاب کوبا و فعالیت‌های بعدی چریکی وی در آفریقا و آمریکای جنوبی نشان می‌دهد که در این جنبش‌ها ایده بین‌المللی‌گرایی در مورد همبستگی وجود دارد و چشم انداز آمریکای لاتین از "بولیوار" و "ماری" سرچشمه گرفته است.

الگوی سوم آزادی ملی از دهه‌های پایانی قرن بیستم اهمیت پیدا کرده است. انتقادات و اعتراضات علیه پانصدمین سالگرد "کشف آمریکا" که بعداً به "ملاقات دو جهان" تغییر نام داد نشانگر عزیمت آمریکای لاتین از گفتمان درباره آزادی ملی است. مردمان بومی بیشتر و بیشتر خود را نه بر اساس موقعیت اجتماعی خود به مثابه کشاورزان کوچک یا پرولتاریا، بلکه بر اساس تعریف فرهنگی و قومی، به عنوان مردمان بومی، سازمان می‌دهند. بنابراین آنها نه تنها با معایب اجتماعی و حقوقی به دلیل محرومیت‌های نژادپرستانه و ناسازگاری‌های قانونی با مفاهیم بومی نظم مخالفت می‌کنند بلکه در مقابل برداشتی که در سراسر جهان از جنبش‌های "کلاسیک" رهایی ملی می‌شود و در آن مفاهیم و فرهنگ‌های بومی اغلب فقط به عنوان یک بیان ظاهر می‌شوند استفاده و توسعه نیافتگی را دلیل اصلی برای شروع مبارزه خود می‌خوانند. انقلابیون ساندنسیست در نیکاراگوئه در دهه ۱۹۸۰ می‌خواستند مطابق الگوی غربی پیشرفت کنند.

این الگوی سوم منجر به مذاکره در مورد رابطه بین دولت و ملت شده است. به همین ترتیب، جنبش‌های بومی در اکوادور در قانون اساسی سال ۲۰۰۸ به تعریف دولت به عنوان نظارت جامع فرهنگی رسیده‌اند. انقلابیون در جنوب شرقی مکزیک، برای ساختارهای خودمختار دموکراتیک در جوامع بومی خود، مبارزه کردند و توجه جهان را در سال ۱۹۹۴ با اعلام جنگ علیه کشور مکزیک برانگیختند. انقلابیون خواستار به رسمیت شناخت و گسترش استقلال محلی و

ساختارهای مردمی در سراسر مکزیک شدند. جنبش‌های بومی بولیوی موفق به سرنگونی دولت از طریق تظاهرات و اعتراضات گسترده در سال ۲۰۰۵ شدند. با انتخاب "مورالس"، برای اولین بار در تاریخ، یک نامزد بومی، ریاست جمهوری را به دست آورد.

اگرچه بیشتر جنبش‌ها در موج سوم رهایی ملی، خودسازماندهی و حقوق شهروندی را هدف قرار می‌دهند تا جدایی واقعی، با این حال، میل به رهایی ملی در طول مبارزه هویت خواهانه، می‌تواند به خواست‌های جدایی طلبانه نیز منجر شود.

این بررسی اجمالی نشان می‌دهد که مفهوم رهایی می‌تواند بسیار گسترده باشد و به همین دلیل، جنبش‌های آزادیبخش ملی از دیگر جنبش‌های اجتماعی، متمایز هستند و ممکن است یک جنبش، خواستار تغییرات عمیق در ساختار دولت و حکومت باشد اما لزوماً جنبش رهایی ملی نباشد. اصطلاح "رهایی ملی" یک گفتمان است که برای قانونی کردن اقدامات سیاسی گروه کنشگر استفاده می‌شود. مراجعه به ملت ممکن است مردم را در مرزهای اجتماعی، فرهنگی و جنسیتی متحد کند اما همچنین با این خطر روبرو شده است که ممکن است این مرزها تار شود، گروهها و منافع فردی را غیب یا محروم جلوه دهد و فشار برای همگن سازی روش‌های مختلف زندگی را به وجود آورد. به همین دلیل است که با نوید رهایی و توانمندسازی برای تک تک افراد که در اصطلاح رهایی نیز یافت می‌شود تنش پیچیده‌ای پیدا می‌کند.

اشاره به قومیت‌ها و فرهنگ‌های بومی می‌تواند گسترش رهایی بخش افق مبارزات اجتماعی در این زمینه باشد و بتواند حرکت را برای الگوهای جایگزین توسعه و جامعه حساس کند. با این حال، این همچنین می‌تواند به محدودیت‌ها و مشخص شدن مرزها منجر شود و افراد را با عضویت قومی با برخی از "نقش‌های طبیعی" و برخی "منافع طبیعی" نشانه گذاری کند. اینکه و چگونه این تنش بین

ملت ها، قومیت ها و رهایی باعث می شود دیدگاه های جدیدی به طور موثری باز شود یا پتانسیل جمعی و فردی برای توسعه را مسدود کند را تنها می توان در تحلیل های دقیق هر جنبش فردی و زمینه نیروهایی که در آن فعالیت می کند مشخص کرد.

منبع:

Olaf Berg, National liberation movements, Uni Bielefeld, 2012

سقراط و قاضی محمد در پیشگاه تاریخ؛ از "شهید فلسفه" تا "شهید دمکراسی"

"آپولوژی" از شاهکارهای بزرگ تاریخ است. افلاطون در این کتاب، به قلم خود، آنچه را که ویژگی یک انسان کامل است به تصویر کشیده و با ارایه‌ی دفاعیات سقراط در این دادگاهی تاریخی، او را به عنوان "شهید فلسفه" به تاریخ می‌شناساند. به احتمال فراوان افلاطون به عنوان شاگرد استاد، سقراط را همانگونه که بوده است به ما می‌شناساند بنابراین می‌توان ادعا کرد آپولوژی و متن مندرج در آن که به عنوان مستندترین متن دادگاهی سقراط شناخته شده است همان است که افلاطون در "آپولوژی" نگاشته است.

با نگاهی به متن "آپولوژی" و موارد ثبت شده در "دادگاه قاضی محمد و یاران او"، این واقعیت آشکار می‌شود که دوهزار و سیصد سال فاصله‌ی تاریخی، نه تنها نتوانسته است سیمای "حقیقت" و "واقعیت" را دگرگونه سازد بلکه این "واقعیت" را نشان می‌دهد که "حقیقت" غیر قابل تغییر است و "زمان" و "مکان" توانایی ایجاد دگرگونی در آن را ندارد.

به عنوان مثال هنگامی که سقراط می‌گوید: "آزادی و دانش، هنگامی به انسان بهره‌می‌رسانند که حقیقتی وجود داشته باشد" یا هنگامی که اشاره می‌کند: "هرگونه زشتی و ناپاکی که در جهان وجود دارد از "خود" جهان نیست بلکه سرچشمه‌ی آن

به “بی حقیقتی” انسانها باز می‌گردد. “این واقعیت رونمایی می‌شود که انسانها، اندیشه‌ها و دورانه‌های مختلف تاریخی - اگر چه در مدارهای بالاتر - چه سان به یکدیگر نزدیکتر می‌شوند. در این گفتار، تلاش می‌شود با مقایسه‌ی متن محاکمات سقراط و قاضی محمد، این واقعیت تغییر ناپذیر نشان داده شود که انسانهای حقیقی، برای اثبات حقیقت و دفاع از آن، چه سان در پندار و گفتار و کردار به یکدیگر نزدیک می‌شوند و با گذر از “زمان” و “مکان” و “منفعت شخصی” حتی از قربانی کردن جان خود نیز هراسی به وجود راه نمی‌دهند.

“سقراط” در دادگاهی خود نشان می‌دهد که چگونه می‌توانیم به مقابله با “بی حقیقتی” رفته و در عین حال “حقیقت” را نیز به کرسی بنشانیم. از نگاه سقراط “استقلال” در اولویت قرار دارد نه “استغنا”. او مدافع “نیروی اخلاق” و “شخصیت” است و انسان را شایسته‌ی آن نمی‌داند که در برابر جهان و جهانیان سر فرود آورد. سقراط در جریان محاکمات خود، “چه تفاوتی می‌کند؟” و “آخرش چه می‌شود؟” را به کناری گذارده و با عبور از این کلیشه‌ها، انسان را به این باور و اطمینان می‌رساند که نشانه‌ی بی حقیقت در انسان، “شخصیت” و “اخلاق” و “مقاومت” و نه ناامیدی و عقب‌نشینی و سرتسلیم فرود آوردن است. او همچنین اصطلاح “تقوا” را نه به عنوان معادل واژه‌ی “عبادت” و “ترس” بلکه به مثابه “شایستگی” و “قابلیت” به کار برده و رابطه‌ی اسنان و سیاست را در مثلی از “انسان”، “شایستگی” و “توانایی” به تعریف می‌کشاند. این هویت بخشی به انسان حقیقی در قالب ویژه‌گی شناخت “حقیقت انسان”، نخستین نقطه‌ی اشتراک سقراط و قاضی محمد است که از شخصیت ایشان، انسانهایی “سیاسی” اما “اخلاقی” و در عین حال “توانا” می‌سازد.

“پیامبر فلسفه” چون سلف فکری قاضی محمد، “سیاست” را از منظر “اخلاق” می‌نگرد. به همین سان و به پیروی از استاد “حقیقت جو” و “آزادی خواه”، قاضی محمد در وصیت‌نامه‌ی خود می‌گوید:

“... برای چند روز بیشتر زیستن خود را مفروشید...” دانش و آگاهی خود را افزون کنید تا فریب نخورید...” به یکدیگر خیانت نکنید نه خیانت سیاسی، نه خیانت مالی و جانی و نه خیانت ناموسی. خیانتکار نزد خدا و خلق خدا روسیاه است و خیانت سرانجام به خود او باز می‌گردد...” اگر سرزمین داشته باشید و استقلال و آزادی داشته باشید آنگاه همه چیز خواهید داشت. مال و ثروت و آبرو در گرو آزادی است.”

دفاعیات سقراط در دادگاهی او با این جملات آغاز می‌شود که: “اگر بخواهم راست و درست سخن بگویم، کوچکترین نشانی از حقیقت، در ادعای مدعیان من وجود ندارد و این بدان خاطر است که هیچ‌یک از این سخنان حامل “حقیقت و راستی” نیستند. من از خود دفاع خواهم مرد آن گاه شما مردم آن و دادرسان قضایی حق را از ناحق و سره را از ناسره تمییز دهید. توجه کنید تا بدانید چه چیزی حق و چه چیزی ناحق است.”

در این جا اظهارات قاضی محمد را به یاد می‌آوریم که چگونه در آغاز دادگاهی خود، در پاسخ به دادستان می‌گوید: “شما هم خورده‌ی دیگران را نشخوار می‌کنید. اگر دین ندارید و خداوند را هم نمی‌شناسید و به روز حساب باور ندارید لاقلاً ذره‌ای جوانمرد باشید. برای این همه دروغی که سرهم کرده‌اید حتی یک سند هم ندارید. این شما هستید که هیچ مرزی برای خود و مردم و قانون قابل نیستید. شما تنها می‌توانید مجری اوامر بالادستان خود باشید و بس.”

سقراط در بخش دیگری از دادگاهی خود می‌گوید: “انسان هنگامی که کاری را آغاز می‌کند و مسئولیت آن را می‌پذیرد تنها باید به حق یا ناحق بودن آن مسأله و درجه‌ی خدمت آن به نوع انسان اهمیت دهد نه آن که آن کار را از نگاه هزینه-فایده ارزیابی و آن گاه در مورد انجام آن تصمیم اختیار کند.” سقراط در این جا با اشاره به “آشیل” می‌گوید: “مگر آشیل میان مرگ شرافتمندانه و زندگی شرم؛ مرگ را برنگزید؟ آیا در جواب آن همه پیشنهاد اغوا کننده نگفت: “مردانه بمیرم شایسته‌تر

است تا آن که چون یک انسان حقیر، تنها بر سنگینی زمین بیافزایم؟" ای مردم آتن! حقیقت این است. کسی که راه خود را شناخت نباید هیچ تهدیدی به دل راه دهد و هرگاه لازم آمد مردانه هم بمیرد. مرگ برای من بسیار کوچکتز از آن است که از آن بهراسم و در مقابل، عملی ناروا برخلاف حق و حقیقت و راستی مرتکب شوم. این بسی فراتر از جنایت است. من در "پوتای دایا"، "آمفی پولیس"، "دلیون" و هر جای دیگری که نمایندگان مردم لازم دانسته‌اند باری سروری آن جنگیده‌ام و مرگ را حقیرتر از زندگی دیده‌ام. اکنون نیز که فرمان زنده کردن حقیقت و جستجوی درون حقیقی انسان به من داده شده است، آیا اگر از هراس مرگ یا هر گونه تهدید دیگری، پای پس گذارم ناپسند نیست؟ گمان می‌کنم اگر از بیم مرگ، حقیقت را کنار می‌گذارم می‌بایست محاکمه و مجازات شوم. حقیقت به من می‌گوید مرگ در راه حق، شهنازی بزرگی است..."

اما خلف شهید فلسفه در پاسخ به پرسش مشابه چه می‌گوید: "... من از دیر زمانی پیش، خود را برای چنین روزی آماده کرده بودم. این که به خاطر ملت کشته می‌شوم تنها رحمت خداست و به مرگ خود می‌بالم..."

در اینجا این واقعیت دگرباره رونمایی می‌شود که قاضی محمد برای نشان دادن حق ملت خود برای آزادی و سروری در واپسین روزهای جمهوری، حتی مرگ و حیات خود را در ادامه‌ی جنگ یا ترک مخاصمه در مسجد مهاباد به آرای عموم می‌سپارد و در برابر اراده‌ی جمعی مردم، ترک مخاصمه و در واقع مرگ را می‌پذیرد. او رضایت ملی همگانی را به عنوان بن مایه‌ی حکومت مردم دستمایه‌ی حقیقت قرار می‌دهد و قربانی می‌شود تا خود را شایسته‌ی نام "شهید دموکراسی" گرداند.

در ادعانامه علیه سقراط آمده است: "سقراط اعمال ناشایست انجام می‌دهد و سخنان ناروا می‌گوید. او در مورد اسرار سخن به میان می‌آورد و خدایان را انکار می‌کند." سقراط در پاسخ می‌گوید: "شما هرگز نمی‌توانید صحت ادعاهای خود را ثابت کنید و ناشن دهید که من به جنگ با خدایان کمر بسته‌ام. نیز هرگز

نخواهید توانست جهل و نادانی خود را بر جامعه تحمیل کنید.”
قاضی محمد درباره‌ی تهمتها ناروای دادستان می‌گوید: ” شما اگر می‌خواهید بهتانی برای من سند کنید دست کم به دنبال چیزی باشید که قابل باور بوده و واقعیتهای در آن وجود داشته باشد. تهمتهایی که به عنوان اتهام قانونی بر من بسته‌اید هیچ بویی از راستی نبرده است.”

سقراط دگربار درباره‌ی ادعای خود می‌گوید: ” این جا مرا به فساد و انکار خدایان و دشمنی با میهن تاوانبار می‌کنند در حالی که من برای آتن جنگیده‌ام. تنها گناه من آشکار کردن حقیقت و راستی است.”

قاضی محمد در پاسخ دلایل عصبانیت خود می‌گوید: ” من به هیچ کس اجازه نخواهم داد به ملت من بی‌حرمتی روا دارد. اکنون من به خاطر دفاع از ملت کرد، به مرگ محکوم شده‌ام. من دیگر چیزی برای از دست دادن ندارم. آنچه از پروردگار خود می‌خواستم یعنی شهادت در راه آیین و وطن به دست آورده‌ام و امیدوارم با روی گشاده و سربلند به دیدار معبود خود بشتابم.”

سقراط در بخش دیگری از محاکمات خود، سخن از ”میلتوس” به میان آورده می‌گوید: ”میلتوس که این ادعای را علیه من نگاشته است خود به خاطر آن که همه‌ی امور ساکنان آتن را کوچک می‌شمارد و بدون استناد به مستندات، مردم را به دادگاه فراخوانده و به دروغ از موضوعاتی دفاع می‌کند که تا دیروز هیچ بهایی بدانها نمی‌گذارد خود از همه جنایتکارتر است. من او را خوب می‌شناسم. میلتوس و همکاران او، مرا متهم می‌کنند تا با از میان برداشتن من، ضمن گسترش جهل، منافع شخصی خود را تأمین کنند. آنها “خود” را فراتر از عظمت آتن می‌بینند و به همین خاطر به دام “خودبینی” افتاده‌اند.”

قاضی محمد از زبان “ملا مصطفی بارزانی” می‌گوید: “ ملا مصطفی شما را خوب شناخته است او به من گفت هرگز به گناهی خودم نزد شما مطمئن نباشم چون شما در عصر سلطه، خونریزترین و بی‌وجدان‌ترین انسانها و در روزهای

ناتوانی زبون‌ترن، ریاکارترین و دوروترین موجودات روی زمین هستید. من خوب می‌دانم شما برای دستیابی به منافع شخصی، مرا پیش از محاکمه به مرگ محکوم کرده‌اید.”

سقراط پس از محکومیت می‌گوید: ” شما گمان کرده‌اید درخواست بخشش کرده یا حاضر به تبعید و ترک آتن خواهم بود تا آخرین روزهای زندگی را دور از سرزمین و در آوارگی زندگی کنم. خوب بدانید این کار را نخواهم کرد و اگر صدبار دیگر نیز به مرگ محکوم شوم به خدا سوگند که دست از روشنگری برنخواهم داشت. من به خاطر “خود” و به خاطر “شرف آتن” به کسی کرنش نخواهم بد. من می‌میرم اما حقیقت زنده خواهد ماند.”

قاضی محمد در پاسخ ان پرسش که چرا همراه ملامصطفی از مهاباد خارج نشدی می‌گوید: ”ملا مصطفی چندین بار برای من پیغام فرستاد که پیشمرگان کوردستان را برای رهایی من روانه کند اما من خود نپذیرفتم چون اگر چنین مرگی، قسمت من بوده است جز شهنازی و فخر نیست. من به ملت خود وعده داده بودم که هرگز ایشان را ترک نخواهم کرد. حیات من با ایشان و مرگ من هم برای آنها خواهد بود. نیک می‌دانستم اگر مهاباد را ترک کنم شما انتقام مرا با قتل عام مردم مهاباد خواهید گرفت به همین خاطر، چون در راه آزادی ملت کشته می‌شوم و شرمنده‌ی خداوند و کوردستان نخواهم بود خود را سعادت‌مند می‌دانم.”

سقراط در آخرین بخشهای محاکمه‌ی خود می‌گوید: “ من می‌میرم اما نسل آینده، شما را به اتهام کشتن من محکوم خواهد کرد و این شرمندگی تا ابد برای شما به جا خواهد ماند.”

قاضی محمد در این باره می‌گوید: ” من را خواهید کشت اما اطمینان داشته باشید فرزندان آینده‌ی کوردستان، هر یک قاضی محمدی خواهند شد و پرچم دار حقیقتی خواهند گشت که من در راه آن جان باختیم.” سقراط سرانجام می‌گویند: ” اکنون گاه آن رسیده است که به سوی مرگ روانه شوم و شما نیز به دنبال

زندگی خود روید اما کدام یک از ما آینده‌ی بهتری پیش روی خواهد داشت این را تنها خداوند می‌داند.”

قاضی محمد درباره‌ی تاوان خود می‌گوید: “اکنون به پذیره‌ی مرگ می‌روم به خاطر آن که نخواستم در روزهای سختی ملت را تنها بگذارم و از خاک و میهن دست بردارم. من خدمت به ملت کرد را برگزیدم و تا آخرین دم نیز از پای نیستم. به یاری خداوند بزرگ سرانجام دشمنان را شکست خواهیم داد. امیدوارم سخنان مرا پذیرفته باشید. سربلندی برای شما و مرگ برای دشمنان کوردستان. مردا ما نصیحت بود و گفتیم، حواله با خدا کردیم و رفتیم.”

سرانجام

زبان حقیقت، زبان مشترک انسان است و انسانیت نیز با حقیقت طلبی و حقیقت خواهی معنا پذیر می‌شود. به همین خاطر زبان انسانهایی که در راه حقیقت، جان بخت کرده یا به شکنجه و آزار و سختی گرفتار آمده‌اند از مرزهای تاریخ و زمان و مکان می‌گذرد. به روشنی می‌توان نشان داد که آتن و مهاباد یا بهتر بگوییم یونان و کوردستان، علیرغم دوهزار و سیصد سال فاصله‌ی تاریخی و فاصله‌ی مکانی بسیار، چه سان به یکدیگر نزدیک می‌شوند. با نگاهی به دادگاهی شهید فلسفه و شهید دموکراسی و با منطقی دیگر می‌توان به این باور نیز رسید که کوردستان و یونان، هرچند بسیار به تاریخ و انسانیت بخشیده‌اند اما دستاورد هر دو از آزادی و حقیقت، به اندازه‌ی آنها نبوده است اگر چه نباید فراموش کرد شده‌گی یک سقراط در یونان و یک قاضی محمد در کوردستان نمود این واقعیت هستند که انسانها و ملتها از لحظه‌ای که اراده می‌کنند آزاد باشند آزاد هستند. همچنین می‌توان بر این باور، دگر باره صحه گذارد که انسانها و ملتها می‌توانند بدون زندگی، آزاد باشند اما هیچ انسان و هیچ ملتی نخواهند توانست بدون آزادی بزرگ باشند.

وارونه نویسی در تاریخ

برای به دست آوردن یک دیدگاه درباره‌ی هویت تاریخ، باید از یک سلسله معیارها استفاده کرد. با توجه به آن معیارهاست که می‌توان دقیقاً درک کرد ماهیت رویداد تاریخی چگونه است؟ در این نوشتار تلاش شده است با ارائه‌ی مجموعه‌ای از اسناد نشان داد که به کارگیری واژه‌ی «جمهوری مهاباد» در مورد «جمهوری کردستان»، مغایر با واقعیت مسأله بوده و به نوعی وارونه نویسی در تاریخ است. اغلب نویسندگان در نظریه‌ی پردازی خود راجع به جمهوری کردستان، معمولاً دچار چهار اشکال اساسی می‌شوند:

۱. بی توجهی به اسناد
۲. ساده انگاری مفرط
۳. نگرش انتزاعی به مسأله
۴. روش شناسی نادرست

۱. بی توجهی به اسناد:

ابتدا به بررسی اسنادی می‌پردازیم که در آن‌ها به صورت رسمی از «جمهوری کردستان» یاد شده است:

سوگندنامه قاضی محمد

روز ۱۴ ژانویه ۱۹۴۶ قاضی محمد در اجتماع عظیم مردم سوگند یاد کرد: « سوگند یاد می‌کنم به قرآن کریم، به

سرزمین شرافتمند ملت کرد و به پرچم پرافتخاری که در اهتزاز است، تا آخرین قطره‌ی خون، در راه آزادی و بختیاری ملت کرد، از هیچ کوششی فروگذار نکنم. از رهبری « جمهوری کردستان » و اتحاد کرد و آذربایجان برخوردار می‌باشم و مساعی خود را جهت وصول به اهداف ملت کرد، به کار خواهم بست. »

هدیه‌ی هیأت مرکزی به قاضی محمد

روزنامه‌ی کوردستان / مهاباد / شماره‌ی ۱۴ مورخ ۱۳/۲/۱۹۴۶

عنوان خبر: هدیه‌ی قرآن به جناب پیشوا

با تصویب هیأت مرکزی حزب دموکرات کردستان، یک جلد قرآن مجید به همراه دو عدد جانماز با هدف ابراز احساسات پرشور مردم کردستان، به رئیس جمهور کردستان اهدا شد...

خطبه به زبان کردی

روزنامه‌ی کوردستان در مورد لزوم خواندن خطبه به زبان کردی می‌نویسد: ... با فرمان قاضی محمد رئیس جمهور کردستان به امام جمعه‌ی مهاباد مأموریت داده شد خطبه‌ی جمعه را بر اساس دستور تنظیم کنند ... (کوردستان) آموزش و پرورش

... به موجب دستور رئیس جمهور در ۲۰/۱۰/۱۳۲۴ هیأتی از بزرگان فرهنگی در اداره‌ی فرهنگ تشکیل و پس از مذاکرات طولانی مقرر شد نام مدرسه‌ی پهلوی به مدرسه‌ی کرمانجی کوردستان تغییر یابد. (کوردستان)

گفتگوی قاضی محمد با روزنامه‌ی رهبر

روزنامه‌ی «رهبر» ارگان حزب توده، مصاحبه‌ای با قاضی محمد انجام داد که متن کامل آن در تاریخ ۱۳۲۵/۴/۳۰ در روزنامه‌ی «کردستان» به چاپ رسید.

سؤال: قلمرو کنونی نهضت دموکراتیک کردستان تا کجا امتداد دارد؟

جواب: نهضت ما ماکو، شاپور، خوی، رضاییه، اشنویه، سندوس، سقز و سردشت را با حدود هفتصد هزار نفر در بر می‌گیرد.

سؤال: آیا خبری که خبرنگار فرانسوی از قول شما به این مضمون «هر وقت بخواهیم کرمانشاه را نیز بدست خواهیم آورد». مخایره نموده درست است؟

پاسخ: مقصود من از بیان این جمله تسلط غاصبانه و امپریالیستی بر کرمانشاه نبوده بلکه هدف اصلی من، آزاد کردن بخش دیگری از سرزمین ایران است. (اسناد فوق، همگی از روزنامه‌ی کردستان، ارگان رسمی جمهوری کردستان استخراج شده‌اند).

قاضی محمد در برابر دادگاه

مهمترین اتهامات قاضی محمد و یاران او که بارها در آن به «جمهوری کردستان» به عنوان یک «اتهام» اشاره شده است عبارتند از:

- ۱ - انعقاد قطعنامه‌ی نفتی میان دولت روسیه و جمهوری کردستان
- ۲ - اهتزاز پرچم جمهوری کردستان
- ۳ - تغییر نقشه‌ی ایران و جداکردن پنج استان ارومیه، کرمانشاه، سنندج، تبریز، ایلام.

۴ - تهیه نقشه‌ی کردستان بزرگ

۵ - اعلام استقلال حکومت کردستان

اتهامات سیف قاضی :

- ۱- پذیرش منصب وزارت جنگ در جمهوری کردستان علیه حکومت ایران
 - ۲- همکاری با قاضی محمد و وزرای جمهوری کردستان
 - ۳- تحریک مردم علیه حکومت ایران و اطمینان بخشیدن به مسوولان جمهوری کردستان در مهاباد
- رژیم پهلوی و جمهوری کردستان
- محمد رضا شاه پهلوی در کتاب « پاسخ به تاریخ » می‌گوید:
- شوروی از جنبش استقلال طلبی قاضی محمد در کردستان و جمهوری پیشه وری آذربایجان حمایت کرد (پاسخ به تاریخ، محمد رضا پهلوی صص ۵۴ و ۵۵)

آرچیپالد روزلت، ویلیام ایگلتون، لینچوفسکی، میخائیل سیمونوویچ لازریف، درک کینان، کریس کوچرا، جاناناتان رندل و بسیاری از محققان بی طرف نیز تنها از اصطلاح " جمهوری کردستان" سخن به میان آورده‌اند و اصطلاح جمهوری مهاباد در هیچ یک از متون رسمی مشاهده نشده است.

اسناد

در تمامی اسنادی که از دوران جمهوری کردستان به دستمان رسیده است، واژه‌ای به نام " جمهوری مهاباد" دیده نمی‌شود. نامه‌های رسمی عصر جمهوری با علامت « وزارتت هیزی دیموکراتی کوردستان»، « وزارتت جنگ کردستان» و « وزارتت هیزی کوردستان» وارد مکاتبات اداری شده‌اند از یکسو و از سوی دیگر در نامه‌هایی که خطاب به «قاضی محمد» نگاشته شده است، تماماً از اصطلاح «پیشه وای جمهوری تئ کوردستان» یا «رئیس جمهور کوردستان» استفاده شده است.

۳- ساده انگاری مفرط:

طرح موضوعاتی چون «ظهور و فروپاشی جمهوری کردستان، تنها ناشی از شرایط ژئوپلیتیک است»، «نقشه‌ی خاورمیانه، چندین دهه‌ی پیش توسط معماران سیاسی غربی طراحی شده است»، «مردم کردستان هیچ تأثیری در از روند تشکیل جمهوری کردستان نداشته اند»، «جمهوری کردستان آفند و ماکزیمم اتحاد جماهیر شوروی برای روبرو شدن با غرب بوده است»، «تأسیس جمهوری کردستان محصول جبر ژئوپلیتیک بو»، «جامعه‌ی سنتی کردستان، ناتوان از پذیرش شرایط دموکراتیک بوده است»، «تا زمانی که ابرقدرتها به موضوع کردستان اهمیت ندهند، مساله‌ی کرد رخساره‌ای بین المللی پیدا نخواهد کرد» و ... به نوعی «ساده انگاری» و به نوع دیگر «نوع مفرط ساده انگاری» است. عباراتی که بدون تعمق کافی و بدون توجه به اقتضائات مکانی و زمانی، تنها در اندیشه‌ی یافتن پاسخی فوری برای سؤالات است. مهمترین سؤالی که مطرح می‌شود آن است که: سنجش جمهوری کردستان در دهه‌ی چهل میلادی در خاورمیانه‌ی فئودالی، نیمه فئودالی و پادشاهی با پیمانهای امروزی صحیح می‌نماید که برخی نویسندگان از آن به عنوان موضوعی که «نه یک فرصت طلایی» و «نه چنان با اهمیت که نخبگان کرد به آن پردازند» یاد می‌کنند؟ آیا می‌توان ماهیت «جمهوری کردستان» را به عنوان نخستین «جمهوری خاورمیانه» انکار کرد؟

(در شرایطی که بزرگترین افتخار خاورمیانه‌ی آن دوران، حداکثر وجود یک نظام مشروطه‌ی سلطنتی به عنوان سیستم مترقی حاکمیت بود). پاک کردن صورت مسأله به نیت پاسخگویی فوری به پرسش‌های پیش رو، تنها یک ساده انگاری و آنهم از نوع مفرط آن خواهند بود.

۳- نگرش انتزاعی به مسأله:

بررسی موضوعات پیچیده‌ای چون «جمهوری کردستان»، مستلزم بررسی ابعاد همه جانبه‌ی آن است. مقید کردن یک شرایط به یک بررسی تک بعدی -

آنهم در شرایطی که اسناد و اطلاعات، کامل نیستند - قالب ریزی اجباری آن موضوع در ظرف یک تخصص خاص است. نگرش‌های انتزاعی با وارد کردن یک یا دو متغیر انتخابی در پژوهش، جایی در تحقیقات مدرن ندارند به ویژه آنکه نگرش انتزاعی، فراتر از تعریف متغیرهای انتخابی با پیش داوری و هنجارگرایی نیز توأم باشد.

۴ - روش شناسی نادرست:

روش شناخت پژوهش‌های مربوط به جمهوری کردستان در بسیاری موارد با چالش‌های اساسی مواجه است.

۱ - انتخاب یک نام مجعول به دلیل مصلحت‌سنجی یا تأثیر پذیری از تاریخ نگاری رسمی به گونه‌ای که پژوهش را از همان ابتدا با چالش پرسش‌آغازین مواجه می‌سازد.

۲ - قالب سازی اجباری در یک حوزه برای توجیه موضوع به صورت کانونی کردن یک موضوع خاص و نادیده گرفتن سایر شرایط تأثیرگذار

۳ - هنجارگرایی و ارزش گذاری از طریق پیش داوری با طرح مباحثی چون لزوم تقدس زدایی از جمهوری کردستان یا لزوم انتقاد از آن و...

۴ - قطییت و تلاش برای اثبات یک ادعا به هر قیمت ممکن

اما «جمهوری مهاباد» از کجا آمده است؟

در دوران سلطنت پهلوی، تک روهای چپ ایران و برخی احزاب، ملیون و رسمی نویسان کشور، تاریخ نویسی را با باورهای نظری خود پیوند داده و با بازنویسی تاریخ، تاریخی نو از جدال طبقات و توده یا اشراف و دربار شاهان و ... خلق کردند. اصطلاح مجعول «جمهوری مهاباد» نیز حاصل این «وارونه نویسی در تاریخ» است.

متأسفانه سنت بازنویسی و وارونه نویسی که از شاهکارهای میرزابنویسان و

تذکره نویسان در بارهای سلطنتی و احزاب وابسته است، به روزگار نوین نیز راه یافته‌اند و در این میان، گوهر ساده اندیش نویسندگان نوشتارها، کوشش ایشان در بازنویسی تاریخ - بر اساس مصلحت - و سپس بر پا کردن یک بنای فکری بر پایه تاریخ بازنویسی شده بوده است. با این حال، اگر رسمی نویسان، سعی در مثله کردن تاریخ و تحریف آن داشته‌اند - اگر چه این تحریف بزرگ، جفا به تاریخ ملت کرد است - هر چه باشد آنها نویسندگان رسمی هستند و حرجی بر آنها نیست، اما اگر یک پژوهشگر کرد به این موضوع دامن زند، چه باید گفت و چه باید کرد؟

در حالی که در بسیاری از کشورها، ملت‌ها تلاش می‌کنند حتی با جعل تاریخ، ماهیت خود را فراتر از آنچه هست نشان دهند، چرا روشن اندیشان کرد، آنچه را که واقعاً وجود داشته است فروتر از واقع می‌نمایانند؟

به راستی اگر نیمه‌ی دیگر تاریخ نگاشته شود، آنگاه چه پاسخی خواهیم داشت؟

به گمان من، « وارونه نویسی » نسل امروز، « وارونه بینی » نسل فردا را به دنبال دارد و وارونه بینی بر پیکر یک ملت، تنها یک نتیجه در بر خواهد داشت:

« آبله‌های سیاه بر پیشانی ملت » .

شالوده‌ی روانشناختی مفهوم- واژه‌ی “جاش”

چرا حمالان شیطان از خود شیطان بدترند؟

مفهوم واژه‌ی جاش، در یک تعریف ساده، اصطلاحی است در زبان کردی که از آن برای توصیف کسانی استفاده می‌شود که با پذیرش ارادی و رضایت مندانه‌ی سلطه‌ی بیگانگان بر خود، به اطاعت “دیگری” درآمده‌اند.

“جاشایه‌ی تی” هم به عنوان مشتق مصدری واژه‌ی جاش، به معنای فرسایش خودآگاهانه به مثابه بخشی از یک روش و کنش است که توضیح‌گر آن، پذیرش نقش “دیگران” به عنوان “فرمانده” و پذیرش نقش خود به عنوان “فرمان‌بر” خواهد بود.

این مفهوم را می‌توان در ابعاد گوناگون روانی، شخصیتی، هنجاری، جامعه شناختی و سیاسی نیز مورد بررسی قرار داد اما در این نوشتار، ابتدا به توضیح برخی ویژگی‌های عمومی جاش و در ادامه شالوده‌ی روانی-ساختاری شکل‌گیری آن می‌پردازیم:

- جاش به مثابه شخصیتی که به بردگی ارادی درآمده است خود را مسئول جوابگویی به نیازهای گروه سلطه می‌داند. او احساس بستگی به ملت خود و کشیدن بار مسئولیت هم‌میهنان را از دست می‌دهد، چشمان خود را بر روی

بدبختی ملت خود می‌بندد و تنها در اندیشه‌ی باز کردن جای خود و در ادامه تثبیت آن است.

- جاش پس از آنکه شرایط سلطه را پذیرفت، "اسارت" خود را به عنوان "اطاعت مدنی" اشاعه می‌دهد و در عالی‌ترین مرتبه، در قبال "نوکری" خود اجازه می‌یابد به بقیه‌ی افراد جامعه ستم کند. او در قبال ستم خود، گاه از "ارباب سلطه" هم فراتر می‌رود و "ستم" را تا حد یک "وحشی‌گری" ارتقا می‌بخشد، به همین خاطر در توصیف این سلک از بردگان اختیاری در مقایسه‌ی رفتار او با گروه سلطه گفته می‌شود "حمالان شیطان از خود شیطان بدترند".

اما این ویژگی "جاش" که در برابر سلطه، دست به سینه و درمقابل هم‌کیشان خود دست به کمر است متکی به یک شالوده‌ی روانی موسوم به "جبران" است. بنا به اعتقاد روانکاوان فردی که دچار "عقده‌ی حقارت" است سعی می‌کند کمبود خود را جبران کند، خواه از رهگذر تلاش در جهت برابری با دیگری و خواه از طریق کوشش برای تفوق بر او. این موضوعی است که "آدلر" در روان‌شناسی فردی مطرح می‌کند و اصطلاح "فرا جبران" (SUPER COMPENSTATION) را در مورد فردی به کار می‌برد که تحت تأثیر عقده‌ی حقارت، میل دارد از کسانی که استعداد و شرایط برتری دارند، فراگذرد. چنین فردی اگر چه تلاش می‌کند خود را طرد و به "ارباب سلطه" شبیه سازد، اما هیچگاه در گروه سلطه پذیرفته نمی‌شود و همواره به عنوان "طفیلی سلطه" باقی خواهد ماند.

اما "جاش" اگرچه "آرامش زندگی صیادی" وجدان خود ساخته را جایگزین "هم‌زیستی اجباری" با وجدان واقعی می‌کند، اما سنگینی این لکه‌ی ننگ را همواره بر پیشانی خود حس و تلاش می‌کند با برجسته‌سازی حضور خود در "گروه سلطه"، حس دردآور انتقال از یک گمراهی به گمراهی دیگر را تسکین دهد.

دومین علتی که در شکل‌گیری جاش به عنوان یک آسیب ساختاری-روانی می‌تواند مورد توجه قرار گیرد طرد خود به خاطر پذیرفته شدن در دیگری است. این

حالت که از آن تعبیر به «ناخویشتی» هم می‌شود از دیدگاه هگل به این معنا است که آدمی شخصیت نخستین خود را از دست دهد و انسان دیگری شود که با اولی متفاوت- و حتا متمایز- است اما از نظر مارکس به این معنا است که آدمی آزادی و خودمختاری خود را تحت تأثیر عوامل اقتصادی یا اجتماعی یا دینی از دست می‌دهد به گونه‌ای که قدرت‌های حاکم بتوانند با او هم‌چون یک کالای تجارتي رفتار کنند. بنابراین وقتی انسان «ناخویشتن» می‌شود، آزادی خود را از دست داده و در کوره‌ی جامعه‌ای گداخته می‌شود که هیچ‌گونه «خودمختاری» برای او به رسمیت شناخته نمی‌شود.

سومین و سرانجام آخرین علت روانشناختی-ساختاری فورماسیون «جاش»، «انکار»، «سازگاری» و «توجیه» است. جاش می‌پذیرد و توجیه می‌کند تا بتواند سازگاری پیشه کند. او در توجیه «انکار خود» همواره یک پاسخ را در برابر سوال کنندگان مطرح می‌کند: «برای که؟ می‌خواهم باقی بمانم» در این جا عمداً مشتقات واژه‌ی «بقا» را به کار برده‌ایم تا معنای دوام و استمرار وجود در زمان‌های متوالی - و البته در اشکال مختلف در صورت لزوم - از آن استخراج شود، «خودکولونیالیست»، با انکار «خود» در بستره‌ی اکنون، تلاش می‌کند، وجود خود را در پس پدیده‌های متغیر استمرار بخشیده و بدین ترتیب، نوعی جریان یکپارچه‌سازی منسجم را در پروسه‌ی تبدیل «خود» به «دیگری» قوام ببخشد.

منبع:

خودکولونیالیسم (بردگی اختیاری)/ بهزاد خوشحالی

و هنگامی که تو خود، هویت ات را از خودت می دزدی یک گناه وجود دارد و آن دزدی است

دزدی تنها گناه نابخشودنی بود، نام مشترک تمام گناهان . وقتی مردی را می کشی یک زندگی را می دزدی . حق زنی را از داشتن شوهر می دزدی . پدری را از بچه‌ها می دزدی . وقتی دروغ می گویی حق کسی را از دانستن حقیقت می دزدی . وقتی تقلب می کنی حق را از انصاف می دزدی . هیچ عملی پست تر از دزدی نیست ... "وقتی آبروی کسی را می ریزی دزدی . تو شخصیت او، شرافت او، حرمت او و آبروی او را می دزدی . وقتی بهتان می زنی دزدی . تو بیش از همه کس به خود دستبرد می زنی . شرافت خود، انسانیت خود و حرمت خود را می دزدی . پدر شرافتمند یک فرزند را از او می دزدی، همسر انسان را از او می دزدی، انسانیت خود را از جامعه، از مردم، از نوع انسان می دزدی، اعتماد را از جامعه می دزدی، اطمینان به خود را می دزدی . هیچ عملی پست تر از دزدی نیست . وقتی حقیقت را کتمان می کنی دزدی، تو با کتمان حقیقت، ناموس انسانیت را می دزدی، راستی را می دزدی و از راست بودن می دزدی وقتی چشم بر واقعیات می بندی دزدی . تو دیدگانت، تو دیده‌ات، تو بینایی‌ات، تو بینشت را می دزدی . هیچ عملی پست تر از دزدی نیست . وقتی که پیمان‌ات را کم می کنی دزدی . تو عدالت، تو میزان، تو تاریخ خونین مبارزه برای عدالت را می دزدی . وقتی در داوری، چشم بر حقایق فرومی بندی دزدی . تو فرشته‌ی عدالت را می دزدی، تو اعتماد و اطمینان به داوران را می دزدی، تو ایمان به وجود مأمونی برای رها شدن از ناحق را می دزدی، تو داد را می دزدی . هیچ عملی پست تر از دزدی نیست . وقتی بی گناهی را به گناه نکرده به

بند می‌افکنی تو دزدی. تو پاک، پاک بودن، بی‌گناه بودن و گناه نکردن را می‌دزدی. تو ایمان به پاک‌ی انسان را به بی‌گناه گناه نکرده‌ای می‌دزدی. تو اعتماد به جایگاهت را می‌دزدی، تو ایمان به مأوا بودن را می‌دزدی، تو حق کسی را می‌دزدی. هیچ عملی پست‌تر از دزدی نیست. وقتی پی‌ها را خوب نمی‌افکنی دزدی، وقتی از سیمان حقیقت کم می‌کشی دزدی، وقتی آجرهای صداقت را یک در میان می‌چینی دزدی. تو راستی را می‌دزدی، تو پاک‌ی را می‌دزدی، تو جان انسان‌ها را می‌دزدی، تو مأوای آن‌ها را می‌دزدی. هیچ عملی پست‌تر از دزدی نیست. وقتی از وقت می‌دزدی دزدی. تو طلای وجود خود را، از همکارت، از مردم، از جامعه و از بشریت می‌دزدی تو آن را می‌دزدی که دیگر بازنمی‌آید. تو وقت را به پول دزدیده‌ای و پول را به وقت دزدیده‌ای. تو سلامتی انسان را دزدیده‌ای، تو رفع نیاز یک حاجتمند را دزدیده‌ای، تو آرامش او را دزدیده‌ای... هیچ عملی پست‌تر از دزدی نیست. وقتی چاقوی طمع را به نام هدیه‌ی سلامت نه در جسم که در جان انسان فرو می‌کنی دزدی. تو سپیدی جامه‌ات را می‌دزدی، تو شرافت را از حرفه‌ات می‌دزدی، تو سلامت را از روح انسان می‌دزدی. وقتی انسان می‌فروشی دزدی. تو پیش از همه خود را فروخته‌ای، تو پیش از همه گوهر وجود خود را دزدیده‌ای، تو انسانیت را دزدیده‌ای. هیچ عملی پست‌تر از دزدی نیست. وقتی به بهای گرفتن آزادی انسان‌ها نان می‌خوری دزدی، تو کسب حلال را دزدیده‌ای، تو آزادی را دزدیده‌ای، تو حق حلال خوردن را از همسرت، از فرزندت دزدیده‌ای. تو شیر حلال مادرت و عرق جبین پدرت را دزدیده‌ای. هیچ عملی پست‌تر از دزدی نیست. وقتی به نام هدیه، رشوه می‌دهی دزدی. تو وجدان انسان‌ها را می‌دزدی، تو قناعت آن‌ها را می‌دزدی، تو عشق به روزی حلال را می‌دزدی. تو حق را می‌دزدی، تو حقیقت را می‌دزدی. وقتی به نام پیشکش، رشوه می‌گیری دزد. تو حق را می‌دزدی، تو سلامت جسم و روان خود را می‌دزدی، تو سلامت جسم همسرت و فرزندان را می‌دزدی، تو حتی دزدی را هم می‌دزدی. هیچ عملی پست‌تر از دزدی

نیست. وقتی زیرمیزی می‌گیری دزدی. تو خودت را می‌دزدی. تو سلامت را می‌دزدی، تو از هر آن‌چه دزدیدنی نیست می‌دزدی. تو سنگ‌های تزئینی عمارتت را از خون انسان می‌دزدی، تو زیور همسرت و لودگی فرزندت را از گوشت انسان می‌دزدی. هیچ عملی پست‌تر از دزدی نیست. وقتی به مصاحبت دیگری می‌روی تا با افسون هشیاران‌ات، اعتماد را از دوستت بریایی دزدی. تو اعتماد را دزدیده‌ای، تو اخلاق را دزدیده‌ای، تو همه‌ی آن‌چه را که باید دزدیده‌ای. هیچ عملی پست‌تر از دزدی نیست. وقتی در جایگاه منصب و مقام، از بیت‌المال ارتزاق می‌کنی دزدی. تو بیت را می‌دزدی، تو مال را می‌دزدی، تو امانت را می‌دزدی، تو بی‌نیازی جامعه را می‌دزدی، تو عدالت را می‌دزدی. هیچ عملی پست‌تر از دزدی نیست. وقتی به نام آیین، حقوق انسان‌ها را می‌دزدی دزدی. تو دین را می‌دزدی، تو شریعت را می‌دزدی، تو خون می‌دزدی، تو جان می‌دزدی. تو بهای آزادی انسان را می‌دزدی، تو انسانیت را می‌دزدی. هیچ عملی پست‌تر از دزدی نیست. تو ایمان را می‌دزدی، تو ایمان به یگانگی و احدیت را می‌دزدی، تو ایمان در دل‌ها را می‌دزدی، تو عشق به خداوند را می‌دزدی. هیچ عملی پست‌تر از دزدی نیست. وقتی برای هوس، عشق را می‌دزدی دزدی. تو خود عشق را می‌دزدی. تو عشق، خود را می‌دزدی. تو همه‌چیز را می‌دزدی. تو حتی آفرینش را هم می‌دزدی، تو حتی آفریدگار را هم می‌دزدی. هیچ عملی پست‌تر از دزدی نیست. هیچ عملی پست‌تر از دزدی نیست...

توضیح: عنوان مطلب، جمله‌ای از مقدمه‌ی کتاب بادبادک باز اثر خالد حسینی نویسنده‌ی افغانی است.

یک مدل تحول و توسعه‌ی سازمانی و ضرورت تحول و توسعه در احزاب
کوردستانی

توانایی تطبیق موفقیت آمیز با شرایط گوناگون، یکی از ویژگی‌های روشن

“مدیریت کارآمد” (Efficiency Management) است. مدیران کارآمد، همواره “تحوّل” را به عنوان یک “واقعیت سازمانی” می‌پذیرند چراکه سازمان‌ها به دلیل شرایط پیوسته در حال تغییر، خود نیز در شرایط دایما متغیر و دگرگون شونده قرار می‌گیرند، از این رو، برای هر تغییر مناسب، مدیران باید روش‌های موجود دگرگونی و تحول را بشناسند.

در این نوشتار، کوشش خواهیم کرد “نیروهای محرک دگرگونی در سازمان” و “نیروهای مقاوم در برابر تغییر در سازمان” را معرفی و با تقسیم بندی نیروهای محرک دگرگونی در سازمان به “نیروهای داخلی” و “نیروهای محیطی”، همچنین نیروهای مقاوم در برابر تغییر به “مقاومت‌های فردی” و “مقاومت‌های سازمانی” موضوع را به سطح احزاب کوردستانی بسط دهم.

الف: نیروهای محرک دگرگونی و تغییر:

نیروهای محرک تغییر در هر سازمان، دارای دو منشا هستند:

-نیروهای داخلی

-نیروهای محیطی

اکنون به شرح هر یک از موارد فوق می‌پردازم:

نیروهای داخلی

منظور از نیروهای داخلی محرک تغییر و دگرگونی در سازمان، نیروهایی هستند که در داخل خود سازمان، به عاملی محرک برای تغییر و دگرگونی در سازمان منجر می‌شوند و سرچشمه‌ی بیرونی ندارند.

مهمترین “نیروهای داخلی محرک دگرگونی و تغییر در سازمان‌ها و احزاب

کوردستانی” عبارتند از:

-تغییر در روش‌های فنی احزاب

-تغییر در اهداف احزاب

-تغییر در اهداف احزاب

-تغییر در ساختار احزاب

-تغییر در فضای احزاب

نیروهای محیطی

منظور از نیروهای محیطی محرک تغییر و دگرگونی در سازمان، نیروهایی هستند که سرچشمه‌ی خارج سازمانی داشته و به پیروی از “تغییرات زمانی”، “تغییرات مکانی” و “تغییرات امکانی”، به نیروی محرک دگرگونی در سازمان می‌انجامند.

مهمترین “نیروهای خارجی محرک دگرگونی و تغییر در سازمان‌ها و احزاب کوردستانی” عبارتند از:

-رقابت میان احزاب و سازمان‌های کوردستانی با یکدیگر

-تحولات سیاسی داخلی، ملی، منطقه‌ای و فرا منطقه‌ای

-تحولات تکنولوژیک در گستره‌ی جهانی

-دگرگونی‌های گسترده، شتابان و پیوسته در دنیای اطلاعات و ارتباطات

-تغییر در نوع و ماهیت دسترسی به منابع (شامل منابع فنی، منابع انسانی و

منابع مالی)

-دگرگونی‌های اجتماعی داخلی، ملی، منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای

-تحولات اجتماعی داخلی، ملی، منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای

-دگرگونی‌های اجتماعی داخلی، ملی، منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای

-دگرگونی‌های “تکاملی تدریجی” در اندیشه‌ی سیاسی ایران و کوردستان

ب: نیروهای مقاوم در برابر تغییر:

نیروهای مقاوم در برابر تغییر در این تقسیم بندی عبارتند از:

-مقاومت‌های فردی

-مقاومت‌های سازمانی

حال به شرح هریک از این نیروها می‌پردازم:

مقاومت‌های فردی

منظور از مقاومت‌های فردی در نیروهای مقاوم در برابر تغییر، آن مجموعه از مقاومت‌هایی است که از سوی افراد (چه به صورت فرد در سازمان، چه به صورت گروه در سازمان و چه در هر سه سطح مدیران ارشد، مدیران میانی و مدیران عملیاتی) در هر سازمان وجود دارند (و یا به وجود می‌آیند).

با این تفصیل، مهم‌ترین و موثرترین "مقاومت‌های فردی نیروهای مقاوم در برابر تغییر در احزاب و سازمان‌های کوردستانی" عبارتند از:

- ترس از ناآگاهی

- نیاز به آموزش‌های نوین

- اختلال در روابط کنونی (هم قرابت‌های فامیلی و هم اشتراکات منطقه‌ای و

گروهی) به عنوان نظم مستقر موجود

- بی‌اعتمادی اعضای حزبی و سازمانی به رهبران

- باورمند نبودن به چرخه‌ی دانایی و دانایان

مقاومت‌های سازمانی

منظور از مقاومت‌های سازمانی، مجموعه مقاومت‌هایی هستند که از سوی

سازمان (به صورت فردی و گروهی و سازمانی)، به عنوان عوامل ممانعت‌کننده در

برابر تغییر و دگرگونی عمل می‌کنند.

مهم‌ترین "مقاومت‌های سازمانی نیروهای مقاوم در برابر تغییر در احزاب و

سازمان‌های کوردستانی" بر این اساس عبارت خواهند بود از:

- تهدید ساختار قدرت در احزاب

- نظام روابط احزاب (در برابر نظام ضوابط و قانونمندی‌ها)

- سقوط ارزش‌ها نزد سازمان احزاب

- فروکاستن علایق نزد افراد (به عنوان یک شخصیت سازمانی و حقوقی) در

سازمان احزاب

-تمایل به حفظ وضعیت موجود و "هراس ساختاری از تغییر" نزد احزاب بسیاری از مسایل و مشکلات مبتلابه احزاب و سازمان‌های کوردستانی در وضعیت کنونی را می‌توان به هریک از عوامل فوق - به تنهایی یا به صورت کلی - نسبت داد. به عنوان نمونه، به خوبی می‌توان، از این مدل برای شناسایی نوعی از مقاومت‌ها در سطوح فردی و سازمانی در احزاب کوردستانی نام برد که به هریک از دلایل فوق، ناتوان از پذیرش هرگونه "نقشه‌ی راه" یا "استراتژی" هستند که بتواند وضعیت موجود هریک از این سازمان‌ها و احزاب را به سوی وضعیت جدید (و در ادامه وضعیت مطلوب) راهنمون شوند.

مورد دیگری که باید بدان اشاره کرد دوری گزیدن بسیاری از احزاب و سازمان‌های کوردستانی از ضرورت تحول و دگرگونی در سازمان یا حزب متبوعه است که در ساده‌ترین حالت، می‌تواند ناشی از بی‌اعتنایی یا کم‌توجهی به هریک از عوامل داخلی و محیطی محرک تحول و دگرگونی در سازمان باشد. با اندکی توجه به مسایل و آسیب‌های کنونی پیش روی احزاب و سازمان‌های کوردستانی، به سادگی می‌توان به نمونه‌هایی از هریک اشاره نمود که بر اساس این مدل از پژوهش (که نمایه‌ای از واقعیت‌های موجود است) قابل شناسایی، تبیین و تحلیل است.

راهکار: علم مدیریت برای غلبه بر مقاومت‌های سازمانی چه در سطح فردی و چه در سطح سازمانی و همچنین تحقق عوامل دگرگونی و تحول در سازمان‌ها، راهکارهای بسیاری پیش روی سازمان‌ها می‌گذارد.

در اینجا به صورت خلاصه، به یک راهکار اشاره می‌کنم که این اشاره، تنها در سطح تعاریف کوتاه و ساده شده است و چگونگی تعمیم این راهکار به احزاب و سازمان‌های کوردستانی و تطبیق واقعیت آنها با برنامه‌های عملیاتی، نیازمند پژوهش‌ها و مباحث دیگری است که در آینده بدان‌ها خواهیم پرداخت.

“مدیریت تحول” به عنوان یک راهکار:

تحول به معنای فرآیند ذوب شدن اندیشه‌ها، باورها و رفتارهای سنتی و تثبیت ارزشهای نوین و استقرار نظام‌های جدید و همچنین به معنای تحول منطبق ساختن سازمانها با آخرین پدیده‌های روز است.

تحول را همچنین با عباراتی چون “خروج از باورهای کهن مدیریت سنتی”، “ورود باورهای مدیریت نوین و معرفت عقلایی به سازمان”، “ظهور پدیده‌های نوین در سازمانها و ضرورت عملیاتی نمودن تصمیمات انطباقی سازمانها با پدیده‌های نوین” نیز می‌توان شناسایی نمود.

از آن جایی که جهان امروز، دنیایی سازمانی است تحول، بالندگی و بهبود سازمانها به معنای “مدیریت تحول”، بهبود کیفیت زندگی انسانها را نیز به همراه خواهد آورد و همچنان که احزاب و سازمانهای کوردستانی، چکیده و عصاره‌ی باورداشت‌های مردم کوردستان هستند به تبع، تحول، بالندگی و بهبود احزاب و سازمانهای سیاسی کوردستانی در قالب مدیریت تحول (از برنامه ریزی و سازماندهی تا هدایت، رهبری، کنترل و تصمیم گیری) می‌تواند یکی از مهم ترین - و بلکه مهم ترین عامل - در تحقق خواست‌های ملت کورد باشد.

جبهه‌ی کوردستانی و ضرورت غلبه بر ناهماهنگی شناختی (COGNITIVE DISSONANCE)

عناصر گوناگون شناختی که نظام معرفت شناخت انسان‌ها را تشکیل می‌دهند، در ارتباط با یکدیگر قرار می‌گیرند. این عناصر ممکن است با یکدیگر همسان باشند که در این صورت، “هماهنگی شناختی” وجود دارد. اما در صورتی که میان این عناصر اختلاف وجود داشته باشد این مساله، به “ناماهنگی شناختی” تعبیر می‌شود.

در باره‌ی “هماهنگی شناختی” نظریات بسیاری طرح شده است که می‌توان به مهمترین آنها اشاره نمود:

- در نظریه‌ی تعادل هایدلر، به این موضوع اشاره می‌شود که چگونه یک انسان، ارتباط نگرش‌هایش را نسبت به افراد و موضوعات در ساختار شناختی خود سامان می‌دهد.

- در نظریه‌ی تقارن، به ارتباط بین افراد و اثرگذاری افراد بر همدیگر (اثرگذاری متقابل) و نیز جاذبه میان فردی اشاره می‌شود.

- نظریه‌ی ناهمخوانی ازگود، به نگرش‌های شخص، نسبت به منابع اطلاعات و

موضوعات مورد تأیید منبع، می‌پردازد.

در نظریه‌ی مدیریت برداشت، افراد به دنبال خلق تصویری از همسانی میان نگرش‌ها و رفتارهای خود در دیگران هستند تا به صورتی مناسب خود را نشان دهند.

در نظریه‌ی ادراک خویشتن، افراد، نگرش‌های خود را از رفتار خویش و محدودیت‌های موقعیتی نتیجه می‌گیرند.

و سرنجام در الگوی حقیقت‌نمایی تفسیر شناختی، می‌توان گفت این نظریه در رابطه با فرایند قانع‌سازی به بررسی مسایل می‌پردازد.

اما موضوع بسیار مهمی که در تحلیل ما نقش بنیادین به خود می‌گیرد و از مسیر شناخت تئوریک، به سوی هماهنگی شناختی می‌رود، پرداختن به “نظریه‌ی ناهماهنگی” است. در این رابطه، “نظریه‌ی ناهماهنگی شناختی فستینگر”، کامل‌ترین و تاثیرگذارترین الگوی همسانی شناختی در روان‌شناسی اجتماعی به شمار می‌آید. نقطه شروع مهم در این نظریه، مشاهده‌ی این وضعیت در زندگی روزمره است که انسان اغلب، در وضعیتی قرار می‌گیرد که بر اساس نگرش‌های خود عمل نمی‌کند بلکه هماهنگ با الزامات نقش خود و یا زمینه‌ی اجتماعی عمل می‌کند.

در این مقاله، تلاش خواهیم کرد در کنار توضیح هر یک از عوامل بروز ناهماهنگی، بلافاصله، با آوردن نمونه‌ای از رویکرد احزاب به صورت کلی، این “ناماهنگی در شناخت” را روشن تر بیان کنیم

موضوع بسیار مهم در این نظریه عدم توافق با خود است. بر این اساس، تعارض میان دو عنصر شناختی در درون فرد، اساس تغییر نگرش را تشکیل می‌دهد. دو عنصر شناختی زمانی ناهماهنگی پیدا می‌کنند که تأیید یکی موجب نفی دیگری می‌شود. این حالت زمانی پیش می‌آید که فرد باورهای متضاد یا حتی نگرش و رفتار مخالف هم داشته باشد. بر اساس این نظریه، کسی که می‌داند دو

عنصر شناختی ناهماهنگ دارد حالت تنش ناخوشایندی احساس می‌کند. تعارض درونی در واقع با افزایش ناخوشایندی برانگیختگی فیزیولوژیک بدن تجلی می‌کند. هر اندازه شناخت‌های مورد نظر مهم و انحراف آن‌ها از یکدیگر بیشتر باشد، ناهماهنگی به همان اندازه بزرگ‌تر خواهد بود. در این حالت، علاوه بر کوشش برای کاهش ناهماهنگی، شخص فعالانه از موقعیت‌ها و اطلاعاتی که احتمال دارد ناهماهنگی را افزایش دهد پرهیز می‌کند.

اما درباره‌ی موقعیت‌های بروز ناهماهنگی می‌توان گفت بیشتر محققانی که ناهماهنگی شناختی را مورد بررسی قرار داده‌اند، به عواملی چون “ناماهنگی پس از تصمیم”، “دفاع ضد نگرشی”، “پذیرش اجباری” و “توجیه ناکافی” اشاره کرده‌اند. در این میان، کامل‌ترین فهرست از حالت‌های بروز ناهماهنگی شناختی، در دو موقعیت مختلف فردی و اجتماعی بسط داده شده است:

نخست: موقعیت‌های فردی

- ناهماهنگی به عنوان نتیجه تصمیمات اتخاذ شده: اگر فردی از بین امکانات موجود تنها یک روش عمل را انتخاب کند، مطمئناً دچار احساس ناهماهنگی می‌شود، زیرا عامل انتخابی به ندرت کاملاً مثبت است و عوامل انتخاب نشده به ندرت به طور کامل منفی هستند. نظریه ناهماهنگی، پیش‌بینی می‌کند که به دنبال هر نوع تصمیم‌گیری، هر فردی سعی خواهد کرد متقاعد شود که عامل انتخابی نسبت به عامل انتخاب نشده حتی جالب‌تر از آن است که در وهله اول فکر کرده بود.

نمونه ۱: به طور مشخص، در احزاب کوردستانی، می‌توان این موضوع را شناسایی کرد. هر یک از احزاب کوردستانی، ممکن است از میان مجموعه امکانات موجود، تنها یک روش عمل را انتخاب کرده باشند و چنان، خود را درگیر “این تنها امکان” کرده باشند که عوامل انتخاب نشده‌ی دیگر را یا به کلی نادیده

گرفته و یا با رویکرد تقلیل‌گرایانه، امکانات آن را نادیده انگاشته باشند. احزاب کوردستانی در این مسیر با تلاش برای قانع‌سازی خود و قانع‌سازی روش خود، تا جایی پیش خواهند رفت (و رفته‌اند) که در قالب کلیت حزبی، خود را قانع ساخته‌اند که انتخاب آنها، یگانه انتخاب (و البته بهترین انتخاب) است.

-ناماهنگی ناشی از میل: اگر کسی برای دریافت پاداش، کاری انجام دهد که به نظرش غیر اخلاقی می‌آید، شناخت از غیر اخلاقی بودن کار با شناخت از انجام دادن آن، ناهماهنگی پیدا می‌کند. یکی از طرق کاهش این ناهماهنگی برای او تغییر نگرش نسبت به جنبه اخلاقی آن عمل، یعنی متقاعد شدن او در این مورد است که این عمل خیلی غیر اخلاقی نیست. به این ترتیب، نظریه ناهماهنگی، پیش‌بینی می‌کند که یک فرد، بعد از انجام یک عمل غیر اخلاقی، نسبت به این عمل نگرش اغماض‌آمیز تر از سابق خواهد داشت. از سوی دیگر، اگر کسی در برابر میل انجام کاری مقاومت کند نظریه ناهماهنگی پیش‌بینی می‌کند که فرد مورد بحث، بعد از این که در برابر میل به انجام کار غیر اخلاقی مقاومت کرد، نسبت به جنبه غیر اخلاقی این عمل نگرش دقیق‌تر و جدی‌تری از گذشته از خود نشان می‌دهد.

نمونه ۲: از چند سال پیش به این سو، به ویژه با گسترش اینترنت، دنیای مجازی، دسترسی به اطلاعات و حضور در شبکه‌های اجتماعی، فضایی کامل برای اظهار نظر در مسایل گوناگون، تبادل آرا و بیان دیدگاه‌ها به وجود آمده است اما متأسفانه، برای بسیاری از هواداران و اعضای رسمی و غیر رسمی احزاب، به مکانی برای "تخریب احزاب دیگر"، "اظهار نظرهای ناسنجیده" و "دفاع چشم بسته از مواضع حزبی" تبدیل شده است. "ناماهنگی ناشی از میل" این موضوع را یادآوری می‌کند که اگرچه افراد تخریب‌کننده یا اظهار نظرکننده (به صورت ناسنجیده) و کامنت‌گذاران، نیک می‌دانند که کردار و گفتارهای آنها، بعضاً حتی غیر اخلاقی، ناسنجیده و در پاره‌ای موارد، فاقد منطق است اما به تدریج، خود را

قانع می‌کنند که این عمل آنها چنان غیر اخلاقی هم نیست و ویژه تر آنکه، در برخی موارد، با “پسندیدم” دوستان خود (به عنوان یک پاداش) مواجه می‌گردند نسبت به خود نگرش اغماض آمیز پیدا خواهند کرد و با تکرار مساله در آینده، این نگرش، حتا وجهی مثبت نیز به خود خواهد گرفت (اطلاقاتی چون اثبات وفاداری به شخص حقیقی یا حقوقی)

-ناهماهنگی ناشی از تلاش: اگر فردی در شرایطی قرار بگیرد که برای رسیدن به هدف معین دائماً تلاش کند ولی موفق نشود با ناهماهنگی مواجه خواهد شد. یکی از راه‌های قابل دسترس برای کاهش ناهماهنگی آن است که در آن موقعیت چیزی پیدا کند که برای آن ارزش قائل است.

نمونه‌ی ۳: تلاش دائمی احزاب کوردستانی از ابتدای شکل‌گیری و فراز و فرودهای بسیار در این دوران طولانی، در بسیاری از موارد، علاوه بر موفقیت‌های بزرگ، ناکامی‌هایی نیز به دنبال آورده است. تلاش دائمی احزاب برای دستیابی به اهداف، دستکم در دو دهه‌ی اخیر با ناکامی‌هایی چند همراه بوده است، ناکامی‌هایی که در غالب موارد به نوبدی در میان اعضای حزبی نیز منجر شده است. در پاسخ روانی به این موضوع، احزاب و اعضا، تلاش خواهند کرد چیزی پیدا کنند که نخست برای آنها ارزش داشته باشد و دوم قابلیت دسترسی به آن - دستکم در کوتاه مدت یا میان مدت - وجود داشته باشد، از همین رو، اهدافی تعریف و پیگیری خواهند شد که با افزودن متغیرهای “مکان”، “زمان” و “امکان”، به تدریج، به انحراف از مسیر اهداف - و حتی در تعارض قرار گرفتن با آرمان‌ها - منجر خواهد گشت

-ناهماهنگی ناشی از کار انجام شده: اغلب اوقات مردم در موقعیتی قرار می‌گیرند که باید وضعیت نامطلوبی را تحمل کنند. شناختی که هر کس راجع به وضعیت نامطلوب دارد، با این تصور که باید این وضعیت را تحمل کند ناهماهنگ است. یکی از راه‌های تقلیل این ناهماهنگی برای او این است که قبول کند موقعیت

تا آن اندازه که ابتدا به نظر می‌رسید نامطلوب نیست.

نمونه‌ی ۴: موقعیت احزاب کردی در جنوب کوردستان به مثابه “احزاب معارض ایرانی” و فشارهای سیستماتیک از سوی رژیم جمهوری اسلامی بر احزاب-به صورت همه جانبه- مسلماً شرایطی غیر استاندارد بر تمام ابعاد زندگی احزاب و اعضای حزبی تحمیل نموده است. این وضعیت نامطلوب و تصور تحمل وضعیت، ناهماهنگ است و تقلیل این ناهماهنگی با این توجیه که شرایط آن طور که گمان می‌شود هم بد نیست، به تدریج عادت کردن به وضعیت موود را نهادینه می‌سازد و در ادامه منجر به ذهنیت زدایی تلاش برای دستیابی به وضعیت مطلوب می‌گردد.

دوم: موقعیت‌های اجتماعی

- ناهماهنگی ناشی از تقدم غلط محیط اجتماعی: یک فرد ممکن است به جایی برود و نهایتاً بر خلاف خواسته اش با افراد نامطلوبی که قبلاً پیش بینی نکرده بود مواجه بشود. اگر چنین شخصی در برخورد با گروه نه وقتی تلف کرده بود و نه انرژی، در این حالت با ناهماهنگی کمتری مواجه می‌شود. ولی اگر در تعامل با این افراد زحمت زیادی کشیده باشد، در این صورت احساس ناهماهنگی به او دست می‌دهد.

نمونه‌ی ۵: روبرو شدن هریک از احزاب کوردستانی با شرایط نامطلوب در جنوب کوردستان به دلیل موقعیت ویژه‌ی اردوگاه نشینی از یکسو و از سوی دیگر، مواهه‌ی اعضای حزبی و کادرهای آن در این موقعیت ویژه با یکدیگر، منجر به ضرورت صرف انرژی فراوان برای تعامل می‌شود. بدیهی است که این تلاش‌های فراوان، همیشه به نتایج مطلوب منجر نخواهد گشت و سرانجام، به بروز ناهماهنگی فرد با خود و با زیرمجموعه‌ی خواهد انجامید.

- ناهماهنگی ناشی از اختلاف با دیگران: وقتی کسی در برابر نظریه‌ای مخالف

با نظریه خود قرار می‌گیرد و این نظریه از طرف افراد مشابه خود او ابراز می‌شود، احساس ناهماهنگی می‌کند. تصویری که این فرد از افکار شخصی خود دارد با تصویری که او درباره افراد دیگر دارد ناهماهنگ است.

نمونه‌ی ۶: مواجهه‌ی احزاب کرستانی با یکدیگر و اعضا و کادرهای حزبی به همین ترتیب، ناشی از ناهماهنگی به دلیل قرارگرفتن در برابر نظریه‌ی مخالف از سوی دیگر احزاب و توسط همان کسانی است که پیش از این در شهرهای کوردستان، شهروند، همشهری، هم محله‌ای و حتی برادران و خواهران یکدیگر بوده‌اند. این ناهماهنگی به تدریج، منجر به “ایجاد”، “تقویت”، “ثبیت” و سرانجام “نهادینه سازی” “خود” به عنوان “یگانه” و “دیگری” به مثابه “ناخود” می‌شود و در “کارکرد”، به موضعی منتهی خواهد گشت که “امکان همگرایی میان احزاب” را به حداقل تقلیل خواهد داد.

-ناماهنگی ناشی از هم‌نوایی اجباری: موقعیت‌های فراوانی وجود دارد که در آن‌ها گروه فرد را مجبور می‌کند تا به صورت بارزی بر خلاف اعتقادات خود رفتار کند. وقتی این امر اتفاق می‌افتد، فرد ناهماهنگی احساس می‌کند.

نمونه‌ی ۷: نمونه‌ی بسیار مهمی که در طول ماه‌های اخیر با آن مواجه شده‌ام همین ناهمانگی ناشی از هم‌نوایی اجباری است. در بسیاری از موارد، و در کلاس‌های آموزشی که برای احزاب کوردستانی برگزار کرده‌ام متوجه این واقعیت شده‌ام که اولویت‌ها در راس هرم احزاب، با فکر جمعی حاکم بر پیشمرگان و اعضای حزبی هم‌نوا نیست. به عنوان نمونه در یکی از احزاب و در محاسبه‌ی ترتیب اولویت‌ها، فکر جمعی، به صورت مطلق، اولویت نخست را “تشکیل یک جبهه‌ی کوردستانی” ارزیابی کرد در حالی که اندیشه سیاسی حاکم بر رهبری حزب، به نوعی در برابر ایده‌ی تشکیل جبهه‌ی کوردستانی یا خلق یک شکل ساخت فراگیر، مقاومت‌هایی از خود نشان می‌داد.

این مساله به بروز ناهماهنگی خواهد انجامید که میان اندیشه‌ی جمعی حاکم

بر پیشمرگان و رهبری حزب تاثیر نامطلوب خواهد گذارد. شاید بر این اساس، بتوان به طرح این مدعا پرداخت که در بسیاری از احزاب کوردستانی، رهبری حزب، تبلور "روح جمعی حزب" نیست و از برخی متغیرهای دیگر پیروی می‌کند که نیاز به بررسی در گفتاری دیگر دارد.

راه‌های کاهش ناهماهنگی

دچار شدن به ناهماهنگی شناختی، چه به لحاظ روحی و چه جسمی ناخوشایند است به همین خاطر، فرد تلاش می‌کند خود را از این وضعیت نجات دهد. راهکارهای کاهش ناهماهنگی در روانشناسی اجتماعی به خوبی طبقه بندی شده اند:

نخستین راهکار آن است که یا تعداد و یا اهمیت عناصر ناهمسان را کم کنیم. منظور از کاهش تعداد و اهمیت عناصر ناهمسان، عواملی است که پیش، تر به آنها اشاره شد. (عواملی چون: ناهماهنگی به عنوان نتیجه تصمیمات اتخاذ شده، ناهماهنگی ناشی از میل، ناهماهنگی ناشی از تلاش، ناهماهنگی ناشی از کار انجام شده، ناهماهنگی ناشی از تقدم غلط محیط اجتماعی، ناهماهنگی ناشی از اختلاف با دیگران و ناهماهنگی ناشی از هم‌نوایی اجباری است).

دومین راهکار آن است که تعداد یا اهمیت شناخت‌های همساز خود را افزایش دهیم.

در این میان، بسط و گسترش اندیشه‌ی حقوق ملی کردها، مساله‌ی حق تعیین سرنوشت، مساله‌ی دشمن مشترک، مساله‌ی فضای مشترک مبارزه و مقاومت در چارچوبی به نام کوردستان، پرچم ملی، سرود ملی و... می‌توانند به افزایش شناخت‌های همساز یاری رسانند.

سومین راهکار کاهش دادن ناهمسانی آن است که یکی از عناصر ناهمسان را به نحوی تغییر دهیم که با شناخت‌های دیگرمان همساز شود. غالباً این تغییر

متضمن تغییر نگرش فرد یا سازمان است به طوری که نگرش با رفتاری که قبلاً انجام گرفته هماهنگ شود.

نمونه‌ی ۸: به عنوان یک نمونه می‌توان گفت مساله‌ی پافشاری یکی از احزاب بر ضرورت تغییر در بخشی از ساختار حزب دیگر، به عنوان پیش شرط اتحاد مجدد یکی از عوامل ناهمسان است که می‌توان با کاهش دادن این ناهمسانی در چارچوب منطق هماهنگی شناختی، به هماهنگی از نوع شناختیک دست پیدا کرد. چهارمین راهکار آن است که اندیشه‌ی ایجاد یک "نظام تعادلی شناختی مشترک" را پذیرفت.

به عنوان نمونه برای دستیابی به این مهم، باید احزاب را به این قناعت رساند که به جهت گذار از "وضعیت موجود نامطلوب"، باید نظام‌های شناختی ناخوشایند را به بهای دستیابی به چشم اندازی روشن در آینده پذیرفت.

پنجمین راهکار برای کاهش ناهماهنگی، تغییر نگرش است که اگرچه معمولاً راه حل پرهزینه‌ای است اما می‌تواند راه دیگری برای نجات از ناهماهنگی شناختی تلقی گردد. برای تغییر نگرش، راه‌های متفاوتی وجود دارد:

مواجهه‌گزینشی: یکی از این راه‌ها، گزینش‌گری است. در گزینش‌گری شخص یا سازمان می‌تواند در فرایند توجه به اطلاعات، از رویارو شدن با پیام‌هایی که ممکن است با برداشت او از امور ناسازگار باشد پرهیز کند.

توجه‌گزینشی: در این روش، فرد یا سازمان، فقط به آن بخشی از پیام توجه می‌کند که با چارچوب فکری غالب او توافق دارد.

درک‌گزینشی: فرد یا سازمان می‌تواند پیام ناسازگار را به گونه‌ای نادرست درک کند تا آن را با نظر خود درباره واقعیت تطبیق دهد.

نگاهداشت‌گزینشی: در این روش، حتی اگر باز هم پیام مخالف به فرد یا سازمان برسد، تضمینی برای تغییر نگرش وجود ندارد چرا که ممکن است فرد یا سازمان فقط نکاتی را به خاطر بسپارد که با چارچوب فکری غالب (بر فرد یا

سازمان) هم خوانی دارد.

نمونه‌ی ۹: در این مورد (تغییر نگرش)، مثال‌های بسیاری وجود دارد که می‌توان درباره‌ی آنها سخن گفت. دوری‌گزینی احزاب و سازمان‌ها از اطلاعات و دانسته‌هایی که واقعیت‌ها و بازخورد ادراکات، اندیشه‌ها و رفتار این احزاب را نشان می‌دهند، بی‌توجهی به خواست‌های اساسی مردم کوردستان در پافشاری بر تشکیل یک جبهه‌ی کوردستانی، نگاه‌گزینی به برخی جاذبه‌های حزبی و بی‌اعتنایی به انبوهی از دافعه‌ها، نمونه‌هایی است که اگرچه نوعی ناهماهنگی به شمار می‌آیند، اما منجر به تغییر نگرش منفی می‌شوند (نمونه برای مواجهه‌ی گزینی)

همچنین توجه فراوان (و بعضاً افراط‌گرایانه) احزاب و گروه‌های کوردستانی به آن بخش از دانش، معرفت و حقیقت که هم‌بستر با چارچوب فکری احزاب است نمونه‌ای از “توجه‌گزینی” است.

مثال دیگر در این باره، ادراک غیر واقعی از اقتضائات زمانی، مکانی و امکانی احزاب به گونه‌ای است که قالب خود را بدان وسیله تطبیق دهند که این مساله به سادگی موجب طفره رفتن از حقیقت و گاه حتی “انکار حقیقت” نیز می‌شود.

در مورد نگاهداشت گزینی نیز می‌توان گفت پافشاری بر اصولی که اساساً حتی در خود حزب یا گروه نیز اعتبار خود را از دست داده‌اند در مواجهه با دیگر احزاب، تاریخی‌نگری صرف با هدف خودپوشانی وضعیت موجود و انتخاب گزینی آن بخش از چارچوب‌های اندیشه و عمل که با ادراک فرد، حزب یا سازمان انطباق دارد نمونه‌هایی روشن به شمار می‌آیند.

تعبیر دیگری از درک‌گزینی وجود دارد که در آن، هنگامی که فرد نمی‌تواند نگرش یا رفتار خود را تغییر دهد واقعیت را دگرباره طوری تفسیر می‌کند که از ناهماهنگی خود بی‌اطلاع بماند. در همین زمینه، برخی نیز معتقدند که نظام شناختی انسان با ایجاد بخش جدیدی به نام «استثنا» خود را از تغییرات کلی حفظ

می‌کند.

نمونه‌ی ۱۰: نیازی به مثال وجود ندارد که تاکید بر واژه‌ی “استثنا” در بخش بزرگی از تاریخ پندار، گفتار و کردار احزاب کوردستانی، نمونه‌ی بسیار روشنی از ناهماهنگی شناختی به دست می‌دهد.

راه دیگر برای کاهش ناهماهنگی حاصل از دریافت اطلاعات جدید، زیر سؤال بردن اعتبار منبع اطلاعات است. روانشناسان اجتماعی، معتقدند که اگر نتوانیم اطلاعات را بد تفهیم کنیم به اعتبار ارتباط گر حمله می‌کنیم. همچنین می‌توان اعتبار خود اطلاعات را با تردید مواجه نمود. بدین ترتیب که فرد می‌تواند خود را متقاعد کند که اطلاعات یا دلایل موجود خیلی هم مهم نیست.

نمونه‌ی ۱۱: این نمونه را در شبکه‌های اجتماعی اینترنتی و دنیای مجازی به صورت روزانه و به وفور می‌توان مشاهده نمود. زیر سؤال بردن تاریخ ملت کرد، زیر سؤال بردن رهبران نهضت رهایی بخش ملت کرد به نام انتقاد، بی اعتبار ساختن دستگاه‌ها و نهادهای مختلف قانونی و حزبی تنها با هدف توجیه اهداف مخرب، سلیقه نگری صرف فارغ از وجوه اثباتی و ارزشی، می‌توانند نمونه‌ای روشنی در این باره باشند.

علاوه بر راه‌های فردی کاهش ناهماهنگی، تعامل با افراد دیگر و سازمان‌ها و احزاب در گروه‌های گوناگون نیز ممکن است به عنوان یک وسیله بسیار موثر برای کاستن از ناهماهنگی به دست آمده مورد استفاده قرار بگیرند.

بر این اساس، به طور کلی دو فرایند به وقوع می‌پیوندد:

فرد یا حزب ناهماهنگی را با برخورداری از تأیید افرادی که به معتقدات او ایمان دارند، تقلیل می‌دهد.

فرد یا حزب می‌تواند با متقاعد کردن دیگران به اینکه آنان هم باید به آنچه او می‌خواهد ایمان داشته باشند، ناهماهنگی را کاهش می‌دهد.

در هر دو مورد اخیر می‌توان به نمونه‌های بسیاری در شبکه‌های اجتماعی و

دنیای مجازی اشاره کرد.

نظریه ناهماهنگی و فرایند تصمیم‌گیری

پس از اتخاذ یک تصمیم، به ویژه تصمیمی سخت، یا تصمیمی که متضمن تعهدی مهم از نظر زمان، امکان، یا موقعیت باشد، انسان‌ها، همواره احساس ناهماهنگی می‌کنند؛ مهم‌ترین دلیل شاید این باشد که به ندرت اتفاق می‌افتد راه‌حل برگزیده، کاملاً مثبت و راه‌حل‌های انتخاب‌نشده، کاملاً منفی باشند. یک راه خوب برای کاهش ناهماهنگی، یافتن اطلاعات منحصراً مثبت در مورد تصمیم اتخاذشده و پرهیز از اطلاعات منفی است. یعنی پس از اخذ تصمیم، ویژگی‌های مثبت چیزی که انتخاب شده مورد تأکید قرار گیرد و به خصوصیات منفی آن بی‌اعتنایی شود و یا برعکس بر خصوصیات منفی چیزی که انتخاب نشده تأکید شده و و به ویژگی‌های مثبت آن بی‌توجهی شود.

پژوهش‌های انجام‌شده در زمینه نگرش‌ها نشان می‌دهند که مردم، هرگاه انتخاب مشخصی داشته باشند و انتخاب خود را در برابر عموم، آشکار کنند، به طور انتخابی به دنبال اطلاعات تأییدشده در مورد انتخاب خود هستند. این گرایش در جهت انتخاب اطلاعات، زمانی بیشتر می‌شود که میزان ناهماهنگی شناختی نیز بیشتر باشد.

ادراک گزینشی، یک فرایند مهم شناخت است؛ به این معنا که مردم تحت شرایط خاص در مقایسه با شواهد اطلاعات ناهماهنگ، وقت بیشتری را صرف توجه به شواهد هماهنگ می‌کنند.

راه‌های کاهش ناهماهنگی

نظریه‌های شناختی ادراک گزینشی را به عنوان یک عملکرد هماهنگ‌کننده با نگرش‌های اولیه فرد در نظر می‌گیرند. بر اساس این نظریه‌ها، انسان‌ها، اطلاعات

محیط را مورد جستجو، توجّه و تفسیر قرار می‌دهند؛ به طوری که موجب تقویت نگرش‌های خودشان گردد. نظریه ناهماهنگی شناختی پیش‌بینی می‌کند که مردم از اطلاعاتی که میزان ناهماهنگی را افزایش می‌دهد، پرهیز کنند. انسان‌ها، بیشتر، اطلاعاتی را پردازش می‌کنند که با نگرش‌ها و رفتارشان هماهنگ باشد. بنابراین، جستجوی اطلاعات، توجّه و تفسیر آن‌ها به گونه‌ای گزینشی انجام می‌شود. البته باید توجّه کرد که دقت علمی و رفتار منصفانه سبب می‌شود تا مردم اطلاعاتی را جستجو کنند که با نگرش‌هایشان سازگار باشد. مردم همچنین با تفسیر گزینشی اطلاعات پیرامون، از نگرش‌های خود محافظت می‌کنند. مثلاً، نگرش مردم نسبت به درگیری‌های قومی و ملی، به چگونگی قضاوت آن‌ها در مورد منصفانه بودن رسانه‌های خبری بستگی دارد. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که مردم، حداقل از نظر توجّه و ادراک، دارای سوگیری در جهت باورهای خود هستند که با مراحل پردازش اطلاعات مربوط به شناخت اجتماعی، هماهنگی دارد.

نظریه ناهماهنگی شناختی پیش‌بینی می‌کند که یادگیری‌ها و حافظه‌ها نیز در جهت هماهنگی و همسانی نگرش‌ها، جنبه گزینشی پیدا می‌کنند.

اگرچه دستیابی به اصول تغییر نگرش امری دشوار است، نظریه ناهماهنگی شناختی به این حوزه کمک می‌کند تا با پیش‌بینی رفتار فردی که دچار ناهماهنگی شناختی شده است، تغییر نگرش او را تا حدی تحت کنترل در آورند. فستینگر و محققان پس از او پیش‌بینی نمودند که در صورت بروز ناهماهنگی شناختی، فرد به نوعی تعداد یا اهمیت عناصر ناهمسان را کم نموده یا برعکس، تعداد یا اهمیت عناصر همساز را افزایش می‌دهد.

اما راه سومی هم وجود دارد که همان تغییر نگرش است. در اینجاست که می‌توان با ارسال اطلاعاتی که فرد، حزب و یا سازمان را دچار ناهماهنگی شناختی می‌کند، نگرش او را به نحوی که مد نظر دارد تغییر دهد و یا در صورتی که مایل به

جبهه‌ی کوردستانی و ضرورت غلبه بر ناهماهنگی شناختی / ۲۸۵

نگهداشت نگرش موافقان خود است، به نحوی از رسیدن چنین اطلاعاتی به او پرهیز نماید.

منابع

- بدار، لوک و همکاران؛ روانشناسی اجتماعی، حمزه گنجی، تهران، ساوالان.
- سورین، ورنر جی؛ و جیمز دبلیو. تانکارد، نظریه‌های ارتباطات؛ ترجمه علی رضا دهقان. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- فستینگر، ل؛ و ارونسون، ا. «پیدایش و کاهش ناهماهنگی در بافت‌های اجتماعی» در: روان‌شناسی اجتماعی، متون اساسی انگلیسی و امریکایی، ترجمه پرویز سرندی، دانشگاه تبریز - کریمی، یوسف؛ روانشناسی اجتماعی نظریه‌ها، مفاهیم و کاربردها، تهران، ارسباران، چاپ ششم.

درباره‌ی مسوولیت ملی

یک: مدل عمل جمعی، مدلی مناسب برای مسوولیت جمعی، به ویژه در مفهوم سازی مسوولیت ملی است. در مطالعات متاخر مفهوم جمعی مسوولیت به جای مسوولیت شخصی، اهمیت زیادی پیدا کرده است. در کتاب “مسوولیت ملی و عدالت جهانی” (۲۰۰۷)، “دیوید میلر” از فرم خاصی از مسوولیت جمعی، یعنی مسوولیت ملی دفاع می‌کند. به باور میلر، مسوولیت ملی، “گونه‌ای از مسوولیت جمعی است و او به جای مسوولیت علی، بر مسوولیت نتیجه تاکید می‌کند. همچنین با بسط نظریه‌ی میلر، مساله‌ی عمل جمعی و در ادامه مسوولیت جمعی در مفهوم مسوولیت ملی، نمود پیدا می‌کند.

دو: دامنه‌ی مسوولیت جمعی به هدف مشترک وابسته است. هنگامی که یک هدف مشترک تعریف و به رسمیت شناخته می‌شود رفتار جمعی نیز حول آن شکل می‌گیرد. با شکل‌گیری رفتار جمعی، بلافاصله مساله‌ی منفعت جمعی نیز تعریف می‌شود و به نقطه‌ای می‌رسد که جامعه حاضر می‌شود برای دستیابی به این منفعت، هزینه نیز بپردازد. گویی نوعی سرمایه‌گذاری جمعی ایجاد شده است که تمام افراد حاضر هستند با قبول مسوولیت، و پرداخت هزینه، منفعت و مزایای آن را تضمین کنند.

سه: میلر یک ملت را به عنوان اجتماعی از مردم که هویت و فرهنگ عمومی دارند، به رسمیت می‌شناسد؛ اجتماعی که با ارزشی کردن همبستگی‌های خود، پیوندهایشان را ادامه می‌دهند و به آن، وجهی سیاسی می‌بخشند.

چهار: هویت و فرهنگ مشترک، از عوامل بسیار مهم در شکل-ساخت مسولیت، مسولیت جمعی، تعریف منفعت، سرمایه‌گذاری، و پرداخت هزینه از سوی ملت و حتی عامل شکل دهنده به قضاوت جمعی نیز هست که در قالب ملی، به عنوان قضاوت ملی شناخته می‌شود.

پنج: مسالهی دفاع ملی نیز در چارچوب مسولیت ملی و متأثر از همان چیزی است که پیش‌تر به عنوان هزینه جمعی و منفعت جمعی، در مورد آن، گفته شد. شش: موضوع دیگری که توجه به آن مهم است به مسولیت ملی نتیجه‌گرا بازمی‌گردد که در صورت تشکیل آن، ملت حاضر می‌شود همه‌ی تبعات و پیامد اقدامات خود را بپذیرد چراکه پیش‌تر، با قبول مسولیت، تبعات احتمالی را نیز پیش‌بینی نموده است.

هفت: مسالهی دیگر در مسولیت ملی نتیجه‌گرا، “انتخاب” است. در موضوع انتخاب، ملت، با اطلاعاتی که به دست آورده و پیوسته به دست می‌آورد درک درستی از وضعیت خود به دست می‌آورد و بر اساس آن، دست به انتخاب می‌زند. او نتیجه‌گرا نیز هست یعنی هدف را شناخته است و چون می‌داند که تنها با رسیدن به هدف، می‌تواند منفعت سرمایه‌گذاری خود را به دست بیاورد به طرف بهینه‌سازی انتخاب نیز می‌رود و حتی گزینه‌ی عمل ترجیحی را نیز در مسیر به کار می‌برد.

هشت: جمع در مسولیت ملی، حتی قانون نیز برای خود وضع می‌کند که این قانون، حتی اگر نانوشته باشد آحاد را به پیروی از آن، مکلف می‌کند.

نه: مسالهی تعهد نیز در رابطه با مسولیت ملی از اهمیت برخوردار است. در واقع، مفهوم مسولیت در ارتباط تنگاتنگ با مفهوم تعهد است. تعهد به معنی عام

عبارت از این است که شخص به موجب قرارداد یا قانون، انجام امر یا خودداری از انجام امری را عهده دار شود. ” در مساله‌ی مسوولیت ملی نتیجه گرا، منظور از تعهد، تعهد به نتیجه و مترادف بر عهده گرفتن حصول یک نتیجه‌ی معین است. ده: منظور از سازماندهی در مسوولیت ملی، سازماندهی فرانوگرا است. سازماندهی فرانوگرا، یک سازماندهی فعال است که به جمع ملی، اختیار و آزای عمل می‌دهد، به جای وظایف، بر فرایندها تمرکز می‌کند، دسترسی به اطلاعات را به منظور انتخاب بهینه، برای همه امکانپذیر می‌سازد و طرح، انجام، بررسی و اقدام را به جمع ملی واگذار می‌نماید.

یازده: سهم مساوی از مسوولیت در مسوولیت ملی نیز از اهمیت برخوردار است بدین معناکه وزن مسوولیت برای گروه ملی، مساوی است یعنی تمام افراد گروه ملی، باید دارای مسوولیت مساوی باشند. بدیهی است که مسوولیت مساوی به معنای مسوولیت مشابه نیست.

دوازده: مسوولیت ملی، با همدلی و هم‌دردی میان گروه ملی نیز در ارتباط است. همدلی به معنای “همدلی شناختی” و هم‌دردی، در معنای “همدلی احساسی” تعریف و به کار برده می‌شود.

سیزده: تشخیص نقش و توزیع مسوولیت، از دیگر مهمترین موارد در چالش مسوولیت ملی است. یک نقش، طبق تعریف، توصیف‌کننده‌ی مجموعه‌ای از وظایف مرتبط است، ممکن است توسط افراد زیادی انجام شود، و یک فرد می‌تواند نقش‌های زیادی را بر عهده گیرد. به کارگیری الگوی مشارکتی در نقش و توزیع مسوولیت در مسوولیت ملی، به نظر، اثربخش تر است.

چهارده: اما شاید مهمترین مساله در مسوولیت ملی، به انتخاب نوع عملکرد بازمی‌گردد که در این چارچوب، “عملکرد به عنوان عامل یکپارچه”، بهترین بهره‌وری را خواهد داشت. این فرایند شامل چندگانه‌های تشریح صریح نقش، گزینش مسوولیت‌ها بر اساس تناسب، شناسایی نیازها، استاندارد کردن نیازها، مدیریت

پیوسته‌ی ارزیابی، توسعه‌ی مهارت‌ها، اجرا و پشتیبانی است. پانزده: موارد مهم دیگری که در مسئولیت ملی، مورد توجه و مطالعه قرار می‌گیرند شامل: اشتباه و ضرورت اجتناب از اشتباه، روش‌های نهادی در رابطه با عادت‌های تصمیم‌گیری، درک پیچیدگی‌ها در مسئولیت ملی، توانایی اعضای جمعیت ملی برای تاثیر بر نتایج جمعی، شانس عادلانه‌ی اعضا برای تاثیر بر تصمیم‌های جمعی، فرار از مسوولیت، لزوم تایید مداوم یک خاص و ... هستند. شانزده: و یک نکته‌ی مهم آن که در مسوولیت ملی، اعضای جمعیت ملی، ملزم نیستند در همه چیز با هم توافق داشته باشند. اما آنها باید حداقل در مورد روش‌های مشورت، به توافق برسند، به اقدام و تمایل مشترک متعهد شوند، مجموعه‌ای مشترک از ارزش‌های فرهنگی با حداقل ده شاخص مشترک انتخاب، و عملکرد یکپارچه‌ی خود را حول این ده شاخص قرار دهند.

منابع:

- Collective responsibility and national responsibility
Roland Pierik, Critical Review of International Social and Political Philosophy
- R, Dennehy & D , Boje. The story of postmodern Management
- Jakob Håkansson, Exploring the phenomenon of empathy, STOCKHOLM UNIVERSITY, 2003
- Journal : Management Accounting Research, Volume 23, Issue 2, June 2012

روانشناسی کورد ایرانی بودن

“کورد ایرانی بودن”، یک “اختلال هویت متمایز” است به ترتیبی که سبب می‌شود افراد به لحاظ روحی - روانی، بین شخصیت‌های مختلف، جابجا شوند.

این اختلال موجب می‌شود افراد، سرانجام گرایش به چیزهایی را که “خود” می‌نامیم از دست بدهند؛ “خود”ی که در رابطه‌ی مستقیم با “هویت” قرار دارد. بدین ترتیب، هویت، شکسته و تکه تکه می‌شود و انسان، به بازیگری تبدیل خواهد شد که در موضوع هویت، حالت ایستایی و پایدار خود را از دست خواهد داد، شخصیت یکپارچه جعل خواهد شد و با انتقال آن از نسل مادران و پدران به فرزندان، در ادامه به شکل گیری آسیب‌های رشد اولیه نیز تبدیل خواهد گشت.

نسلی که به وجود می‌آید با آگاهی از هویت‌های ناخودآگاه درونی خود، پس از سرگردانی اولیه، یک تغییر فاجعه آمیز روانی را درک می‌کند و خاطرات، رفتارها و نگرش‌های او یا تسلیم وضعیت موجود و شکل گیری شخصیت دوگانه خواهد شد و به سازگاری توأم با بروز سازوکارهای روانی تن خواهد داد یا آنکه وارد مرحله‌ی “هویت جداکننده” شده و درگیر یک جدال تمام عیار درونی خواهد شد.

بدیهی‌ترین ویژگی سازگاری، تن دادن به بازی دوگانه با دورویی، سو استفاده، بندبازی و “بازی دوسر هویت”، و مشخص‌ترین ویژگی هویت جداکننده، جدال

دائمی و تاثیرات وحشتناک عاطفی، روانی، و جسمی است. بدون وجود یکپارچه‌ی احساس خویشتن که دل‌بستگی و ثبات به وجود می‌آورد هویت دوگانه - کورد ایرانی - سبب "تغییر احساس اخلاقی" و تولید "شخص دیگری" خواهد شد که مهمترین و ویرانگرترین نتیجه‌ی آن، "جدال ابدی درونی" است که به طور همزمان، از ابتدای زندگی در مرحله‌ی رشد تا پایان، بر درک اجتماعی و تجربیات شخصی "خود" از اهداف اجتماعی تاثیر می‌گذارد. "کورد ایرانی بودن" به لحاظ روانشناختیک - روانشناسی سیاسی و روانشناسی اجتماعی - به ویژه، یک فاجعه است....

کسی که خود را "کورد ایرانی" می‌داند دارای اختلال شخصیتی شناختی است و جالب اینجاست که خود را عمدتاً به این اختلال دچار کرده است تا اشغالگری و سلطه را فراموش و آن را از ذهن خود پاک کند. "کورد ایرانی" متعلق به خودش نیست و از هویت خود فرار کرده است تا مجبور نباشد برای استقلال هویت کوردی خود، هزینه کند. او شخصیتی را در خود جای داده است تا چهره‌ی خود را تغییر دهد. او تلاش می‌کند با انتخاب هویت مضاف، هرگونه خاطره از هویت اصلی خود را به فراموشی بسپارد. کورد ایرانی، هراس هویت را با نسبت دادن هویت اشغالگر به خود، تسکین داده است تا هویت اصلی خود را از مسوولیت، رها کند. کورد ایرانی، به دنبال خاموش کردن حقیقت، در قالب یک سازوکار دفاعی است که به او کمک می‌کند از موقعیت‌های آسیب‌زا ایمنی پیدا کند....

"کورد ایرانی" بودن؛

"بردگی روانی" است؛

تبدیل "واکنش عاطفی" قربانی به "قدردانی"، پس از زنده ماندن است؛

اعتقاد فرد است به اینکه قادر به "فرار از وضعیت" نیست؛

تقویت "اراده‌ی بقا" است؛
 محصول جهان "سوء استفاده" و "کنترل" است؛
 تلاش برای "راضی کردن" متجاوز یا کنترل کننده است؛
 یک "ناتوانی آموخته" هم هست؛
 اعتراف به "برتری" دیگری است؛
 تلاش برای "انحلال" خود است؛

و

هیچ برده‌ی روانی نمی‌داند "عشق" چیست. بردگی روانی با عشق ناسازگار است....

"کورد" هستیم اما هنوز "کوردستانی" نشده‌ایم
 -وقتی "کورد" باشی، "من دسته جمعی بودن" هم اشکالی ایجاد نمی‌کند اما
 هنگامی که کوردستانی هستی، تنها یک راه باقی می‌ماند: "ما" شدن.
 -با "کورد" بودن می‌توان "هویت‌های مضاف هم داشت. مانند: کورد ایران،
 کورد عراق، کورد سوریه، کورد ترکیه، اما "کوردستان"ی بودن، هویتی قائم به خود
 است و چیزی کمتر یا افزون بر آن، نخواهد پذیرفت.
 -اگر "خود" بودن دارای دو ویژگی اساسی "خود آگاه" و ظهور در تجربه‌ی
 اجتماعی "باشد" کورد بودن "صرفاً" خود"ی است "آگاه" اما در کوردستانی
 بودن، "خود، دارای هر دو ویژگی "خود آگاه" و "ظهور در ساختار اجتماعی"
 است.

"-کورد" بودن، لزوماً ساختاری اجتماعی نیست اما کوردستانی بودن،
 ضرورتاً، ساختاری اجتماعی است که در تجربه‌ی اجتماعی به ظهور می‌رسد.
 کوردستانی بودن در حقیقت، بیانگر "خود"ی است که وحدت و ساختار کل
 فراگرد اجتماعی را منعکس می‌کند.

-در کورد بودن، خودآگاهی و اندیشه ورزی وجود دارد اما در کوردستانی بودن علاوه بر این دو (خودآگاهی و اندیشه ورزی)، اراده‌ای وجود دارد که بر دو عنصر "خودآگاهی و اندیشه ورزی" اعمال می‌شود.

-در کورد بودن، معمولا ظرفیت‌هایی وجود دارد که "خود"، به هر دلیل، استعداد مبتلا شدن به "دوپاره شدن شخصیتی" را دارد. حالتی که در آن، شخص، امکان بعضی از فعالیت‌ها را از دست می‌دهد که ممکن است به سر برآوردن شخصیت دیگری منجر شود، این خود، "خود ظاهری" نامیده می‌شود. شکل‌گیری این "خود ظاهری" در برابر "خودحقیقی"، به وجود آمدن دو نوع "خود" است که زمینه را برای دوپاره شدن شخصیت پدید می‌آورد. پدیده‌ی شقاق شخصیت معلول شکستگی یا شکافی است که در "خودکامل" به وجود آمده و آن را به "خود"های اولیه که در آن ترکیب حضور داشته‌اند و با جنبه‌های مختلف فراگرد اجتماعی که شخص در آن دخیل بوده و خویشتن جامع نیز در آن به ظهور رسیده است مربوط می‌شدند، تجزیه می‌کند. اما در "کوردستان"ی شدن، خودی "وحدت یافته" و "یکتا" شکل می‌گیرد که دارای "ثبات کامل" و به عبارتی دیگر همان، "خود حقیقی" است.

-با "کورد" بودن می‌توان، بر اثر علل و عوامل خارجی محدود شد اما کوردستانی بودن، انتخابی است کاملا ارادی و از روی انتخاب، که تنها مرز جدا کننده‌ی آن، هویت است.

-کورد، می‌تواند تحت تاثیر و زیر سلطه‌ی انگیزه‌های عملی، واقعیت را به جای حقیقت بپذیرد اما کوردستانی بودن، جهان بینی با خود درونی می‌سازد که کورد را در ناب‌ترین جهانی که منطبق بر حقیقت اوست سامان می‌بخشد.

-کورد می‌تواند متأثر از "منافع اینجا و اکنونی"، حتا به "واقعیت علی‌البدل" نیز تعلق پیدا کند، زندگی روزانه‌ی در دسترس را هدف کرده و نیز خود را بخشی از آن پنداشته و به خدمت آن درآید اما کوردستانی، "مصلحت آنجا و آتی" را علاقه‌ی

اندیشه و عمل خود ساخته تنها "حقیقت" را پیمانه‌ی "هست و نیست" ها و "باید و نباید" های خود قرار دهد.

- کورد می‌تواند با اخذ سلوک فرهنگ بالادست در چارچوب فراگرد اجتماعی، آن را تجربه‌ی شخصی خود سازد و حتا به عنوان عامل تعیین کننده وارد تفکر کند و عادات فکری و عملی خود را نیز دگرگون سازد اما کوردستانی، در هر حالت، فرهنگ هر آنچه غیر از خود است را "دیگری" پنداشته و قایم بر "جهان بینی کوردی"، هم به جهان پیرامون نگریسته و فراگرد اجتماعی ویژه‌ی خود را تولید، مصرف و نیز توزیع کند.

- کورد می‌تواند با فرسایش خودآگاهانه به عنوان بخشی از یک روش، نقش "دیگری" را به عنوان "فرمانده و نقش خود را به عنوان "فرمانبر پذیرد اما کوردستانی، تنها یک روش را در "خود آگاه" و "ساختار اجتماعی" خود می‌پذیرد و آن، اراده و اقدام مبتنی بر "خود حقیقی" است.

- کسی که تنها کورد است می‌تواند با "پذیرش واکنش مداراجویانه" به عنوان بخشی از "خود ظاهری"، به صورت خاضعانه، عناصر فرهنگی خود را به پای فرهنگ "دیگری" قربانی و عناصر "ناخود" را بپذیرد. با تداوم این حالت، سازمان اجتماعی، حقوق فردی، قرارداد اجتماعی و حتا حقوق طبیعی خود را به عنوان بدیهی‌ترین حقوق نیز از دست می‌دهد اما کوردستانی، بخشی از روح کلی حاکم بر جهان بینی متکی بر "الزامات خود حقیقی" است که بدیهی‌ترین حق را "حق حاکم بر خویشتن" می‌داند.

- کورد بودن هیچ تضمینی ایجاد نمی‌کند که خود در نهایت، برای سازگار کردن خود با "دیگری"، حتا وارد "پروسه‌ی انکار خود" نیز شود و پتانسیل "پیکار با خود" را نیز بالفعل سازد اما کوردستانی، اصولاً سازگاری نمی‌شناسد و "هویت" را "استمرار وجود در زمان‌های متوالی" و ضامن "خود بودن" ساخته است.

- کوردستانی، بر این باور است که هر موجودی نیرو است و نیروی او،

اندیشه‌ای است که به طور کامل، از خود آگاه، به ادراک درآمده است، “خود” را به عنوان “واقعیت واقعیات” عرضه می‌کند و “وجه‌اعلای واقعیت او، فراتر از زندگی روزمره، کنشگری عقلایی شناخت روش‌ها، ارزش‌ها و عبور از مرزهای “کنونی” به “مدار فراکنونی” است. کورد اما در عرصه‌هایی متفاوت از “واقعیت”، نوسان می‌کند و بیش از آن که کنشگر باشد، واکنشی است.

- برای یک کورد، زندگی روزمره ممکن است بتواند شدیدترین وجود خود را بر آگاهی تحمیل و او را به جای نظم، “انتظام” بخشد اما کوردستانی، هرگز “واقعیت‌اعلا” را قربانی “عینیت کاذب” نمی‌کند.

- کورد می‌تواند با “واقعیت‌پنداری” زندگی روزمره و این توجیه که محسوس‌ترین واقعیت تلقی می‌شود، خود را تابع جهانی کند که “فوریت عمل” بر آن حاکم باشد و در نتیجه، در عرصه‌ی نامتناهی معانی، از درک “واقعیت واقعیات” غافل بماند. در مقابل، کوردستانی، با شکل‌دهی به “آگاهی مشترک” و “هدف مشترک”، و همچنین، “روان مشترک”، عرصه‌ای برمی‌سازد که هر آنچه “واقعیت واقعیات” نیست، از اعتبار ساقط می‌شود.

- کوردستانی، امتداد آگاهی را به حوزه‌ی “معرفت اثباتی” رهنمون می‌شود اما کورد، می‌تواند با اختیار کردن “معرفت دستوری” به معنای منافع عملی بلافاصله، این حوزه (معرفت اثباتی) را نادیده بینگارد.

- کورد این استعداد را داراست که با عقیم و سرکوب نمودن غالب ظرفیت‌های عقلانی در بلندمدت، به سوی گزینه‌ی رانده‌شود، اما کوردستانی، با شناختی که ناشی از خردورزی و خردمداری است هرگز به سوی گزینه‌ی رانده‌نمی‌شود و با شناخت‌شناسی از کلیت یکپارچه و روح مشترک، به سوی آینده‌گام برمی‌دارد. مقصود از به‌کارگیری واژه‌ی “گریزه”، “طبیعت” در مقابل “عقل” است. گریزه و عقل، شیوه‌ی موازی با شیوه‌های فعل و شناخت است.

- کورد می‌تواند بر خود بپذیرد اراده‌ای که از او سلب شده است می‌تواند ناشی

از جبر، و به نوعی “سرنوشت اجتناب ناپذیر” باشد اما کوردستانی، جبر را به طور کلی انکار و اراده‌ی معطوف به قدرت را به “هویت” گره می‌زند.

- کورد می‌تواند (و توانسته است) از تاریخ خود جدا افتد و ناتوان از تصمیم‌گیری، سرنوشت خویش، سرنوشت ملت خویش و مسوولیت تاریخی خود را آگاهانه به دیگری بسپارد، او می‌تواند به موجودی تبدیل شود که نه احساس گناه او را آزار می‌دهد و نه شکی به خود راه می‌دهد. کوردستانی اما، کوردستانی بودن را تصمیم گرفته است، آن را آگاهانه برگزیده است و آگاهی و تصمیم را برای آفرینش گروهی اختیار نموده است.

- کورد می‌تواند با فریب خود، یک گذشته‌گرایی موهوم و مبالغه آمیز برای خود بسازد و با تبدیل پدران به قهرمانان و قهرمانان به الهگان و خدایان، همه‌ی افتخارات خود را به گذشتگان خود منتسب می‌نماید و اکنون را به دیگری واگذارد اما کوردستانی، اکنون را برگزیده است تا آینده بسازد. کوردستانی، گذشته را به چالش می‌کشد و داوری ارزشی و عاطفی در مورد آن را نمی‌پذیرد. او عقلایی، گذشته را به بوته‌ی نقد می‌کشد و با شناختی که از کاستی‌ها و اندوخته‌های آن به دست آورده است آینده را معماری می‌کند.

- کورد حتی می‌تواند تا جایی پیش رود که حتی اصول اخلاقی “ملت” خود را غیر قابل تحمل بیابد و خواسته‌های بر حق ملت خود را اشتباه و افسانه بداند. او ممکن است در گام نهایی، درماندگی ملت خود را نیز امری “فطری” بداند اما کوردستانی، اصول اخلاقی ملت خود را بن مایه‌ی آیندگی می‌کند، درماندگی را ناشی از سوء تدبیر و فقدان دانش می‌داند و “هویت ملی” خود را دستمایه‌ی حرکت به سوی آزادی و رهایی می‌کند.

- برای یک کوردستانی، آزادی ملت کورد، یک آرمان است، او “روح ملی” را در “ملت کورد” یافته است و حقیقت را در رهایی ملت خود دیده است اما یک کورد، می‌تواند در گوشه‌ای از سرزمین کوردستان، که به هر دلیل، رهایی را تجربه

کرده است آرام بیاساید و وجدان خود را راضی کند. برای او روح ملی، عرصه‌ای است که در آن زندگی می‌کند و کلیتی به نام کوردستان، در معناکرد، نمی‌گنجد. او آگاهانه چشمان خود را بسته و در گوش خود پنبه نهاده است تا مجبور نشود برای حق آزادی کوردی دیگر خارج از عرصه‌ی بلافاصله‌ی خود، تلاشی به خرج دهد.

- کورد می‌تواند همچنان "من" باقی بماند و در بهترین حالت، واحد اجتماعی او، "من دسته جمعی" باشد اما کوردستانی، من را می‌سازد، وارد تجربه‌ی کل می‌کند، عمل اجتماعی به وجود می‌آورد، هویت در کل ادغام می‌شود، سازماندهی رفتاری ایجاد می‌شود، و در نهایت رابطه و واحد اجتماعی، در "ما" متجلی خواهد شد.

- کورد می‌تواند حتی با پرهیز از ورود به محتوا، وارد روش شناسی هم شود و دیگران را با معیارهای خود بسنجد و میان خود و خودی دیگر از جنس خود، قایل به تفاوت و حتی تمایز نیز شود. او حتا اخلاق را هم "نسبی" می‌کند و نظام ارزشی آفریده‌ی او یک "نظام تلویحی" است. در مقابل، کوردستانی، "اخلاق مطلق" را برای دستیابی به "روح ملی" و هویت یکپارچه "می‌آفریند، محتوا را بیش از روش شناخت می‌پذیرد و میان خود و خود، نه تفاوت و نه تمایزی قایل است

آنچه در این نوشته‌ی کوتاه آوردم می‌تواند خمیرمایه‌ی یک مجموعه باشد از تفاوت‌های "کورد" و "کوردستانی" اما به همین بسنده می‌کنم. تنها دو مثال عینی می‌آورم که بیشتر متوجه شویم "کورد" بودن و "کوردستانی بودن" چه تفاوت‌هایی با هم دارند:

پیش از نخست: بسیاری خود را کورد می‌خوانند و بسیار دیگر نیز کورد می‌دانند اما تحریف تاریخ ملت کورد، سرسپردگی، و تن دادن به قواعد "دیگری"، بارزترین ویژگی آنهاست. "جاش" های قدمی و قلمی، کوردستانی نیستند اما در معرفی، خود را کورد می‌نامند.

نخست: در بسیاری موارد هنگامی که از یک کورد می‌پرسی، که هستی، بی

اختیار پاسخ می‌دهد: کورد ایران، کورد عراق، کورد سوریه، یا کورد ترکیه. از نگاه واقعیت محور، آنچه گفته می‌شود نادرست نمی‌تواند باشد اما “هویت مضاف” بر خود پذیرفتن، محصول “کورد بودن” است. کوردستانی اگر باشیم و حقیقت را در روح کلی جستجو کنیم، بیگمان پاسخ ما، چیز دیگری خواهد بود: “کوردستانی” دوم: نگاه کوردها در بخشی از کوردستان به کوردهای بخش دیگر کوردستان نیز “کوردستانی” نیست چراکه یا گفته می‌شود: “کورد مثلا ایرانی، کورد سوریه و...”

در برخی موارد، حتی کورد هم گفته نمی‌شود و با عناوین “ایرانی، عراقی، ترکیه‌ای و سوریه‌ای”، به هویتی دست‌کرد از جنس مرزها منتسب. که این نگاه نیز نه تنها کوردستانی نمی‌تواند باشد حتی کوردی هم نیست و به رسمیت شناختن تحت سلطگی است.

سوم: “کورد” گاهی چنان در “هویت حزبی” محو می‌شود که فراموش می‌کند برای چه، به حزب روی آورده است و اگرچه مدعی است برای رهایی کوردستان، گام به مبارزه گذارده است اما “ناخودآگاه” او، هویت حزبی “او می‌شود نه” هویت ملی “او. از این رو دیده می‌شود که احزاب، همواره یکدیگر را نشانه می‌روند و در این نشانه روی، تنها “کوردستانی بودن” است که رنگ می‌بازد.

بک کورد، حزب را نه وسیله، بلکه هدف می‌داند در حالی که کوردستانی، حزب را ابزاری برای دستیابی به هدف. اینگونه اگر نبود هرگز احزاب ما، یکدیگر را به گناهان ناکرده متهم نمی‌ساختند و...

شاید به خاطر زیاد بودن درختان، جنگل را نمی‌بینیم
 بسیاری از ما “کورد” هستیم اما هنوز کوردستانی نشده ایم،
 حقیقتی که باید بپذیریم....